ز غایت طمع وحرص بهر بگرفتن شوند دست سراپا بسان شاخ چنار
خورند از سر غفلت حرام واز جراءت نمیکنند لبی تر باب استغفار
ز روی ذوق چنان میخورند مال حرام که اشتران علف سبز با بونت بهار
بگوششان نشود آشنا حکایت مرگ اگر کنی بشب وروز نزدشان تکرار
نمیشوند بمردن ازان جهت راضی که کرده اند عمارت درین شکسته حصار
چو غافلند ز دار البقا ازان خوشدل نشسته اند درین دیر بی در و دیوار

وصواب چنان مینماید که قبل از شروع در مدعا این دیباجه را به فهرستی بیاراید تا نظر کننده ومطالعه نماینده خواه جویای حق ومنصف باشد وخواه متعصب ومتعسف هر مطلبی را ازان مطالب که خواهد آسان بیابد وان فهرست که زینت افزای حجم وزینت اینست

محافل اهل ...

مقدمه در بیان ابتدای ظهور مبتدعه یعنی صوفیه وذکر واضع آن مذهب باطل آن فرقهٔ غاویه

فهرست المطالب

مطلب چهارم

در ذکر چند نوع از بدعتهای تابعان حلاج و بایزید که بعضی ازان دلیل است بر ضلالت و کفر و الحاد ایشان

مطلب پنجم

در ذکر بعضی از عاشقیهای مبتدعه که ان نیز دلیل است بر مخالفت ایشان با شریعت غرای مصطفویه علیه و آله الصلوة والتحیه

مطلب ششم

در دعوای عاشقی کردن این بی دینان با خداوند عالمیان وبیان بعضی دیگر از بدعتهای ایشان

مطلب هفتم

در بیان شمهٔ از کلمات کفر محیی الدین اعرابی

مطلب هشتم

در ذکر مختصر از احوال ملای روم وبیان اعتقادات فاسدهٔ او

مطلب نهم

در بیان احوال سلسلهٔ نوربخشیه وتبیین حال

معروف کرخی و ذکر بعضی دیگر از مشاهیر مشایخ مبتدعه

مطلب دهم

دربیان حال بایزید بسطامی وقلیلی از گفتار کفر آثار ان سرگشتهٔ بیابان بد فرجامی

مطلب یازدهم

در ذکر شمهٔ از دلایل کفر حسین بن منصور حلاج

مطلب دوازدهم

دربیان حال فلاسفه وپیروان ایشان

خاتمه

دربیان کلمهٔ چند سودمند که مؤید مطالب سابقهٔ اثنی عشریه است وشیعه اثنی عشری را پذیرفتن آن از امور مهمه است

مقدمه در بیان

ابتدای ظهور مبتدعه یعنی صوفیه و ذکر واضع مذهب باطلان فرقه غاویه

بدانکه ابتدای ظهور مذهب مبتدعه در آخرهای زمان بنی اُمَیّه و اوایل زمان بنی عباس بوده وبسیار کسی از علمای شیعه وسنی در کتابهای خود

این معنی را ضبط نموده اند اما از برای انکه بر طایفه مبتدعه حجت باشد وسخن هم
بطول نکشد این فقیر بقول جامی که از مشاهیر علما وشعرای ایشان است اکتفا
مینماید جامی مذکور در کتاب نفحات الانس از قشیری که او نیز از بزرگان این
گروه است نقل کرده آنچه مضمونش اینست که مسلمان بعد از رسول الله صلی الله
صلی الله علیه واله تسمیه نمینمودند ونام نمیکردند افاضل خود را در عصر خود بتسمیهٔ
علم بجز تسمیهٔ صحبت رسول یعنی فضلا ودانایانی را که دران زمان بودند اصحاب
میگفتند وعلما نام نمیکردند زیرا که فضیلتی بالای صحبت رسول الله نبوده پس افاضل
خود را نام نهادند باسم صحابه یعنی ایشانرا صحابه گفتند وچون اهل عصر
ثانی بشرف صحبت صحابه رسیدند واز این صفت چیزی بلندتر نبود
ایشانرا تابعین نام نهادند یعنی انان که بصحبت صحابه رسیده اند وتابع
ایشان شده اند وبهمین قیاس تبع تابعین بعد از ان میان مردمان
اختلاف افتاد ومراتب ومشارب ازهم متباعد گشت لاجرم
عقد صحبت از میان مردم برطرف شد پس ان طایفه را که ایشانرا
عنایت بامر دین بیشتر بود زُهّاد وعُبّاد نام نهادند بعد از ان
بدعت در میان مردم بسیار شد وهر طایفه هر
شخصی را بطریقی میخواندند وهر طایفه دعوا میکردند که در میان
ایشان زُهّاد وعُبّاد یافت میشود وبنا برین عبارت زهّاد
عمومی یافت بعد ان خواص اهل سنت را که رعایت انفاس را با
خدا لازم میشمردند ودلهای خود را نگاه میداشتند از انکه
غفلت دران راه یابد بصفت تصوّف متنزه شدند از سایر طوایف واسم

تصوف

صوفیه برایشان افتاد واطلاق این اسم برایشان پیش از آن بود که از هجرت دویست
سال تمام کردد تمام شد آنچه جامی در کتاب نفحات از قشیری نقل نموده وخود بران
عقیده بوده بعد از آن اول کسی را که از صوفیه در آن کتاب تعریف میکند ابوهاشم
کوفیست که باندک فاصله میگوید ابوهاشم الصوفی بکنیت مشهور است شیخ بود
در شام ودر اصل کوفی است وبا سفیان ثوری معاصر بوده ومات سفیان الثوری
بالبصره سنه احدی وستین ومائه سفیان میگوید لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت
دقیق الریا وهم وی میگوید ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را ندیدم وپیش
از وی بزرگان بودند در زهد وورع ومعاملت نیکو در توکل وطریق محبت لیکن
اول کسی که ویرا صوفی خواندند وی بود وپیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند
وصاحب کتاب الوقیعه فی سب المبتدعه که از ثقات علمای امامیه است این معنی را
در کتاب مذکور نقل کرده ومیگوید در بسیاری از کتابهای شیعه وسنی ثبت است
مسطور است بلوجوه لایق میباید دید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی ووجه
تسمیه هریک از پیروان عثمان کوفی چه دست وپا هازده اند وچه وجوه درهم
بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت اصحاب صفه بود که صوفی کردند
وصوفی گفتند وطایفه از فریبندگان بجهت رونق کار ورواج بازار خود دانسته
بان توجیهات کاسده قایل شده اند وگروهی از غافلان نادانسته بان تاویلات
فاسده معترف گشته اند وبان سخنان واهی سفیها را در وادی گمراهی انداخته اند
عصام گوید که چندین حدیث وارد است مؤید اینکه مذهب باطل صوفیه در
اواخر سلطنت بنی امیه واوایل دولت بنی عباس بهم رسیده وهر که تتبع کتب

این حدیث از احادیث متواتره است

مقالات که علمای شیعه رضوان الله علیهم اجمعین تألیف نموده اند کرده
میدانند که از جملهٔ هفتاد و دو فرقه که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدیث متفق
علیه ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة والباقی فی النار
از آن خبر داده است که غیر فرقهٔ ناجیه اند و همه از اهل دوزخند یکفرقه صوفیه اند
الحمد لله رب العالمین اکنون شروع میکند در ذکر مطالب دوازده گانه و استعانت
مینماید از خداوند یگانه و منه التوفیق والاعانه مطلب اوّل در تشبیه دنیا
بدار الشفا و ذمّ عالم بی عمل و جاهل عامل و تحقیق لفظ اولیا و بیان شمه
از احوال بعضی از متبدعهٔ بی حیا بدانکه دنیا بمنزلهٔ دار الشفاست و اهل
دنیا بیماران و علیلانند که دلهای ایشان بانواع مرضها و علتها مثل جهل و بخل
و حرص و حسد و طمع و طول امل و کینه و بغض و نفاق و غیر آن مبتلاست و
پیغمبران و امامان علیهم السلم درین دار الشفا طبیبانند که حکیم علی الاطلاق جل جلاله
ایشانرا نصب نموده که مریضانرا بحکمت کاملهٔ خود معالجه نمایند تا با صحت و
سلامت دل معبود خود را خدمت و اطاعت کنند و بطاعتهای مقبوله مند
نشین قرب الهی شوند و بلذات باقیهٔ اخرویه محظوظ و بهره مند کردند و حضرت
باری عزّ شانه در کتاب عزیز خود بدین اشاره فرموده و گفته یوم لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و حضرت مهدی علیه السلم که طبیب
بیماران این زمانست اگرچه غایب و پنهانست و دست علیلان بدامنش نمیرسد
و لیکن فواید وجودش بسیار است و منافع ذات شریفش بیشمار است و مذهب
اسلام بوجودش قایم و برقرار است رباعی که مهدی هادی ز نظر مستور است

اماز

امّا ز وجود او جهان پر نور است ٭ هرچند که جان ز دیده غایب باشد ٭ از پرتو
او کشور تن معمور است رباعی مهدی که ازو رونق ایمان باشد ٭ هرچند چو
جان ز دیده پنهان باشد ٭ خورشید بود زوی جهانی روشن ٭ هرچند بزیر
ابر پنهان باشد ٭ و نه پنداری که چون طبیب القلوب این زمان غایب و مفقودست
طریق معالجهٔ قلب مسدود است بلکه علمای دین که از شاگردان ائمه اطهارند
طریق معالجات ایشان را در کتابهای معتبر خود ذکر و بیان فرموده اند و از همه
کتابها عظیمتر درین باب بعد از کتاب خدا کتب اربعهٔ حدیث است که در مدح
این دو رباعی بخاطر قاصر رسیده رباعی دین را کتب اربعه چون جان باشد ٭
این چار چهار رکن ایمان باشد ٭ هنگام جهاد نفس این چار کتاب ٭ چار آینهٔ
صاحب عرفان باشد رباعی ای آنکه ترا غلط روی عادت و خوست ٭٭
رو کن بر هی که منزل رحمت اوست ٭ میخوان کتب اربعه کز وی هر سطر ٭٭
راهیست که راست میرود تا در دوست ٭ و نه پنداری که طریق معالجهٔ قلوب را
از کتابهای طبیبان ابدان مثل سقراط و بقراط و جالینوس و افلاطون و امثال
ایشان استخراج میتوان نمود یا از کتابهای تابعان حلاج و بایزید که مدعیان
طب القلوبند استفاده میتوان کرد زنهار زنهار چنان مپندار بلکه بیقین بدانکه
این طب و حکمت مخصوص اصحاب عصمت و طهارت علیهم السلم و شاگردان
و پیروان ایشانست پس بدانکه ابنای روزگار چون خود را نشناختند و تدبیر
کار خود را ندانستند بدنیا و عیش دنیا پرداختند و یکباره دست از معالجهٔ
خود کشیده بانواع مرضها مبتلا کردیدند و خود را از فواید قرب الهی بی بهره

کرداینده اند بلکه بسیاری از غافلان که بعلم و فضل درمیان اهل زمان مشهود
شدند بنا بر انکه با جاهلان شراب غفلت آشامیده اند بمرضهای جاهلان مبتلا
کردیده اند وحرکات مستانه درمیان مردمان نموده اند و علیلانرا از خود رمانیده اند
وایشانرا بدام جاهلان پرمرض که دعوای طب القلوب کنند انداخته اند وایشانرا
هلاک ساخته اند وحضرت امیر المؤمنین علیه السلم بدین معنی اشاره فرموده — وامام العارفین هم
وکفته ما قصم ظهری الا رجلان عالم متهتک وجاهل متنسک هذا ینفر عن حقه — تامل باید درین
بهتکه وهذا یدعوا الی باطله بنسکه یعنی شکسته اند پشت مرا مکرد و مرد عالم متهتک — حدیث تامل نماید
که با وجود علم و دانایی از معصیت اجتناب ننماید وجاهل متعبد که با وجود
جهل ونادانایی بعبادت مشغول شود واین عالم باعمال زشت خود مردم را از
حق خود میرماند واین جاهل متعبد ایشانرا بباطل خود میخواند بدانکه مثل عالم
بی عمل مثل طبیب صاحب وقوف که بیمار و علیل باشد وبیمارانرا پرهیز فرماید
وخود پرهیز نکند و غذایی چند که کمال مضرت بمرضش دارد تناول نماید و شک
نیست که درین صورت بعضی از بیماران از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند وترک
پرهیز نمایند وهلاک شوند و بعضی دیگر طبیب را بیوقوف پنداشته از وی
نفرت نمایند و بدام بی وقوفان که خود را بصورت طبیبان حاذق درآورده
باشند کرفتار شوند و هلاک کردند مثلی دیگر عالم بی عمل بمنزله چوپانیست
که مسکر خورده عقلش ضعیف شده باشد و در عالم مستی و بیعقلی بخاطرش
رسد که پوست کرک پوشد و بروش کرکان براه رود وجاهل متعبد بمنزله کرک
حیله کر است که چون چوپانرا چنین یابد پوست کوسفندی پوشد و بعنوان

کوسفندان

کوسفندان براه رود و شک نیست که چون کوسفندان چوپانرا بصورت کرک
بینند هر چند همکی از وی رم کنند و بجانب کرک روند و همکیرا هلاک کند وچوپان هم
فریاد کند وکوید که من چوپانم و او کرک از وی نشنوند ومثلی دیکر عالم بی عمل
بمنزله مرد جوهریست که لباس بیلوریان پوشیده باشد وجواهر خود را چرکن و
بی صفا ساخته باشد و جاهل متعبد مانند بیلوریست که لباس جوهریان پوشیده
خود را بصورت ایشان درآورده باشد و شیشه پارهای جوهرنمای خود را صفایی
داده باشد شک نیست که درین صورت بی وقوفان کم بصیرت فریب ظاهر بیلوران
خواهند خورد وکرفتار دام ایشان خواهند کردید و شیشه پارها را بجای جواهر
خواهند خرید و شک نیست که بی رونقی اسلام و دین و ایمان در هر زمان ازین
دو کس بوده و خواهد بود و از امام متقیان و امیر مؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین
عبارت نیز واقع شده الجاهل المتعبد کحمار الطاحون یدیر ولا یبرح من مکانه — این مناسبت تمام دارد بحال درخیان
یعنی جاهل متعبد مانند الاغیست که آسیا کردانند که هر چند میرود بجایی نمیرسد
و درین معنی رباعی بخاطر قاصر رسیده رباعی جاهل زکجا راه محبت داند
طی کردن این بادیه کی بتواند هر چند زند چرخ بجایی نرسد مانند خری که آسیا کرداند
فصل مختصری از فضل علم و علما که بزیور صلاح و دیانت آراسته اند اینکه حضرت
حق سبحانه وتعالی در چندین آیه از آیات قرآن مدح علما کرده و از جمله آیات
این آیه است انما یخشی الله من عباده العلماء و ترجمه اش بر وجهی که مفسرین کرده اند
اینست که نمیترسند بندکان خدا از خدا سوای علما پس حق تعالی ترس خود را که از
اعظم کمالاتست درین آیه مخصوص علما کردانیده وایشانرا بدان وصف نموده

وازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده که این عالم کیست
که کردارش موافق گفتارش باشد و هرکه کردارش موافق گفتارش نباشد عالم نیست
واما احادیث در فضل علم و علما بسیار است و ما درین مقام بقلیلی اکتفا میکنیم محمد بن
یعقوب کلینی بسند متصل از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند که طلب العلم فریضة علی کل مسلم
و مسلمة الا ان الله یحب بغاة العلم یعنی طلب علم فریضه است بر هر مسلم و مسلمه
و خدا دوست میدارد طالبان علم را و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی در
فضل علم نقل شده که بعضی از آن اینست اعلموا ان کمال الدین العلم والعمل و ترجمه اش
اینست که بدانید که کمال دین طلب علم است و عمل نمودن بعلم و محمد بن یعقوب بسند متصل
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت گفت که عالم ینتفع بعلمه
افضل من سبعین الف عابد یعنی عالمی که منتفع شوند از علم او افضل است از
هفتاد هزار عابد و باز محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که بعضی از آن اینست
فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة
الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر — ان الانبیاء صح
یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضیلتیست که ماه بر باقی ستارگان دارد در شب بدر
و بدرستی که علما وارثان پیغمبرانند پیغمبران بکسی دینار و درهم میراث نداده اند
بلکه علم را میراث داده اند و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام حدیثی
نقل شده که بعضی از آن اینست که ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان
امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم یعنی

بدرستی که خدای تعالی وحی کرد بدانیال که مبغوض ترین بندگان نزد من آن
جاهلیست که خفت رساند بحق اهل علم و ترک پیروی ایشان کند و محمد بن یعقوب
بسند خود از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت گفت که — متعلماً
اغد عالما او متعلما او محبا لهم ولا تکن رابعا فتهلک ببغضهم یعنی برو عالم
باش یا متعلم باش که از ایشان بیاموزی یا دوست ایشان باش و چهارم مباش
که ببغض ایشان هلاک میشوی بدانکه علم بمنزله مشعل است و راه دین تاریک
و پر خوف و خطر است پس باید که سالک طریق دین صاحب مشعل باشد
یا باید که از مشعل دار دور نشود و چراغش که خاموش شود از مشعل روشن
نماید یا دوست مشعل دار باشد که از مشعل دار جدایی نکند و بنور مشعل براه
رود پس اگر با مشعل دار محبتی نداشته باشد و از وی دوری کند البته هلاک
شود و بدانکه علما و پیروان ایشان که رستگارانند و نزد خدا بهترین بندگانند
دو طایفه اند پس بنا برین تابعان حلاج و بایزید که گوشه گیری اختیار نموده اند
و ترک پیروی و متابعت اهل علم نموده اند از هالکان باشند و اگرچه بعبادت
مشغول باشند **رباعی** باید بمثره گرد مدارس رفتن ❊ فیض از در اهل علم باید
جستن ❊ بی علم ره شوق نتاید پیمود ❊ راهیست که بی چراغ نتوان رفتن ❊ بدانکه
تابعان حلاج و بایزید چون بنای مذهب ایشان بر جهل است مریدان خود را
از طلب علم و معاشرت اهل علم باز میدارند و منع میکنند بلکه علم و عقل را مانع
وصول بکمال میدانند شک نیست درینکه این قول کفر است و عنقریب در نقل
اقوال ایشان مذکور خواهد شد **فصل** اگر پرسند که علم چیست و عالم کیست

در جواب گوییم که علم قرآن و حدیث است زیرا که علم میراث رسول خداست و رسول خدا صلی الله علیه و آله سوای قرآن و حدیث علی در میان امت نگذاشته اگر گویند که بعد از رسول خدا امت اختلاف نمودند و هفتاد و سه گروه گردیدند و همگی احادیث روایت نمودند آیا احادیث تمامی ایشان علم است یا احادیث بعضی از ایشان و آیا جمیع ایشان ناجی و رستگارند یا بعضی از ایشان در جواب گوییم که علم آن احادیث صحیحه است که اهل بیت نبوت علیهم السلام از مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و ناجی و رستگار از هفتاد و سه گروه امت آن گروهند که علم از اهل بیت علیهم السلام آموخته اند و بر خود پیروی ایشانرا واجب دانسته اند و دلیل برین دو مدعی احادیث صحیحه متواتره ایست از آنجمله روایت شده که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله گفته که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب یعنی من شهر علم و علی در آن شهرست پس هر که علم طلبد باید بسوی در آید و این حدیث را شیعه و سنی روایت کرده اند و حکم بر صحتش نموده اند

رباعی

ای طالب علم دین ز من گیر خبر ⁂ تا چند دوی دربدر ای خسته جگر ⁂ خود را برسان بشهر علم ای غافل ⁂ شو داخل آن شهر ولیکن از در ⁂

و در غدیر خم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله مرتضی علی علیه السلام را با خود بمنبر برد و او را بامت نمود و بتاج خلافت و امامتش سرافراز ساخت و طاعتش را بر تمام امت فرض گردانید و در حقش گفت من کنت مولاه فعلی هذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی هر که من مولا و صاحب اختیار اویم علی مولی و صاحب اختیار اوست خدایا دوستی

کن

کن با کسی که با وی دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با وی دشمنی کند و یاری کن با کسی که با وی یاری کند و واگذار کسی را که او را واگذارد و ایضاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله بواضح ترین کلامی ادا کرده و بیان فرموده که تابعان و پیروان مرتضی و سایر اهل بیت اطهار علیهم السلام ناجیان و رستگارانند این معنی را بدین عبارت ادا فرموده که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی صفت اهل بیت من صفت کشتی نوح است هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف نمود غرق شد و این معنی را بدین عبارت نیز بیان فرموده انی تارك فیكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا ابداً كتاب الله و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی در میان شما میگذارم دو چیز را که اگر بدان متمسك شوید هرگز گمراه نشوید کتاب الله و عترت من که اهل بیت باشند و این دو چیز از هم جدا نشوند تا نزد حوض بمن رسند

رباعی

بیرون مرو از طریق حق ای سالك ⁂ زنهار مکن پیروی هر هالك ⁂ کن پیروی کسی که بنهاد نبی ⁂ برا فراوا فرانی تارك ⁂

و مخفی نماند که این حدیث در کتابهای اهل سنت بچندین عبارت نقل شده از آنجمله در کتاب الجمع بین الصحیحین و کتاب ابن حنبل و جزو چهارم صحیح مسلم در دو موضع و در کتاب سنن و صحیح ترمذی و در کتاب عقد نقل شده و ابن مغازلی شافعی بچندین طریق در کتاب خود نقل کرده و ثعلبی نیز در تفسیر خود نقل نموده و گفته که ابن مردویه که از عمدهٔ محدثین اهل سنت است این حدیث را بدویست و نه طریق نقل نموده پس و لله الحمد که این احادیث را سنیان نیز روایت کرده اند و در کتابهای معتبر خود نقل نموده اند و حکم بر صحتش

کرده اند و بیان کرده اند که مراد از اهل بیت علی مرتضاست و فاطمه زهرا و حسن
و حسین علیهم السلام و ندیده ایم که کسی از اهل سنت گفته باشد که مراد از اهل بیت
صحابه است سوای ملای روم که در مثنوی بنظم آورده که مراد از اهل بیت صحابه است
چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ملای روم در اینکه اهل بیت را
بصحابه تفسیر کرده با ایشان اهل بیت علیهم السلام عناد ورزیده و با پیغمبر صلی الله علیه و آله
بلکه با خدا مخالفت نموده زیرا که قول پیغمبر قول خداست و آنچه پیغمبر صلی الله علیه
و آله گفته ملای روم خواسته که ابطال آن کند و در واقع خود را رسوا کرده زیرا که
بر هیچ احمق پوشیده نیست که اهل بیت غیر صحابه اند و مفسرین در تفسیر آیه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بیان کرده اند که مراد از اهل بیت
حضرت مرتضاست و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام و این آیه دلیل واضحیست
بر عصمت و طهارت و وجوب متابعت اهل بیت علیهم السلام و دیگر از جمله احادیث
صحیحه ثابته که دلالت دارد بر اینکه از هفتاد و سه فرقه یک فرقه ناجیست این حدیث است
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین
فرقة فرقة منها ناجیة و الباقی فی النار یعنی عنقریب امت من هفتاد و سه گروه
شوند یک گروه از ایشان ناجی و رستکارند و باقی از اهل نارند و این حدیث را
شیعه و سنی روایت کرده اند و در صحتش خلافی نیست و در طریق شیعه باین
عبارت نیز وارد شده افترقت امة موسی علی احد و سبعین فرقة کلها فی النار
الا واحدة و هی التی اتبعت وصیه یوشع و افترقت امة عیسی علی اثنین و سبعین
فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی اتبعت وصیه شمعون و ستفترق امتی

علی ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع وصیی علیا
یعنی امت موسی هفتاد و یک گروه شدند جمیع ایشان در آتشند الا یک گروه
که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند و امت عیسی هفتاد و دو گروه
شدند جمیع ایشان در آتشند الا یک گروه که پیروی وصی عیسی که شمعونست
کردند و عنقریب امت من هفتاد و سه گروه خواهند شد جمیع ایشان در آتشند
الا یک گروه که پیروی وصی من که علیست مینمایند پس هر که اندک فهمی و شعوری
داشته باشد و ملاحظه احادیث صحیحه ثابته متواتره مذکوره نماید حکم جزم
میکند که از هفتاد و سه گروه امت سوای یک گروه ناجی و رستکار نیست
و آن گروه ناجی شیعه اثنا عشریست که متابعت اهل بیت علیهم السلام را بر خود در
اصول و فروع لازم دانسته اند و متابعت غیر ایشانرا جایز ندانسته اند و این
طرفه است که تابعان حلاج و بایزید از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته
تمامی هفتاد و سه گروه را ناجی و رستکار دانسته اند از آنجمله علاء الدوله
سمنانی که از عمده تابعان حلاج و بایزید است و از اکابر مشایخ نوربخشیه است
در کتاب عروه گفته که جمیع هفتاد و سه گروه ناجی و رستکارند و اینکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفته که یک گروه رستکارند مرادش اینست که یک
گروه بی شفاعت ناجی و رستکارند و احتیاج بشفاعت ندارند و هفتاد و
دو گروه ناجی و رستکارند بشفاعت بدانکه این قول ضعیف سخیف را قاضی
میر حسین میبدی در کتاب فواتح از علاء الدوله نقل نموده و بر عاقل صاحب
بصیرت پوشیده نیست که این قول در غایت سخافت و ضعف است و دلیل

واضحیت بر حماقت وسفاهت قایلش ومحیی الدین که از عمدهٔ تابعان حلاج
وبایزید است در کتاب فصوص تصریح کرده که جمیع مذاهب وملل ناجیند وآتش
جهنم کسی را نسوزد وابو الحسن صایغ که از اکابر اولیای مخالفین است عطار
اورا در تذکره مدح وثنا کرده وگفته که نقلست که روزی بگورستان جهودان میرفت
ومیگفت که این قومند که همه معذورند وایشانرا عذر هست وملای روم که از مخلصان
محیی الدین است میگفت که من وهفتاد وسه گروه یکیم چنانچه مذکور خواهد شد ومیگفته
که جمیع امت وسایر ملل ناجیند وشک نیست در اینکه این قول واعتقاد کفر محض است
ومخالف کتاب خدا واحادیث متواتره نبویه است و دیگر از جمله احادیث صحیحهٔ ثابته
که دلیل است بر اینکه از هفتاد وسه گروه غیر از اثنا عشری ناجی و رستگار نیست این حدیث
است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله گفته که یکون بعدی اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش یعنی میباشد بعد از من دوازده خلیفه که همهٔ ایشان از قریش باشند واین معنی
در کتب اهل سنت بعبارات مختلفه نقل شده وحکم بر صحتش نموده اند وآنرا در کتاب
صحاح خود ذکر کرده اند از آنجمله در صحیح بخاری یک حدیث است و در صحیح مسلم
یازده حدیث است و در تفسیر ثعلبی سه حدیث است و در کتاب الجمع بین الصحاح دو
حدیث است ودر کتاب مسند ابن حنبل از حضرت رسول صلی الله علیه وآله باین
عبارت وارد شده یکون بعدی من الخلفاء عدة نقباء بنی اسرائیل اثنی عشر خلیفه
کلهم من قریش یعنی میباشند بعد از من خلفا بعدد نقیبان بنی اسرائیل دوازده
خلیفه که جمیع ایشان از قریش باشند این نقل سنیان است در بیان عدد خلفا واما
نقل شیعه درین باب زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد پس این حدیث نزد

شیعه وسنی متواتر است ودلیل واضحیت بر اینکه شیعهٔ اثنا عشری در میان هفتاد
وسه گروه ناجی و رستگارند زیرا که در میان هفتاد وسه گروه کسی امام وخلیفه
را دوازده ندانسته سوای ایشان ودر بعضی از کتابهای اهل سنت مثل کتاب
مناقب اخطب خوارزم وغیر آن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده ودر
آن حدیث نامهای دوازده امام مذکورست **رباعی** از گفته مصطفی امام است
سه چار ❊ از روی چگوئی که امام است چهار ❊ نشناسی گر سه چار حق را ناچار ❊
خواهی بعذاب ایزدی گشت دوچار ❊ پس از آنچه گفتیم وبیان نمودیم دانستی که تمام
امت سوای تابعان وپیروان اهل بیت علیهم السلام همگی گمراهند ومتوجب عقوبت
الهیند **فصل** بدانکه علما وتابعان ایشان سه طایفه اند یک طایفه خدارا عبادت
کنند از ترس جهنم واگر ترس جهنم نباشد خدارا عبادت نکنند ویک طایفه خدایرا
عبادت کنند بطمع بهشت واگر طمع بهشت نباشد خدارا عبادت نکنند واین دو طایفه
اگرچه صالحانند وبثواب الهی رسند واز عقاب محفوظ ومصون باشند ولیکن در
پیش خدا رتبهٔ عالی ندارند زیرا که ایشان مانند غلامان ومزدورانند که خدمت
از ترس وطمع کنند **رباعی** اخلاص شعار صاحب عرفانست ❊ کاندر دل او
روشنی ایمانست ❊ انکس که کند طاعت حق بهر طمع ❊ از جملهٔ تاجران ومزدورانست ❊
رباعی طاعت اگر از روی محبت باشد ❊ مقبول جناب رب عزت باشد ❊
طاعت که کنی ز بهر تحصیل ثواب ❊ طاعت نبود بلکه تجارت باشد **رباعی** اخلاص
فن صاحب خبرت باشد ❊ کاندر دل او نور بصیرت باشد ❊ انکس که کند عبادت از
ترس عذاب ❊ مانند غلام پست فطرت باشد ❊ وطایفهٔ دیگر از خدا بغایت ترسند

وبه بهشت بسیار امیدوار باشند ولیکن چون دلهای خود را معالجه نموده اند و چشمهای
دل خود را روشن و بینا ساخته اند و بچشم دل ملاحظهٔ آثار عظمت و انواع نعمت
بیرون از شمار کرده اند و دلهای ایشان لبریز محبت الهی شده و شوق بندگی و خدمت
رب العزة بر دلهای ایشان غالب گردیده پس خدا را عبادت و خدمت کنند
از روی شوق و ذوق و حیا و ادب و خضوع و خشوع چنانچه گویا خدا را می بینند
و این عبادت ایشان بنا بر محبتیست که بخدا دارند و در هنگام عبادت نه منظور
ایشان حصول بهشت باشد و نه نجات از جهنم و از حضرت امیر المؤمنین و امام العارفین
روایتست که گفته الهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنتك بل وجدتك
اهلاً للعبادة فعبدتك یعنی خدایا ترا عبادت نکردم از ترس آتش جهنم و نه بطمع
بهشت بلکه ترا سزاوار عبادت یافتم پس ترا عبادت کردم رباعی یارب تو سزاوار
محبت باشی ؛ زانرو که مرا ولی نعمت باشی ؛ خدمت کنمت بجان از انروی که تو
شایستهٔ طاعت و عبادت باشی ؛ بدانکه این طایفه خاموش شوند و خاموشی ایشان
فکر باشد و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد و سخن گویند و سخن ایشان حکمت
باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد و مرتبه این طایفه در پیش رب العزت
بغایت عالیست و نام نامی و اسم سامی ایشان اولیاء الله است محمد بن یعقوب کلینی
بسند خود حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که مضمونش اینست که
عابدان سه طایفه اند یکطایفه عبادت کنند خدا را از ترس جهنم و این عبادت غلامانست
و یکطایفه خدا را عبادت کنند بطمع بهشت و این عبادت مزدورانست و یکطایفه خدا را عبادت
کنند بنا بر محبتی که بخدا دارند و این عبادت آزادانست رباعی یارب بمحبت گرفتارم کن

از هرچه نه محبت تست بیزارم کن ؛ از رحمت خویش بر رخم آبی زن ؛ یک چشم زدن ز
خواب بیدارم کن رباعی یارب بمحبت گرفتارم ساز ؛ در بوتهٔ اخلاص دلم را بگداز ؛
از بال و پرم رشتهٔ غفلت بردار ؛ شاید که کنم باوج همت پرواز ؛ و ابن بابویه رحمة
الله علیه بسند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و آنحضرت
از پدرانش نقل نموده که حضرت امیر المؤمنین و سید العارفین گفت که حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله فرمود که من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه
من الطعام و عنا نفسه بالصیام والقیام فقالوا بآبائنا وامهاتنا یا رسول الله
هؤلاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکراً و تکلموا فکان
کلامهم ذکراً و نظروا فکان نظرهم عبرةً و نطقوا فکان نطقهم حکمةً و مشوا فکان
مشیهم بین الناس برکةً لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی
اجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً الی الثواب و معنی حدیث اینست که هر که
بشناسد و تعظیم کند خدا را منع کند دهان خود را از کلام بیفایده و شکم خود را
از طعام یعنی طعام حرام و شبهه و زیاده از قدر حاجت از حلال و ریاضت فرماید
خود را بصیام و قیام یعنی روزه روز و نماز شب گفتند فدای تو باد پدران
ما و مادران ما یا رسول الله اینجماعت اولیاء الله اند حضرت در جواب گفت که
بدرستی که اولیاء الله ساکت شوند و سکوت ایشان فکر باشد و تکلم کنند و کلام
ایشان ذکر باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد و ناطق شوند و نطق ایشان
حکمت باشد و راه روند و راه رفتن ایشان در میان مردمان برکت باشد و اگر نه
اجلها میباشد که برایشان نوشته شده قرار نمیگرفت روحهای ایشان در بدنهای ایشان

از ترس عقاب و شوق ثواب اگر پرسند که از حدیث مذکور مستفاد شد که هر که خدا را
شناسد و عظمتش شمارد منع میکند دهان خود را از کلام و شکم را از طعام و ریاضت
میدهد نفس را بصیام و قیام اگر پرسند که اهل ایمان همگی خدا را میشناسند و عظمتش
میدانند پس چونست که این صفات ایشانرا حاصل نشود بلکه اکثر ایشان از روی جرأت
عصیان کنند و مخالفت ورزند و حرام خورند و آنچه نباید گفت گویند و از خالق خویش
نترسند جواب گوییم که معرفت و شناخت دو نوع است کامل و ناقص اما معرفت
ارباب غفلت ناقص باشد و این معرفت مانند معرفتیست که غلام مست بحال مولای
خود دارد و اگرچه در حالت مستی اقرار به بندگی و غلامی دارد و اعتراف میکند
که مولا مولای ویست و لیکن در حقیقت نه خود را میشناسد و نه مولای خود را
و بنابرین نه او را از مولی ترسی باشد و نه شرمی نه اطاعتش کند و نه حرمتش
نگاه دارد بلکه در حضور مولی بدمستیها کند و خندهای بیجا زند و حرفهای نا
لایق گوید تا وقتی که مستی از سرش بیرون رود و هشیار شود درین هنگام
خود را و مولای خود را خوب شناسد و آگاه شود که در حضور مولی بدمستیها
کرده و حرکتهای زشت بجا آورده پس از کردها پشیمان شود و شرمنده و منفعل
گردد و با دیدهٔ گریان در مقام عذرخواهی درآید پس آن شناختی که غلام
بخود و مولای خود در حالت مستی داشته آن معرفت ناقص است و این معرفت
که در حالت هوشیاری دارد معرفت کامل است پس اکثر مردمان مانند غلامان
مستند که سکر غفلت بر ایشان غالب شده نه خود را میشناسند و نه خالق خود را
پس در حضور خالق خود انواع بدمستیها میکنند و از وی نترسند و شرمی نکنند

پس

پس اگر بتوفیق ربانی مستی خود را علاج کنند و بهوش آیند و هوشیار شوند
و خود را بشناسند که بنده اند نه آزاد و مسافرند نه مقیم و تصور منزلهای خویش
نمایند که اولش صلب پدر است و دوم رحم مادر و سیم فضای دنیا و چهارم
ظلمات قبر و پنجم صحرای محشر و ششم جنت یا سقر درین هنگام که خود را چنین
شناسند خالق خود را بشناسند و حیا و شرم بر ایشان غالب شود و از بدمستیها
نادم و پشیمان شوند و صفات کمال که شعار اولیاء الله است ایشانرا حاصل شود
پس در زمرهٔ اولیاء الله داخل شوند و از آنچه گفتیم معنی حدیث مشهور که من
عرف نفسه فقد عرف ربه نیز ظاهر شد بدانکه فکری که اولیاء الله در هنگام
سکوت کنند چند نوع است اول فکر در احوال هم سفران خود از آشنایان و
دوستان که ایشان چگونه بودند و بکجا رفتند و حال ایشان و وابستگان ایشان
چگونه شد و بعد از آن فکر در احوال خود کردنست که عنقریب مثل حال ایشان خواهد
بود و این فکر جالب دل است دل را از هوا و هوس پاک سازد دوم فکر در آثار
عظمت الهی و انواع نعمت اوست و این فکر سبب معرفت و محبت است سیم فکر
در تقصیراتست و این فکر سبب شرم و ندامت و توبه و انابتست چهارم فکر در
انواع ثواب و عذاب الهیست و این فکر سبب خوف و رجاست و بدانکه نظر عبرت که
اولیاء الله میکنند اینست که بر هرچه نظر کنند از آن معرفتی حاصل نمایند مثلا اگر
بر خرابه نظرشان افتد بفکر ساکنان و بناکنندگان آن افتند و اگر نظر بر عمارت نوی
کنند خود را بفکر خرابی و فنای اهلش اندازند **فصل** بدانکه لفظ اولیاء الله
بر دو معنی اطلاق میشود گاهی اولیاء الله میگویند و جماعتی را میخواهند که بار خدا

بیان آنکه اولیاء الله کیانند

خلیفه وامام وامیر وصاحب اختیار امت باشند وعالم بجمیع احکام شریعت باشند
واز کبایر وصغایر مطهر ومنزه باشند واطاعت وپیروی ایشان بر هر کس واجب
و فرض باشد وشك نیست که ولایت باین معنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین
ویازده فرزند ارجمند اوست که بزیور عصمت وطهارت مزینند و دلیل بر
امامت وخلافت ایشان بسیار است وما در کتاب اربعین چهل دلیل بر خلافت
وامامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام ذکر نموده ایم و نه چنانست که تابعان حلاج وبایزید
گمان کرده اند که بریاضت امام وخلیفه میتوان شد وتحصیل این منصب عالی
میتوان نمود بلکه از انبیاء اعرف میتوان گردید واز الله تعالی بیواسطه ملك
اخذ علوم میتوان کرد اینجماعت پیران خودرا واجب الاطاعه میدانند وامام وخلیفه
میخوانند واین جهت است که پیران ایشان در هنگام فرصت خروج میکنند چنانچه نور
بخش که از اکابر پیران این طایفه است دعوی میکرده ومیگفته که من مهدی و
امام واجب الاطاعه ام و در زمان شاهرخ مکرر خروج کرد ومحیی الدین که از اکابر
ایشانست در کتاب فصوص گفته که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله از
دنیا رحلت کرد واز برای خود تعیین خلیفه نکرد زیرا که میدانست که بعضی خواهند
بود که خلافت را از خدا بگیرند واحکام را بیواسطه ملك از خدا فراگیرند وشك
نیست در اینکه این اعتقاد کفر محض است وکلمات کفر او بسیار است وعنقریب
بعضی از آن مذکور خواهد شد ونقل خواهیم کرد که این مرد دعوی نبوت
عامه ودعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده که از خاتم الانبیا اعلم است
در معارف الهیه وخودرا از خاتم الانبیا افضل میدانسته وگفته که مسایل

دینیه

دینیه ومعارف الهیه را بیواسطه ملك از خدا اخذ نموده ام کفر اینمرد در غایت
ظهور واوضح است وبا اینحال باطل بعضی از طالبان روزگار اظهار دوستی وضوح
ومریدی او میکنند خدا هدایتشان کند ملای رومی نیز که از مریدان ومخلصان
محیی الدین است اعتقادش اینست که بریاضت امام وخلیفه وهادی ومهدی
میتوان شد زیرا که در مثنوی گفته ؛ پس بهر دوری ولیی قایمست ؛ تا قیامت
آزمایش دایمست ؛ هر که را خوی نکو باشد برست ؛ هر کسی کو شیشه دل باشد شکست ؛
پس امام حی قایم آن ولیست ؛ خواه از نسل عمر خواه از علیست مهدی هادی
ویست ای راه جو ؛ هم نهان وهم نشسته پیش رو ؛ او چو نورست وخرد جبرئیل
اوست ؛ وان ولی کم از او قندیل اوست ؛ وانکه زین قندیل کم مشکات ماست ؛
نور را در مرتبه ترتیبهاست ؛ زانکه هفصد پرده دارد نور حق ؛ پردهای نور
دان چندین طبق ؛ از پس هر پرده قومی را مقام ؛ صف صفند این پردهاشان
تا امام ؛ مخفی نماند که از این ابیات مستفاد میشود که ملای رومرا اعتقاد اینست
که هر که بریاضت ومجاهده صاحب خوی خوب شود وهفصد پرده نور حق را
طی نماید ولی وامام وهادی ومهدی میشود خواه از اولاد علی باشد وخواه
از اولاد عمر وهر که ششصد ونود ونه پرده حق را طی کند قندیل امام میشود
ومفهوم میشود که اینکه مولانایش میگویند در تحت قندیل بوده وششصد ونود و
هشت پرده طی کرده و دو پرده او را باقی بوده که ولی وامام وهادی ومهدی
شود وشك نیست که این سرانواری که تابعان حلاج وبایزید دعوی میکنند
خیال محض است بعد از آنکه ترك حیوانی کردند وریاضتهای غیر مشروع

کشیدند ممکن است که ایشانرا حالتی بهمرسد مانند کسی که مالیخولیا داشته باشد یا
بنگ خورده باشد پس در عالم خیال ایشانرا این سیرها واقع میشود و ملای روم
پیرخود راکه شمس تبریزیست امام وهادی ومهدی میدانسته واعتقادش این بود
که او هفصد طبقه نور حق را طی کرده و اورا بر انبیا صلوات الله علیهم ترجیح میداده
وازین غزل که در دیوان ملای روم است این مدعا مبین ومعلوم است غزل
مطربم سرمست شد انگشت بر رق میزند ۞ پرده عشاق را از دل برونق میزند
رخت بربندید ای یاران که سلطان دوکون ۞ ایستاده برلوای چرخ سنجق میزند
انبیا واولیا حیران شده درحضرتت ۞ یحیی ویعقوب ویوسف خوش معلق میزند
عیسی وموسی چه باشد چاکران حضرتش ۞ جبرئیل اندر فنونش سحر مطلق میزند
جان ابراهیم مجنون گشت الله شوق تو ۞ تیغ را برحلق اسمعیل واسحق میزند ۞ احمدش
گوید که واشوقا لنا اخواننا ۞ بروفای عشق او صدیق وصدق میزند ۞ لیلی ومجنون
بفاق آه حسرت میخورند ۞ خسرو شیرین بعشرت جام راوق میزند ۞ رستم وحمزه فکنده
تیغ وا سپرپیش او ۞ همچو حیدر کردن هشام وابرق میزند ۞ کیست آنکس کاینچنین
مردی کند اندر جهان ۞ شمس تبریزی که ملحد بدرا شق میزند ۞ ای حسام الدین تو
برگو نام آن سلطان عشق ۞ گرچه منکر در هوای روی او دق میزند ۞ منکرست و
روسیه ملعون ومردود ابد ۞ از حسد همچون سگان از دور وق وق میزند ۞
شمس تبریز ایستاده مست ودر دستش کمان ۞ تیر زهرآلود را برجان احمق میزند ۞
شك نیست درینکه صاحب این قول واعتقاد کافر واز دایره ایمان خارج است با آنکه
ملای روم نیز گویا باعتقاد مخلصان وپیروانش بارشاد شمس تبریزی عاقبت بمرتبه

کمال رسیده وسیر هفصد طبقه نور نموده وولی وامام ومهدی وهادی شده بلکه
ازین مرتبه نیز تجاوز کرده بمرتبه خدایی رسیده زیرا که نقل کرده اند که کسی از شمس
تبریزی احوال ملای روم را پرسید گفت اگر از قولش میپرسی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون واگر از فعلش میپرسی کل یوم هو فی شان واگر از صفاتش
میپرسی هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم واگر از ذاتش
میپرسی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر شك نیست درینکه گوینده این قول از فجار است
بلکه از اعظم کفار است وهمچنین کافر است کسی که در کفر گوینده اش شك نماید زیرا که
از ضروریات دین است که صفات مذکوره صفات مخصوصه الهیت واثباتش
از برای غیر خدا کفر وزندقه والحاد است واین قول بنا بر اعتقاد بوحدت وجود است
وعنقریب مذکور خواهد شد ای اهل بصیرت وانصاف نظر کنید در کتابهایی که اکابر شیعه
در بیان احوال صحابه رسول خدا واصحاب ائمه هدی علیهم السلام تصنیف کرده اند و
ببینید که این نوع دعویها که تابعان حلاج وبایزید کرده اند از کسی از ائمه اهل بیت
علیهم السلام وشیعه ایشان سرنزده بلکه ابن بابویه که از اکابر محدثین شیعه است روایت
کرده که جماعتی بنزد امیر المؤمنین آمدند وگفتند که تو پروردگاری پس حضرت امیر علیه
السلام بفرمود تا چاه کندند وایشانرا در چاه انداختند وبدود آتش ایشانرا هلاك
ساختند وبدانکه کاهی دیگر اولیاء الله میگویند وجماعتی را میخواهند که اعتقادات
ایشان در معرفت خدا ورسول وائمه علیهم السلام وعذاب قبر وحشر ونشر وجنت ونار
وجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه وآله صحیح وموافق قرآن واحادیث متواتره باشد
ودلهای ایشان لبریز محبت الهی باشد ساکت شوند وسکوت ایشان فکر باشد

وتکلم کنند وکلام ایشان ذکر باشد ونظر کنند ونظر ایشان عبرت باشد وخوف
ایشان از عقاب وشوق ایشان بثواب الهی بغایت باشد وایشان خدا را دوست دارند
وخدا دوستانرا دوست دارد وهر عملی که بنده را بخدا نزدیک سازد دوست دارند
ودشمن دارند دشمنان خدا را وهر عملی را که بنده را از خدا دور سازد ونه چنانست
که تابعان حسن بصری دعوی مینمایند ومیگویند که ما عاشق خدائیم ودر دل ماسوای
عشق خدا چیزی نیست عطار از رابعه عدویه نقل کرده که او گفته که در دل من جای محبت
حضرت مصطفی نیست ومیگفته که در دل من جای عداوت ابلیس نیست پس شبهه صاحب
این اعتقاد ومذهب از ملاحده وزنادقه است وبدانکه اهل بیت نبوت علیهم السلام
که هادیان راه محبت اند هرگز لفظ عشق را در محبت خدا استعمال نکرده اند زیرا که لفظ
عشق اسم مرضیست سوداوی که مستلزم خبط دماغ وضعف عقل است وهرگز مؤمن
را از محبت خدا اینحالت حاصل نمیشود بلکه محبت خدا مستلزم کمال عقل است آری جماعتی
از اهل سنت که خدا را بصورت امرد خوش صورت تصور میکنند ممکنست که عاشق
شوند وخبط دماغ بهم رسانند بلکه دیوانه ومجنون شوند وبدانکه ولایت بمعنی مذکور
که محبت خدا باشد بمجاهده ومعالجه دل حاصل میتوان کرد وعنقریب مختصری از طریق
تحصیل محبت وولایت ومجاهده ومعالجه دل مذکور خواهد شد وبدانکه عارفان
شیعه سالکان این مسلک شریف اند وطالبان این منزل منیف اند ومنکران طریق
حلاج وبایزید اند پس باید دانست واعتقاد نمود که حضرت والا رتبت متعالی منزلت
غفران ورضوان موهبت سلطان العارفین والد السلاطین والخواقین المروجین
للدین المبین والشرع المتین سلطان صفی الدین العلوی الحسینی الموسوی رحمة الله علیه

از طالبان این مطلب عظیم واز سالکان این مسلک مستقیم بوده واگرچه در زمان
دولت مخالفین بعادت اجداد خود صلوات الله علیهم بمقتضای التقیة دینی ودین
آبائی تقیه میکرده ونقلست که سری که حضرت شیخ بمریدان وطالبان خود میگفته و
ایشانرا بدان ارشاد مینموده لعن ابابکر وعمر وعثمان بوده امید که روح پر فتوحش
با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهار محشور وبقرب جوار ایشان مسرور بوده باشد زیرا که
بیمن دولت قاهره اولاد واحفاد امجادش مذهب حق امامیه که فرقه ناجیه اند از مکمن
خفا بمنصه ظهور رسید وبمساعی جمیله ایشان گلشن دین سبز وخرم گردید وامیدوارم
که خداوند کریم دولت قاهره باهره زبده وبرگزیده این سلسله علیه عالیه را اعنی
شاهنشاه صاحبقران فخر سلاطین زمان وخواقین جهان شاه عباس ثانی الموسوی
الحسینی متصل بدولت حضرت صاحب الزمان علیه السلام گرداند ودلش را لبریز معرفت
ومحبت وشوق وطاعت ومعدلت وترویج دین وشریعت سازد اللهم وفقه له
واعنه علیه بحق محمد ووصیه وبضعته وسبطیه وبدانکه مقام محبت وولایت مخصوص
عقلا وعلما وتابعان ایشانست ونه پنداری که اهل جهل وجنون وسفاهت را از مقام
بلند ومنزله ارجمند بهره ونصیبی است چنانچه تابعان حلاج وبایزید گمان کرده اند
دیوانگان وسفیهانرا عزیز ومحترم میدارند بلکه ایشانرا قطب وولی میخوانند رباعی
در صومعه جمعی که دو بیتی خوانند ٭ از معرفت دین خدا عریانند ٭ آنرا که جنون وجهل
باشد کامل ٭ این طایفه اش قطب وولی میدانند ٭ عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده
از ابو الحسن خرقانی که از عظمای اولیای اهل سنت است وممدوح ومقتدای ملای
رومست نقل کرده که گفت این راه راه بیباکان وراه دیوانگان وراه مستانست

باخلاصتی و دیوانکی و بیباکی سود دارد و نه پنداری که اولیا را کسوتی و کلاه و خرقه
میباشد چنانچه رسم و عادت تابعان حلاج و بایزید است بلکه ایشان زاهدانند و که
لباس تجمل پنهانند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که افضل الزهد
اخفاء الزهد یعنی بهترین زهد پنهان داشتن زهد است و چه گنجایش دارد که اولیا
که پیروان حضرت رسول و آل رسولند صلی الله علیه و آله راضی شوند بپوشیدن
کلاه و خرقه با وجود آنکه ائمه اطهار علیهم السلام نهی کرده باشند از پوشیدن لباس
شهرت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که هر که بپوشد لباس
شهرت را در دنیا بپوشاند الله تعالی بر و لباس ذلت و خواری را در روز قیامت
و شک نیست که کلاه و غیر آن از کسوتهای تابعان حلاج و بایزید لباس شهرت و در
حدیث طویل ابوذر که مشتمل است بر موعظهای کامله مذکور است که حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله گفت که یا اباذر میباشند در آخر الزمان قومی که در تابستان
و زمستان پشم میپوشند و گمان میکنند که باین سبب ایشانرا بر غیر فضل است این
جماعت را لعن میکنند ملائکه آسمان و زمین پس بنابرین اولیا را نتوان شناخت
مگر بمتابعت و پیروی مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم زیرا که حق
سبحانه و تعالی در قرآن متابعت رسول خود را نشان و علامت محبان خویش ساخته
و گفته قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگوی ای محمد که اگر شما دوستان
خدایید مرا متابعت کنید تا خدا شما را دوست دارد و عنقریب در شرح بعضی از ابیات
بیان این معنی خواهد شد و دیگر نه پنداری که محبانرا صومعه و خانقاهی و سوای
مسجد عبادتگاهی و سوای منزل خویش خلوتگاهی میباشد در کتاب روضه کلینی

حدیثی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که بعضی از آن اینست که نعم
صومعة المسلم بیته یکف فیه بصره و لسانه و نفسه و فرجه یعنی خوب صومعه ایست از
برای مرد مسلم خانه اش که در آن باز میدارد از حرام چشم خود را و زبان خود را
و نفس خود را و فرج خود را و عنقریب بیان خواهد شد که در میان اهل اسلام
هرگز صومعه و خانقاه نبوده بلکه اول صومعه که در بلاد اسلام ساخته شد صومعه
بود که حسن بصری و شاگردان او در بصره بنا کردند و اول خانقاهی که ساخته
شد خانقاهی بود که امیر ترسایان در رمله شام از برای جمعیت اولیای اهل سنت
ساخت و عنقریب مذکور خواهد شد اگر پرسند که فرق میان صومعه و خانقاه
چیست در جواب گوییم که صومعه حجره ایست که نصاری از برای عبادت میساخته اند
و خانقاه خانه ایست مشتمل بر چند حجره که تابعان حلاج و بایزید از برای جمعیت
خود میسازند و هرگز در میان شیعه صومعه و خانقاه متعارف نبوده عصام
گوید که صاحب قصیده چون باین مقام رسیده چند بیتی دیگر از آن
قصیده نوشته و بعد از آن باز بر سر شرح رفته و آن ابیات اینست نظم

جماعتی پی تسخیر ابلهان پوشند ؛ کلاه و خرقه و عرعر زنند همچو حمار ؛ کنند رقص
چو آواز مطربان شنوند ؛ کشند آه ز بهر بتان لاله عذار ؛ کنند نغمه سرایی چو مطربان
اما ؛ بهانه کرده خدا بهر گرمی بازار ؛ بدل بنا شدشان ذره ز مهر خدا ؛ اگر چه
لاف محبت زنند لیل و نهار ؛ بر بنا شدشان جز هوای کاکل و زلف ؛ بر گواه بود
ذات عالم الاسرار ؛ ز راه دین طلب سیم و زر کنند این قوم ؛ از آن شدند مریدان
مالک دینار ؛ هوای دار و انا الحق فتاده در سرشان ؛ از آن کنند چو حلاج کفر خود اظهار

ز روی جهل دم از وحدت وجود زنند ٭ زنند لاف ~~کا~~ انا الحق از آن جهت بسیار ٭
زنند لاف خدائی بذکر سبحانی ٭ همین کم است ز آیین کفرشان زنّار ٭ جمیع پیرو حلاج
و بایزید و جنید ٭ تمام بیخبر از شرع احمد مختار ٭ ز جهل در همهٔ عمر خویش در ره دین ٭
نمی‌روند بطرز ائمهٔ اطهار ٭ کنند دعوی تسخیر جنیان بدروغ ٭ که تا کنند الاغان انس را افگار ٭
زنند دستک و رقصند ای مسلمانان ٭ نهید پنبه بگوش و کنید استغفار ٭ زنند چرخ
و جهل کنند طاعت نام ٭ کنند دین خدا را بلعب و بازی خوار ٭ نمی‌رسند بجائی اگر
تمامی عمر ٭ زنند چرخ بپای چو اشتر عصار ٭ کنند عاشقی امردان و میگویند ٭ بود مجاز
پل عشق حضرت جبار ٭ خدا گواه منست آنکه عاشق هرگز ٭ نبوده است ز آیین حیدر کرار ٭
بنای قاعدهٔ دینشان بود بر جهل ٭ ز اهل دانش و بینش از آن کنند کنار ٭ ز راه شرع
برون میبرند مردم را ٭ حذر کنید از این قوم یا اولی الابصار ٭ رهی که غیر شریعت بود
یقین باشد ٭ ره ضلالت و سر منزلش بود سر دار ٭ بدانکه حسن بصری که غریق دریای
بدعت و ضلالت است اول کسی است که رهبانیت را در میان اهل اسلام رواج
داده و شاگردان او مثل رابعه عدویه و حبیب عجمی و مالك دینار و غیر ایشان در صحرا
بنای صومعها کردند و صومعه نشینی و ترک نکاح و گوشت و بوی خوش و بسیاری
از سنن نبویه نمودند و دعوای کرامات و معجزات کردند و عوام اهل سنت را فریفته
خود ساختند و بعد از آن جماعتی از اهل بلخ مثل شقیق بلخی و ابراهیم ادهم و غیر ایشان
این طریقه را از حسن و شاگردانش استفاده نمودند و رفته رفته این طریقه در بلخ و سایر
بلاد ما وراء النهر و خراسان شایع و متعارف شد و این طایفه خود را اولیاء الله
نام نهادند بدانکه حسن بصری که مروج رهبانیت و معلم بدعت و ضلالت است

نبوده است ز دین خدای
جنت و ناد طریق چله و
ترک نکاح و حیوانی صح

از دشمنان حضرت امیر المؤمنین و از انصار عایشه و لشکر عایشه بوده و بنا برین
حجاج بن یوسف با وی اخلاصی داشته شیخ عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که
حجاج گفت که اگر خواهید که مردی را به بینید در حسن نگاه کنید در کتاب احتجاج
از ابو یحیی واسطی روایت شده که گفت که چون حضرت امیر المؤمنین بصره را
مفتوح ساخت مردمان بر سر آنحضرت جمعیت نمودند و از جملهٔ ایشان حسن بصری
بود و با خود لوحها داشت پس حضرت امیر المؤمنین هر کلمه که متکلم میشد او مینوشت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به بلند ترین آوازش بحسن گفت که چه میکنی گفت آثار
شما را می نویسیم تا بعد از شما بدان حدیث کنم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت از برای هر قوم سامری میباشد و این سامری این امت است تا آخر حدیث
و باز در کتاب احتجاج از ابن عباس کلامی منقولست که مختصری از آن آنست که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه از قتال اهل بصره فارغ شد منبری از
پالان شتر از برای آنحضرت ساختند و آنحضرت بر بالای آن رفت و اهل بصره را
مذمتها کرد و بعد از آن فرود آمد و روان شد و ما با آنحضرت روان شدیم گذرش
بحسن بصری افتاد و او وضو میساخت حضرت امیر بحسن گفت یا حسن اسباغ کن
وضو را یعنی آب وضو را وافر کن حسن گفت یا امیر المؤمنین دیروز کشتی جماعتی
را از مردم که شهادتین میگفتند و پنج نماز میگذاردند و اسباغ وضو میکردند پس
حضرت با وی گفت که چه مانع شد ترا که مدد دشمنان با ما محاربه نکردی حسن
گفت که راست بگویم با تو یا امیر المؤمنین در روز اول بیرون آمدم و غسل کردم
و حنوط کردم و بر خود اسلحه درست کردم و من شک درین نداشتم که تخلف

اینت

ای حسن

ازام المؤمنین عایشه کذشت چون بموضعی از خریبه رسیدم منادی ندا کرد که یا حسن
بکجا میروی بدرستی که قاتل ومقتول در نار اند پس بر کردیدم و در خانه نشستم چون
روز دویم شد شك نداشتم درین که تخلف ازام المؤمنین عایشه کفر است پس حنوط
کردم واسلحه بر خود درست کردم و بیرون آمدم بقصد قتال چون رسیدم بموضعی
از خریبه از عقبم منادی ندا کرد که یا حسن بکجا میروی بدرستی که قاتل ومقتول در
نار اند پس علی علیه السلام کفت که منادی برادر تو ابلیس بود و راست کفت با تو بدرستی
که قاتل ومقتول در نار اند از ایشان یعنی لشکر عایشه پس حسن کفت در اینوقت دانستم
یا امیر المؤمنین که ایشان هالکانند مخفی نماند که ازین کلام حسن ظاهر و هویدا است
که او در غایت حماقت وسفاهت وسخافت عقل بوده در واقع چه کنجایش دارد
که عاقل متابعت عایشه را باوجود علی ابن ابی طالب علیه السلام واجب داند و تخلف را
از وی کفر داند واز آیات سوره تحریم که در مذمت عایشه وحفصه نازل شده
غافل شود وحق سبحانه وتعالی درین سوره عایشه وحفصه را تشبیه بزن نوح
ولوط کرده که کافره بوده اند وچه کنجایش دارد که کسی را که اندك شعوری باشد — که کافره بوده اند
واحادیث متواتره نبویه را که در شان امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده مثل حدیث
غدیر خم وحدیث سلمك سلمی وحربك حربی وحدیث یا علی لا یحبك الا مؤمن
ولا یبغضك الا کافر وغیر آن از احادیث صریحه دال بر امامت وخلافت وفرض
طاعت امیر المؤمنین علیه السلام عایشه عاصیه ظالمه را بر آن عالیجناب ترجیح دهد وما
احادیث بسیار در بیان امامت وخلافت وفرض طاعت حضرت امیر از کتابهای
معتبر اهل سنت در کتاب اربعین نقل کرده ایم رباعی بی شبهه علی بحق امامت وامیر

کردیده

کردیده علی امیر در روز غدیر ٭ سنی نشناسدش اکر نیست عجب ٭ خفاش بود سنی
واو مهر منیر ٭ اکر بپرسند از کلام حضرت امیر علیه السلام در جواب حسن مفهوم ومستفاد
میشود که ابلیس راست کویی کرده در اینکه کفته که قاتل ومقتول از لشکر عایشه در نار اند
آیا چه سر است در اینکه ابلیس که کارش دروغ ومکر است با حسن راست کویی کرد
ونکذاشت که بجنك حضرت مرتضی علی علیه السلام رود جواب میکوییم که ابلیس میترسید
که حسن بجنك رود وکشته شود وهنکامه رهبانیت وبدعت نظام بهم نرساند و
ابلیس این مطلب را بغایت عظیم میدانست ودر واقع این خرابی که از راه رهبانیت
بدین اسلام رسید از هیچ راه نرسید واینطرفه است که عطار از برای این مرد
ضال مضل کرامات نقل کرده که سجاده بر بالای آب انداخت ونماز کرد ونقل
کرده که حسن در پشت بام صومعه بعبادت اشتغال داشت ودر سجده چندان
بکریست که آب از ناودان روان شد وشخصی بر در صومعه نشسته بود آب چشم
حسن بر وی ریخته شد آواز داد که این آب که بر من چکیده شد پاك بود یا نه
حسن جواب داد که بشوی که آب چشم عاصیانست وزاهدان را بآن نماز درست
نیست بر هیچ عاقل پوشیده نیست که آب چشم بدین مرتبه نمیرسد که از ناودان روان
شود شاید که بول بوده وحسن خواسته که باین دروغ آن مرد آلوده را فریفته خود
سازد ودر دایره مریدانش داخل کرداند واین دروغ از بابت آن دروغیست
که شیخ عطار درباب ابن عطا که از اولیای اهل سنت است نقل کرده وکفته که جماعتی
بصومعه ابن عطا رفتند تمام صومعه را تر دیدند کفتند این تری از چیست کفت
در طفلی کبوتری از کسی کرفته بودم هزار ختم از برای خداوندش کردم وبا این همه

آن معنی امروز بخاطرم گذشت از شرم آن میگریستم وگرد صومعه میگشتم این آب چشم
منت این حیله گران اینطور دروغها را از برای فریب دادن بیخردان میساخته اند
این ابلهان دعوی این مقدار آب چشم میکرده اند با آنکه دعوی میکردند که چیزی
نمیخورند و نمی آشامند **فصل** بدانکه رهبانیت در زمان عیسی علیه السلام بوده و در
زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله منسوخ شده و در باب منسوخ شدن رهبانیت
احادیث وارد شده بلکه از ضروریات مذهب شیعه است و از جمله احادیث
این حدیث است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله با بی ذر گفته که یا باذر
ان الله عز وجل بعث عیسی بن مریم بالرهبانیة و بعثت بالحنیفیة السمحة وحببت الی
النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلوة یعنی ای اباذر الله تعالی فرستاد عیسی
برهبانیت و من فرستاده شده ام بشریعت حق آسان و داده شده ام دوستی و
محبت زنان و بوی خوش و شادی و خوشحالی من در نماز است بدانکه رهبانیت
که در شریعت عیسی علیه السلام بوده و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله منسوخ شده
اینست که گوشه نشین میشده اند و ترک نکاح و بوی خوش و ترک باقی لذتها میکرده اند
و در کتب شیعه احادیث بسیار در مذمت رهبانیت و فضل و ثواب معاشرت و تردد
مساجد و بزیارت و عیادت مؤمنان رفتن و از پی جنازهٔ ایشان رفتن و نکاح و
بوی خوش کردن وارد شده و اهل بیت علیهم السلام عتاب مینموده اند با کسی که طریق
رهبانیت پیش میگرفته و او را ملامت مینموده اند از آنجمله از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده که سه زن بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
آمدند یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش

نمیکنند

نمیکند و دیگری گفت که شوهر من با زن نزدیکی نمیکند پس رسول صلی الله علیه وآله
از خانه بیرون آمده از غضب ردای مبارک را بر زمین میکشید تا آنکه بمنبر رفت و بعد
از حمد و ثنای الهی فرمود که چه باعث شده که بعضی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی
خوش نمی بویند و بزنان خود نزدیکی نمیکنند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش
می بویم و بزنان نزدیکی میکنم پس هر که بیرغبت باشد بسنت من و آنرا ترک نماید از من نیست
و بدانکه احادیث در کتب شیعه و سنی در مذمت رهبانیت و نهی از آن بسیار است
و از آنجمله مفسرین شیعه و سنی نقل کرده اند که مضمون بعضی از آن اینست که روزی
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله در صفت قیامت گفتگویی کرد پس مردمانرا رقتی
حاصل شد و گریان شدند و ده کس از صحابه در خانه عثمان بن مظعون جمع شدند و اتفاق
کردند بر اینکه روز روزه بگیرند و شب را بعبادت بگذرانند و بر فراش نخوابند و گوشت
نخورند و با زنان نزدیکی نکنند و بوی خوش نکنند و پلاس بپوشند و ترک دنیا
کنند و سیاحت کنند در زمین و بعضی از ایشان قصد کردند که قطع مردی خود کنند
پس چون حضرت از احوال ایشان مطلع شد ایشانرا از آن عمل منع فرمود و گفت
که نفسهای شما را بر شما حقیست پس روزه بگیرید و افطار بکنید و شب قیام کنید و بخوابید
بدرستی که من قیام میکنم و خواب میکنم و روزه میگیرم و افطار میکنم و گوشت میخورم
و نکاح میکنم پس هر که از سنت من بیرغبت شود از من نیست بعد از آن مردمانرا جمع
نمود و از برای ایشان خطبه بخواند و گفت که چه شده است که جماعتی منع میکنند خود را
از زنان و بوی خوش و خواب و لذتهای دنیا در دین من نیست ترک گوشت و زنان
و ساختن صومعها و مخفی نماند که در فضل نکاح و بوی خوش و گوشت احادیث

بسیار است از آنجمله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که دو رکعت
نماز که مرد کدخدا بجا آورد افضل است از هفتاد رکعت که مرد عزب بجا آورد
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که دو رکعت نماز که مرد کدخدا بجا
آورد افضل است از اینکه مردی روز روزه بگیرد و شب بعبادت قیام نماید و
روایت شده که اراذل مردهای شما عزبانند ای عزیز من تابعان حلاج و بایزید
با وجود احادیث بسیار که در بیان فضیلت نکاح و مذمت ترک نکاح واقع است
عزبی را کمال میدانند عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که در بصره مردی بود
توانگر بمرد و مال بسیار بگذاشت و از و دختری ماند با جمال آن دختر بنزدیک
ثابت بنانی رفت و گفت ای خواجه تاجر بمالک دینار بگو که مرا در عقد و نکاح
خویش در آورد تا در صحبت او روی بعبادت آورم ثابت ان حدیث را با مالک
بگفت مالک گفت که من دنیا را سه طلاق داده ام و زن از دنیاست مطلقهٔ
ثلاثه را نکاح نتوان کرد ای عاقل به بین این رییس اهل بدعت را و این غریق بحر ضلالت
را که اهل سنت او را از اکابر اولیاء الله شمرده اند که چگونه سنت رسول خدا را از امور
دنیویه شمرده و اظهار بیرغبتی از ان نموده و ما در کتاب تحفة العقلا بیان قبح حال
و ذکر بدعتهای اینمرد مبتدع نموده ایم و در باب بوی خوش احادیث بسیار است از
آنجمله از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که دو رکعت نماز که کسی بگذارد
که بوی خوش کرده باشد افضل از هفتاد رکعت است که کسی بگذارد که بوی خوش نکرده
باشد و در باب گوشت وارد شده که سید اطعمه است و روایت شده که هر که چهل
روز گوشت نخورد خلقش بد میشود و در گوشش اذان باید گفت گویا سبب اینکه

فرموده اند

فرموده اند که کسی که چهل روز گوشت نخورد اذان در گوشش باید گفت اینست که از نخوردن
گوشت خبط دماغ بهم میرسد و خبط دماغ موجب ضعف دین و زوال یقین است
و اذان بالخاصیه مقوی و مُصلح اینست اگر گویند که رهبانیت هرگاه طریقه رسول
خدا و ائمه هُدی نبوده و صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام هرگز صاحب اینطریقه
نبوده اند و شیعه در هر زمان پیروی اهل بیت علیهم السلام مینموده اند پس چونست
که درین زمان جماعتی که دعوای شیعگی میکنند طریقه رهبانیت را اختیار کرده اند
و در دایرهٔ اهل بدعت داخل شده اند در جواب میگوییم که اینجماعت مختلف اند بعضی
ازیشان طالب اعتبارند و چون کمالی و استعدادی و فضلی که وسیلهٔ اعتبار باشد
ندارند بنابرین سرمایهٔ اعتبار خود را بدعتهای تابعان حلاج و بایزید ساخته اند
و بعضی دیگر اگرچه فضیلتی دارند ولیکن چون تتبع احادیث و اخبار و احوال اهل بیت
نکرده اند بنابرین فریفته مکرهای ایشان شده اند و بعضی دیگر اگرچه تتبع اخبار و احادیث
کرده اند لیکن بنابر کم شعوری و کم توفیقی احادیث را نفهمیده اند و بدام اهل بدعت
گرفتار شده اند **فصل** بدانکه صومعه نشینان که رهبانیت را شعار خود ساختند
اعتقادات باطلهٔ خود را که کفر و زندقه است پنهان میداشتند تا آنکه در زمان خلفای
بنی عباس بعضی از اعتقادات خود را اظهار ساختند بعضی ازیشان کشته شدند و بعضی
بمکر و حیله خلاصی یافتند ملا جامی که از فضلای این طایفه است در نفحات گفته که
اول کسی که رواج اینطریقه داد ابوهاشم کوفی بود و بعد از ابوهاشم ذوالنون مصری
مروج اینطریقه بود و گفته که او از شاگردان مالک بن انس بوده که از ائمه اهل سنت است
و بعد از ذوالنون جنید رواج اینطریقه داد و چون بشبلی رسید طریقهٔ اینجماعت را

برسر منبر ذکر نمود و آشکارا ساخت جنید میگفته که ما این علم را در سردابها و نهان خانها
پنهان میکردیم شبلی آمد و آنرا آشکارا ساخت اگر پرسند که شبلی که صاحب این قدرت
بوده که علم این جماعت را آشکارا ساخته چه کس بوده و چه حال داشته در جواب
میگوییم که چنانچه عطار در تذکرة الاولیا ذکر کرده احوال او بر این نهج است شبلی کنیتش
ابو بکر است و دایما قصد کردندی تا هلاک کنند چنانچه حسین بن منصور را که بعضی
از سخنهای او طرفی با حسین بن منصور داشت و میگفته که من و حلاج یک چیزیم اما او را
بدیوانگی شناختند و خلاص شدم و او را عاقل دانستند و هلاک ساختند و باز
عطار گفته که شبلی امیر دماوند بوده و ترک نموده ببغداد بخدمت جنید رفت و گفت
که گوهر آشنایی را بتو نشان میدهند یا بخش یا بفروش گفت اگر بفروشم ترا بهای
آن نبوده اگر بخشم آسان آسان بدست آورده باشی و قدرش ندانی همچون من
قدم از فرق سازی و خود را درین دریای جانگداز درانداز تا بصبر و انتظار
گوهرت بدست درآید شبلی گفت مطیعم هرچه فرمایی جنید گفت اکنون یکسال کبریت
فروشی کن چنان کرد پس گفت یکسال دریوزه کن چنانکه بچیزی دیگر مشغول نگردی
چنان کرد تا سر سال در تمام بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت اکنون قیمت خود
بدان که تو مر خلق را بهیچ چیز نیرزی شیخ گفت هنوز در تو از جاه چیزی مانده یکسال
دیگر گدایی کن گفت هر روز گدایی میکردم و بخدمت شیخ میبردم و شیخ بدرویشان میداد
و شب مرا گرسنه میداشت و چون سال برآمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن
بشرطی که تو خادم اصحاب باشی پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابا بکر
اکنون حال نفس تو نزد تو چگونه است گفتم من خود را کمترین خلق خدا می بینم شیخ گفت

اکنون

شبلی

اکنون ایمانت درست شد تا حالش بانجا رسید که آستین پر شکر میکرد و هر کجا
کودکی میدید در دهان او می نهاد که بگو الله پس آستین پر درم و دینار میکرد و
میگفت هر که بگوید الله دهانش پر زر کنم آنگاه غیرت در وی پدید آمد تیغی برکشید
که هر که نام الله برد بدین تیغ سرش بیندازم گفتندش که پیش ازین زر میدادی و شکر
اکنون سر همی اندازی گفت پنداشتم که از سر معرفت و حقیقت یاد میکنند اکنون می
دانم که از سر غفلت و عادت یاد میکنند و من روا ندارم که او را بزبانهای آلوده
یاد کنند آنکه هرجا میرسید نام الله برانجا نقش میکرد که آوازی شنید که تا کی
گرد اسم گردی اگر طالبی قدم در طلب مسمی نه این سخن بر جان او کار کرد چنانکه
یکبارگی قرار و آرام ازو بشد و شور غالب گشت و خود را در دجله انداخت
آب در وی عمل نکرد دجله موجی برآورد و او را بر کنار افکند آنکه خود را در آتش
انداخت آتش هم در او عمل نکرد و جایی شیران گرسنه بودند خود را در دهن
شیران انداخت همه ازو برمیدند خود را از سر کوهی فرو انداخت باد او را برگرفت
و بزمین نشاند شبلی را بیقراری یکی هزار شد و فریاد برآورد که ویل لمن لا یقتله
الماء و لا النار و لا السباع و لا الجبال یعنی وای بر کسی که نمیکشد او را آب و نه آتش
و نه درندگان و نه کوهها هاتفی آواز داد که هر که باشد مقتول حق غیر حق چیزی
او را مقتول نمیسازد پس چنان شد که بزنجیرش کشیدند باز عطار گفته که نقلست
که وی را دیدند که پارهٔ آتش بر کف نهاده بود و میدوید گفتند کجا میروی گفت
میروم تا آتش در کعبه زنم تا خلایق بخدا پردازند وقتی چوبی در دست داشت
که هر دو سر چوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم تا بیک سر این

دوزخ را بسوزانم و بدیکر بهشت را تا خلایق را پروای خدا بدید آید نقلست
که روزی در مناجات میکفت که بار خدایا دنیا و آخرت را در کار من کن تا دنیا را
لقمه سازم و در دهان سکی اندازم و آخرت را لقمه سازم و در دهان جهودی نهم
که هر دو حجابند از مقصود شك نیست که این کلام ملاحده و زنادقه است و کفته
که روز قیامت دوزخ ندا کند با آن همه زفیر که ای شبلی و من در صراط بر رفتن باشم
برخیزم و مرغ وار بپرم دوزخ کوید که قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز کردم
و کویم اینك هرچه خواهی بکیر کوید دست خواهم کویم بکیر کوید پایت خواهم کویم بکیر
کوید حدقهات خواهم کویم بکیر کوید دلت خواهم کویم بستان در آن میان غیرت عزت
در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کیسهٔ خود کن دل خاصهٔ ماست ترا با دل چکار که
بحقی پس کفت دل من بهتر از دنیا و آخرت است و کفت اکر عزرائیل جان از من
خواهد هرکز باو ندهم کویم اکر چنانست که جانم بواسطهٔ کسی دیکر دادهٔ تا جان بدان
کس دهم و چون جان من بی واسطهٔ دادهٔ جانم بی واسطه بستان نقلست که روزی
با اصحاب در بادیه میرفت کلهٔ دید بر ان کله نوشته که خسر الدنیا والآخرة یعنی
زیان کار دنیا و آخرت است شبلی در شور شد و کفت بعزت الله که این کله
سر ولیی یا نبیی است بی شبهه این کذاب از زنادقه بوده نقلست که کفت روزی
پایم بر پلی خراب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا بکنار
آورد نکاه کردم ان راندهٔ حق بود کفتم ای ملعون طریق تو غرق کردنست
نه دست کرفتن این از کجا آوردی کفت آن نامرادان را دست زنم که ایشان
سزای آنند من در غوغای آدم زخم خورده ام در غوغای دیکری نیفتم تا دو

بنود

شبلی

بنود بی شبهه کلام این کذاب مدعی دروغست بر تقدیری که راست باشد
بر ظاهر است که شیطان بقای این نوع زندیقان را میخواهد زیرا که این خرابی
که این احمق بدین رساینده شیطان از آن عاجزاست نقلست که چند کاه غایب شده
بود و باز نمی یافتندش تا آخر در خانهٔ مخنثی او را یافتند کفتند که این جای تست
کفت جای خود اینست دلیل آنکه ایشان نه مرد و نه زنند در دنیا من نیز نه مردم و
نه زن در دین پس جای من اینجاست نقلست که کفت که از جملهٔ خلق هیچکس دنی تر
از روافض و خوارج بیامد زیرا که دیکران که خلاف کردند و سخن از و کفتند
و آن دو کروه روزکار خلق بباد دادند از ین کلام او فهمیده میشود که شبلی
شیعه را از جمیع کفار دنی تر میدانسته از ین جهت که ایشان اوقات خود را صرف
اثبات و تعیین امام نموده اند در کفر قایل این قول هیچ شبهه نیست نقلست
که چون آخر عمرش بود چشمش را تیرکی کرفته بود در آن حالت خاکستر بر سر کرد
و چنان بیقراری بر او اثر کرد که صفت نتوان کرد پرسیدند که سبب بیقراری چیست
کفت از ابلیسم رشك می آید و از آتش غیرت جانم میسوزد که من تشنه او و او چیزی
بکسی دیکر میدهد و آن اینست که میکوید ان علیك لعنتی الی یوم الدین این اضافه
لعنت با بلیس نتوانم دید میخواهم که مرا بود که اکر لعنت است آخر از آن اوست آن
ملعون قدر آن چه داند چرا عزیزان را این کرامت ارزانی نداشت تا قدم بر تارک
عرش نهادندی جوهری داند قدر جوهر را کویا شبلی کمانش این بوده که از لعنت خدا
بی نصیب و بی بهره است و نفهمیده که از لعنت خدا پر نصیب و پر بهره تر است از
ابلیس ای عزیز من هرکه اندك فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظهٔ احوال

واقوال شبلی و پیروان و مریدانش نماید جزم کند که ایشان زندیقانند و دشمنان
دین وایمانند و باینطور گفتگوها عوام کالانعام را فریب میداده اند ابو القاسم
نصرآبادی که مرید شبلی بود و عطار در تذکرة گفته که او استاد جمله اهل خراسان
بود بعد از شبلی نقلست که وقتی از نیشابورش بیرون کردند از آن سبب که ازاری
برمیان بسته بود و در آتش گاه گبران طواف میکرد گفتند این چه حالتست گفت
گفت در کار خویش فرومانده ام نمیدانم چکنم نقلست که روزی آتش آورد و هیمه
گفتند مقصود ازین چیست گفت مقصود آنکه کعبه را آتش زنم تا این خلایق غافل
بخدای تعالی مشغول شوند نقلست که روزی در حرم دامن جامهٔ کعبه بدست
گرفت و گفت ای رعنا عروس سزاوار در میان مکه بناز نشسته و خود را جلوه
دادهٔ و صد جهان خلق را در زیر هر مغیلان به تشنگی و گرسنگی کشته اگر ترا یکبار
بیتی گفت یعنی ای خانهٔ من مرا هفتاد بار عبدی گفت یعنی ای بندهٔ من نقلست
که چهل حج بر توکل کرده بود روزی در مکه سگی دید گرسنه و ضعیف گشته و
چیزی نداشت که بوی دهد آواز داد که کی میخرد چهل حج مرا بیك تای نان یکی آن
چهل حج را بیك تای نان بخرید از وی و گواه بگرفت و شیخ آن نان را بسگ داد
صاحب واقعهٔ کار دیدهٔ آن بدید از گوشهٔ درآمد و شیخ را سیلی محکم بزد و گفت
ای مرائی پنداشتی که کاری کردهٔ که چهل حج را بیك تای نان بدادی پدرت
هشت بهشت را بدو گندم بفروخت که درین نان از آن دانها هزار بیش باشد
شیخ از خجالت بگوشهٔ رفت و سر در افکند و گفت روزی در مکه میرفتم یکی را دیدم
که بر زمین افتاده می طپید خواستم که فاتحه برخوانم و دم براو دمم یکی از شکم

او

او آواز داد که بگذار این سگ را که دشمن دار ابوبکرست یقین است که هر که ملاحظهٔ
احوال واقوال این احمق کند جزم مینماید که اینمرد از زنادقه و ملاحده بوده
ای اهل عقل انصاف بدهید که دوستی این طایفه را که مخالفان اهل بیت‌اند
چگونه با دوستی اهل بیت علیهم السلام جمع میتوان کرد یا باید ترك ایشان کرد
واهل بیتی شد و یا ترك اهل بیت باید کرد و پیرو ایشان باید بود نجات در هر کجا
دانید بدان عمل نمائید **مطلب دوم در بیان حدیثی که سنیان روایت کرده اند**
ومبتدعه بآن متمسك شده در خرابی شریعت غرا کوشش عظیم نموده اند
وبیان مذهب ایشان در اصول و فروع و زشتی عقاید ایشان بدانکه
راویان اهل سنت از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که
آنحضرت گفت که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی یعنی شریعت
گفتار منست و طریقت افعال منست و حقیقت احوال منست بنا برین مجتهدان
اهل سنت دو طایفه شدند مجتهدان شریعت و مجتهدان طریقت اما مجتهدان شریعت
در میان اهل سنت بسیار شدند و اختلاف عظیم در میان اهل سنت بهم رسید
و بسیاری از حلال خدا و رسول را حرام ساختند و بسیاری از حرام خدا و
رسول را حلال کردانیدند و رسوائی عظیم در مذهب ایشان بهم رسید تا آنکه
در زمان بعضی از خلفای بنی عباس اکابر اهل سنت جمعیت نمودند و اقرار
دادند و خلیفه حکم کرد که کسی بمذهب غیر ابوحنیفه و مالك و شافعی و احمد حنبل
عمل نکند بنا برین اهل سنت ترك مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده چهار طایفه
شدند یك طایفه اختیار پیروی ابوحنیفه نمودند وایشانرا حنفیه گویند و یك طایفه

اختیار مذهب مالك نمودند وایشانرا مالکیه کویند ویك طایفه تابع شافعی شدند
وایشانرا شافعیه کویند ویکطایفه تابع احمد حنبل شدند وایشانرا حنبلیه کویند
مخفی نماند که این چهار مجتهد که بامر خلفای بنی عباس پیروی واطاعت ایشان بر اهل
سنت واجب شده است بفتواهای رسوای خود دین اسلام را ضایع و رسوا ساختند
ومسلمانانرا شرمندهٔ کفار کردایند ند وما در کتاب اربعین وکتاب تحفهٔ عباسی و
کتاب تحفة العقلا ذکر عقاید قبیحه وفتاوای شنیعهٔ ایشان نموده ایم واما مجتهدان
طریقت بسیارند واجتهادات واعتقادات باطلهٔ ایشان بسیار است وبسیاری از
اعتقادات واجتهادات ایشان کفر و زندقه والحادات چنانچه مذکور خواهد شد
واهل سنت ایشانرا اولیاء الله میدانند وبنا برینکه پادشاهان وعوام اهل سنت
این طایفه را تعظیم وتکریم بسیار میکرده اند بسیاری از دزدان و فاسقان و زندیقان
وکاسبان که بازار ایشان کساد میشده اختیار طریقت میکرده اند و دعوای اجتهاد
در ان مینموده اند و در اندك مدتی بحیلها وساختکیها خود را مقتدای ملوك وعوام
اهل سنت میساخته اند واهل سنت ایشانرا اولیاء الله می نامیده اند از آنجمله فضیل
بن عیاض راهزن بوده وباجماعتی از راهزنان در بیابان باورد راهها در بند
داشته واز دزدان مشهور بوده وبعد از آن که دزدی را کم فایده وپرخطر دید
آنرا ترك نموده از جملهٔ اولیای اهل سنت شد وساختکی را بجایی رسانید که هرون
الرشید را مرید خود ساخت وبشر حافی از جملهٔ فاسقان بود و ذو النون مصری
از جملهٔ زندیقان پس شروع در ساختکی ومکر کردند ودعوای معجزات وکرامات
نمودند تا آنکه اهل سنت ایشانرا اولیاء الله دانستند واختیار مریدی ایشان

نمودند وابو حفص آهنکر که از عمدهٔ اولیای اهل سنت است عاشق کنیزی شد وبی
قرار کردید پس جهودی بوی کفت که ترك نماز وجمیع کارهای خیر کن تا سحر کنم و
بمطلب رسی آن شقی اطاعت نموده ترك جمیع طاعات وخیرات کرد بطمع وصول
بمطلوب پس چون از سحر نا امید شد وبمطلب نرسید پس باظهار ساختکی ومکر
وحیله از اولیای اهل سنت شد وعطار در تذکرة الاولیا بیان احوال ایشانرا بتفصیل
نموده وما بیان احوال ایشانرا بر سبیل اجمال در کتاب تحفة العقلا نموده ایم دیکر
از جملهٔ اولیای اهل سنت ابو الحسن قصاب است عطار در تذکرة الاولیا او را مدح
وثنای بسیار کرده این بدبخت بنا بر کسادی بازار بفکر مکر وحیله افتاد واهل سنت را
فریفته خود ساخت واو را از اولیا دانستند واز مشرق تا مغرب عالم بزیارتش
می آمدند عطار در تذکرة الاولیا کفته که نقلست که یکی از و پرسید که ای شیخ کرامات
تو چیست کفت من کرامات نمیدانم اما این را میدانم که در ابتدا هر روز کوسفندی
می کشتم وبر سر نهاده و در همه شهر میکردانیدم تا یك طسو فایده کنم امروز چنانچه
می بینی از مشرق و مغرب بزیارت من می آیند کدام کرامات خواهد بود بیش ازین
چنانکه عطار در تذکره نقل کرده این قصاب نجس میکفته که من فخر آدمم وقرة
العین مصطفی ام آدم فخر کند وکوید که این ذریت منست وپیغمبر را چشم روشن
شود وکوید که این از امت منست وکفت وطاء من از و باز نکردد تا محمد را دست
تحت وطاء من در نیاورد وعطار کفته که این همان معنیست که شیخ بایزید کفته
لوایی اعظم من لوای محمد و باز ازو نقل کرده که کفت برلب دریای غیب ایستاده
بودم بیلی در دست یك بیلی فرو بردم از عرش تا ثری بآن یك بیل برآوردم

چنانچه دویم پل را چیزی نمانده بود و گفت که خدای تعالی قومی را به بهشت فرود
آرد و قومی را بدوزخ آنکه مهاد بهشت و دوزخ را بگیرد و در دریای غیب اندازد
و گفت آنجا که خدای بود دوزخ بود و بس و گفت اهل دوزخ همه بدوزخ روند
و اهل بهشت به بهشت گفتند پس جای جوانمردان کجا باشد گفت جوانمرد آن باشد
که او را جایی نبود نه در دنیا و نه در آخرت ای عزیز من چون اهل سنت که طالبان
بدعت شدند از شاهراه متابعت اهل بیت عصمت علیهم السلام بیرون رفتند گرفتار
این غولان بادیهٔ ضلالت گشتند هرکه گریزد ز خراجات شاه بارکش غول
بیابان شود بدانکه عطار که از پیشوایان اهل طریقت است در کتاب تذکرة الاولیا
ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل را از مجتهدان شریعت و طریقت شمرده و از برای
ایشان کرامات ذکر نموده و مالک را که اهل سنت از عمدهٔ مجتهدین شریعت میدانند
از مجتهدین طریقتش نشمرده اگر پرسند که اهل طریقت که تابعان حسن بصریند در
شریعت که فروع دین است تابعان کدام مجتهدند از مجتهدان شریعت در جواب
گوییم که اکثر ایشان تابعان احمد بن حنبل اند که در غایت بیعقلی و حماقت بوده
و در کتاب اربعین و کتاب تحفهٔ عباسی بیان حماقتهای او کرده ایم اگر پرسند
که اکثر اهل سنت در اصول دو طایفه شدند یکطایفه اشاعره و یک طایفه معتزله
اهل طریقت از کدام طایفه اند در جواب گوییم که ایشان از اشاعره اند که تابعان
ابوالحسن اشعری باشند ولیکن تصرفات در مذهب اشعری کرده اند و اجتهادات
نموده اند و کفرها و زندقها بران افزوده اند مخفی نماند که ابوالحسن اشعری
که اکثر سنیان عالم تابعان ویند در غایت حماقت و بیعقلی بوده بنابرین اکثر

احمقان و بیعقلان بوی گرویده اند این مرد دیدن خدا را ممکن دانسته و
اعتقاد باطلش اینست که حق تعالی در آخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته که کسی
آوازها و بویها را بچشم ببیند و کوری که در شهر اندلس باشد که آخر شهرهای مغرب
است پشه را در شهر چین ببیند و چین آخر شهرهای مشرق است این مرد افعال بندها را
از خدا میداند و تکلیف ما لا یطاق را بر خدا جایز میداند و حسن و قبح افعال را عقلی
نمیداند اعتقادات باطلهٔ فاسدهٔ اینمرد بسیار است اما معتزله که تابعان واصل بن
عطا باشند قبح مذهب ایشان درین مرتبه نیست و فی الجمله عقل و فهمی با ایشان
هست و چون خلافت ابی بکر و عمر و عثمان با وجود حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام موافق عقل و فهم نیست بنابرین اکثر سنیان عالم اشعری مذهب
شده اند و معتزلی را از اهل بدعت شمرده اند و اهل طریقت که تابعان حسن بصری
و سفیان ثوری و حلاج و بایزیدند عقل و عقلا را مذمتها کرده اند از الجمله ملای
دوم که از اکابر اهل طریقت است معتزله را مذمت کرده و گفته ؛ چشم حس را هست
مذهب اعتزال ؛ دیدهٔ عقلست هستی در وصال ؛ سخرهٔ حسند اهل اعتزال ؛
خویش را سنی نماید از ضلال ؛ هرکه در حس مانده او معتزلیست ؛ گرچه گوید سنیم
از جاهلیست ؛ هرکه بیرون شد ز حس سنی ویست ؛ اهل بینش چشم عقل خوش پیست ؛
حاصل معنی این ابیات اینست که معتزلی کسیست که صاحب دیدهٔ حس و عقل باشد و
این دیدهٔ عقل و حس هستی است که مانع از وصالت و معتزلی اگرچه از جهالت
دعوی میکند و میگوید که من سنیم اما سنی نیست و از اهل بینش نیست بلکه از اهل
بدعت است سنی و صاحب بینائی کسی است که چشم عقل خویش را بسته باشد و صاحب

وصاحب گلشن نیز معتزلی را مذمّت نموده چوانکه بی نصیب از هر کمال است
کسی کو را طریق اعتزال است بدانکه چنانچه اینطایفه معتزله را مذمّت کرده اند
معتزله نیز ایشانرا مذمّتهای عظیم نموده اند ازینجهت که مزخرفات اینطایفه را موافق
عقل ونقل نیافته اند از آنجمله زمخشری صاحب کشّاف که استاد مفسّرین مخالفینست
واکثر علمای تفسیر از معتزله واشاعره خوشه چین خرمن ویند چون معتزلی مذهب
است وبقدر عقلی وفهمی دارد در کشّاف در تفسیر سورهٔ آل عمران در مقام تفسیر
آیهٔ قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله در مذمّت تابعان حلّاج وبایزید
که دعوی عشق خدا میکنند ودستك میزنند ومیچرخند وبیهوش می افتند گفته
فمن ادّعی محبّة الله وخالف سنّة رسوله فهو کذّاب وکتاب الله یکذّبه واذا
رأیت من یذکر محبّة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها ویطرب وینعر ویصعق فلا
تشك فی انّه لا یعرف الله ولا یدری ما محبّة الله وما تصفیقه وطربه ونعرته
وصعقته الّا لانّه تصوّر فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسمّاها الله بجهله
ودعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق علی تصوّرها وربّما رأیت المنی قد ملاء
ازار ذلك المحبّ عند صعقته وحمقی العامّة قد ملاؤا اردانهم بالدّموع لما
رقّهم من حاله ترجمهٔ کلام صاحب کشّاف اینست که هرکه دعوی محبّت خدا کند
ومخالفت سنّت وطریقهٔ رسول خدا نماید پس وی کذّابست وکتاب الله تکذیب
او کرده یعنی حکم بر دروغش نموده وهرگاه بینی که کسی ذکر محبّت الهی میکند و
دستك میزند باذکر محبّت الهی ومیرقصد ونعره میزند وبیهوش می افتد پس شك
مکن در ینکه او نمیداند که چه چیزاست خدا وچه چیزاست محبّت خدا ودستك زدن

ونعره

ونعره کردن وبیهوش افتادن او نیست مگر بواسطهٔ اینکه تصوّر کرده است در نفس زشت
ناخوش خود صورت زیبای عاشق سازنده را وآنرا خدا نام کرده از جهل ونادانی
وخباثت وزشتی که در باطن اوست پس دستك زند وبیهوش افتد بیاد آن صورتی
که آنرا تصوّر نموده وبسا باشد که بهبینی که پر گردیده است از منی تنبان آن محبّ
نزد بیهوش افتادنش واحمقان عامّه در حوالی او پر ساخته اند آستینهای خود را
از اشك چشم از رقّتی که ایشانرا از حال آن محبّ حاصل شده پس از آنچه گفتیم وبیان
نمودیم ظاهر وهویداست که تابعان حلّاج وبایزید از طایفهٔ بیعقلان وبیشعوران
سنیانند وآن سنّیانی که فی الجمله شعوری دارند این طایفه را انکار بلیغ میکنند
پس حیف وصد حیف از شیعیان صاحب فطرت که بنا بر جهالت وغفلت بدام
کید ومکر این غولان بادیهٔ ضلالت گرفتار شده اند امید که بدستیاری توفیقات
ربّ العزّة ومدد ارواح طاهرهٔ مطهّرهٔ اهل بیت طهارت وعصمت علیهم السّلم
این کم شدگانرا نجات وخلاصی میسّر شود اگر پرسند که از چه جهت جاهلان
شیعه گرفتار دام اینجماعت میشوند باآنکه اینطریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه
دارد درجواب میگوییم که جاهلان شیعه خصوصًا جوانان ایشان میلی بلهو ولعب
وعشق عاشقی دارند وتابعان حلّاج وبایزید این مراتب را شعار خود ساخته اند
وعبادتش نام کرده اند ودر مدح اینحال ومذمّت زهد وزاهدی وخداپرستی
شعرها گفته اند بنابرین جاهلان شیعه از روی جهل ونادانی فریب این حیله گران
خورده اند ووجهی دیگر قبل ازین مذکور شد **فصل** بدانکه مجتهدین طریقت که
تارکان متابعت اهل بیت نبوّت ورسالتند وغولان بادیهٔ ضلالتند کفر والحاد

وزندقۀ ایشان در طریق دین بسیار است واجتهادات باطله واعتقادات فاسدۀ ایشان
بشمار است ولیکن نیافته ایم که کسی از ایشان قبل از بایزید دعوای انا الله وانا الحق
ولا اله الا انا ولیس فی جبتی سوی الله کرده باشد وچنانچه از تتبع کلام این گمراهان
ظاهر میشود اول کسی که این مقالات از وی صادر شد از مجتهدین طریقت وطالبان
بدعت ورهبانیت بایزید بود وبعد از وی ابوالحسن خرقانی وحلاج که این دعوی
میکرده اند عطار در تذکره نقل کرده که ابوالحسن میگفته که من مصطفای وقتم ومن
خدای وقتم وحلاج این دعاوی را بجایی رسایند که بقتلش رسایندند وتابعان حلاج
وبایزید در این کفر بسیارند عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که بایزید در اثنای
سفر مکه بشهری رسید وچون از آن شهر بیرون رفت مردمان از عقب او بیرون رفتند
پرسید که اینها کیانند گفتند اینها با تو صحبت خواهند داشت پس بایزید بعد از آنکه
نماز بامداد بگذارد روی بسوی ایشان کرد وگفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی
یعنی منم الله ونیست الهی مگر من پس مرا عبادت کنید پس چون این کلمات را از
وی بشنیدند گفتند این شخص دیوانه است وهمه برفتند وباز عطار در تذکرة الاولیا
گفته که یکبار بایزید در خلوت بود بر زبانش برفت که سبحانی ما اعظم شانی چون
بخود آمد مریدان گفتند که شما چنین لفظی گفتید شیخ گفت خدای تعالی خصم شما باشد
که اگر یکبار دیگر از من این کلمه صادر شود مرا پاره پاره نکنید پس هر یکی را کاردی
بداد وگفت که اگر یکبار دیگر از من چنین سخنی بشنوید بدین کاردها مرا پاره پاره
کنید بعد از آن روزی همان کلمات گفتن گرفت اصحاب قصد او کردند وکاردها
بر او حواله کردند خانه را از بایزید پر دیدند وکارد بر بایزید کار نمیکرد چون

بایزید

ساعتی برآمد باز بصورت خود برآمد اصحاب او را از آنحال خبر دادند در جواب گفت
که بایزید اینست که می بینید آن بایزید نبود این حکایت را ملای روم که از پیروان بایزید است
در مثنوی بعنوانی دیکر بنظم آورده واز جملۀ ابیات این حکایت است ؛ با مریدان
آن فقیر محتشم ؛ بایزید آمد که نک یزدان منم ؛ گفت مستانه عیان آن ذو فنون ؛
لا اله الا انا ها فاعبدون ؛ معنی این دو بیت اینست که بایزید با مریدان گفت اینک
الله منم ونیست الهی سوای من پس مرا عبادت کنید شک نیست در اینکه قایل این قول
کافرست بلکه کافرست کسی که اعتقاد داشته باشد که قایل این قول کافر نیست بلکه کافرست
کسی که در کفر قایل این شک داشته باشد بعد از آن چند بیت دیگر بنظم آورده که
معنیش اینست که در صبح آن شب که از بایزید این کلمۀ کفر سر زد ومریدان کاردها وتیغها
حاضر ساختند چون بایزید بشورش درآمد وگفت لیس فی جبتی سوی الله واین
بیت ملا ترجمۀ این کلامست ؛ نیست اندر جبه ام غیر خدا ؛ چند جویی در زمین ودر سما ؛
پس کاردها بر بایزید زدند تیغها برگردید وبدنهای مریدانرا مجروح ساخت شک
نیست در اینکه این دروغها را مریدان بایزید از برای اصلاح کفر بایزید ساخته اند
ولیکن کفر او نه کفریست که باین نوع مزخرفات هموار تواند شد وملای روم که از تابعان
حلاج وبایزید است این نوع کفرها از وی بسیار سر زده واز آنجمله است این ابیات که در دیوان
ملای روم بنظر رسیده ؛ هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد ؛ دل برد ونهان شد ؛
هر دم بلباس دگران باز برآمد ؛ که پیر وجوان شد ؛ گاهی بدل طینت صلصال فرو شد ؛
غواص معانی ؛ گاهی ز بن کهگل فخار برآمد ؛ زان پس بجنون شد ؛ که نوح شد و
کرد جهانی بدعا غرق ؛ خود رفت بکشتی ؛ گه گشت خلیل وز دل نار برآمد ؛ آتش چو جهان شد ؛

ملای روم

یوسف شد واز مصر فرستاد قمیصی ∴ روشن کن عالم ∴ از دیدهٔ یعقوب چه انوار
برآمد ∴ نادیده عیان شد ∴ حقا که وی آن بود که اندر ید بیضا ∴ میکرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار برآمد ∴ زان فخر کنان شد ∴ برگشت دمی چند برین روی
زمین او ∴ از بهر تفرج ∴ عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد ∴ تسبیح کنان شد ∴
این جمله هم او بود که می آمد و میرفت ∴ هر قرن که دیدی ∴ تا عاقبت آن شکل عرب
وار برآمد ∴ دارای جهان شد ∴ منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت ∴ آن دلبر
زیبا ∴ شمشیر شد و از کف کرار برآمد ∴ قتال زمان شد ∴ نه نه که هم او بود که میگفت
انا الحق ∴ در صورت بلهی ∴ منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد ∴ نادان بگمان شد ∴
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید ∴ منکر مشویدش ∴ کافر شود آنکس که بانکار
برآمد ∴ از دوزخیان شد وایضاً او میگوید ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوقه همین جاست ∴ بیائید بیائید ∴ آنها که طلبکار خدائید خدائید ∴
حاجت بطلب نیست شمائید شمائید ∴ ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش ∴
باقی ز خدائید و مبرا ز فنائید ودر کتاب مثنوی گفته جمله تصویرات عکس آب جوست
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست باز در کتاب مثنوی گفته قبلهٔ وحدانیت دو چون
بود خاک مسجود ملایک چون شود ∴ دو مگو و دو مدان و دو مخوان ∴ بنده را
در خواجهٔ خود محو دان ∴ چشم دل را بین که دار کن ز طین ∴ این یکی قبله است دو قبله
مبین ∴ شک نیست درینکه غرض ملا ازین ابیات اینست که بیان کند که ملایک که
آدم را سجده کردند غیر خدا را سجده نکردند بلکه خدا را سجده کردند چون ابلیس دو بین
بود و قایل بوحدت وجود نبود بنا برین سجده نکرد و در کتاب مجالس المؤمنین

مذکورست که ملا سراج الدین قونوی که یکی از اکابر فضلا بود شنید که ملای روم گفته
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام یکی از فضلای نزدیکان خود گفت که برو بنزد
ملای روم و در حضور مردمان از وی بپرس که این را تو گفته پس اگر اقرار کند
او را دشنامها بده پس آن مرد فاضل بیامد و از ملای روم پرسید که این را تو گفته
گفت آری من گفته ام پس آن مرد فاضل ملای روم را دشنامها بداد پس ملا خندان
شد و گفت که من با این که تو میگوئی نیز یکی ام پر ظاهر است که این قول بنا بر اعتقاد
بوحدت وجود است ودرین باب اشعار عطار بسیارست از آنجمله از کتاب
جوهر ذاتش این ابیات منقولست ∴ تو ذاتی در صفات آدم نموده ∴ و زان دم
خویشتن این دم نموده ∴ تو ذاتی در صفات آدم چرائی ∴ که حق مطلق ز آندم خدائی ∴
خدائی لیک در صورت نمودار ∴ خدائی این حجاب از پیش بردار ∴ چرا در صورت
خود مبتلائی ∴ چه صورت بر فکندی خود خدائی باز نقل شده که عطار در کتاب
جوهر ذات گفته ∴ چو کل خواهی شدن اندر طریقت ∴ ز دست خود بهل جانا شریعت ∴
چه کل خواهی شدن در عین ذرات ∴ شوی عین صفات و پس شوی ذات ∴
شریعت رهبر ذرات آمد ∴ ز عین جان نمود و ذات آمد ∴ خدا را یافتم در شرع
بخویش ∴ نمود صورتم در رفتن از پیش ∴ خدا را یافتم کو جبرئیل است ∴ ز عقل
کل مرا اینجا دلیل است ∴ خدا را یافتم چون مصطفا من ∴ یکی دیدم همه عین صفا
من ∴ خدا را یافتم در عرش اعظم ∴ نموده عکس او در جمله عالم ∴ خدا را یافتم دیدم
حقیقت ∴ برون رفتم من از عین شریعت ∴ باز از عطار نقل شده که در کتاب
جوهر ذات خدا را تشبیه بالف کرده و اعتقاد باطلش اینست که چنانچه الف کاهی

بصورت بی در می آید و کاهی بصورت تی و کاهی بصورت ثی و کاهی بصورت
جیم میشود تا انکه سراز کریبان لام الف در می آورد همچنین حق تعالی کاهی عناصر
شود و کاهی آسمان و کاهی زمین و کاهی ملك وغیر آن و از جمله اشعار او درین
باب این ابیاتست ∴ تمامی سر بیچون در الف دان ∴ یقین عشق باد در لام الف
دان ∴ ز لا دم زن تو چون منصور حق شو ∴ نمود عشق جانان هان تو بشنو ∴
الف بشناس و مارا هم الف دان ∴ چرا هستی درین معنی تو نادان ∴ الف بی
شد دگر تی شد دگر ثی ∴ دگر جیم اینچنین میدان تو معنی ∴ و باز از عطار نقل شده
که در کتاب جوهر حکایت کفتکویی که بایزید و حلاج بایکدیکر کرده اند بنظم آورده
و کفتکوی بایزید و حلاج برین وجه است ∴ زبان بکشاد و کفت ای ذات مطلق ∴
ابر حق میزنی اینجا انا الحق ∴ منم واقف ز حالت اندر اینجا ∴ که می بینم ترا من ذات
یکتا ∴ تو ذاتی اینزمان کل رخ نموده ∴ نموده جمله اشیا در ربوده ∴ تو ذاتی و خدای
پاك هستی ∴ بت صورت بیلکند و در شکستی ∴ تو ذاتی و نموده رخ در اینجا ∴
که تا کلی دهی پاسخ در اینجا ∴ تو ذاتی اینزمان من دیدمت باز ∴ حجاب اکنون
تو با من کل بر انداز ∴ بکو اسرار اینندم با من ای دوست ∴ حقیقت مغز کردانم
همه پوست ∴ که یکسال است تا دوی تو در خواب ∴ چنین دیدم مرا امروز در
یاب ∴ بسی اینجا کشیدستم ریاضت ∴ ز مهر روییت ای کان سعادت ∴ کنون
چون آمدی اینجای بیرون ∴ بدیدم روییت ای جان بیچه و چون ∴ کنون بیشك
مرا بیرون تو آری ∴ که اینجا دستیگری دوستداری ∴ اینت جوابی که حلاج به
بایزید داده ∴ جوابش داد انکه صاحب راز ∴ که اندر عشق ما میسوز و میساز ∴

فنا شو تا بقای ما بیابی ∴ پس انکه سوی ما بیخود شتابی ∴ فنا شو تا کنم اینجات واصل
همه مقصود تو آرم بحاصل ∴ یکی شو بایزید و بین مرا بین ∴ درون جزو و کل عین
لقا بین ∴ یکی شو بایزید اندر برم زود ∴ که تا یابی مراد دیدار معبود ∴ منم حق
آمده اینجا سخن کوی ∴ انا الحق میزنم در های و در هوی ∴ منم حق آمده اینجا
نهانی ∴ درین کسوت برین خلق جهانی ∴ منم حق آمده الله مطلق ∴ درون جمله ام
آگاه مطلق ∴ مترس ای بایزید کوش میدار ∴ رموز من نهانی هوش میدار ∴
من آوردم ترا در دار دنیا ∴ منت بیشك برم در دار عقبی ∴ منم اندر زبانت
جمله کویا ∴ درون جمله هستم راز دانا باز از عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات
کفته ∴ من محمد را یقین دانم خدا ∴ دید کلی ذات پاك اصفیا ∴ او خدا بود و خدا او
بی شکی ∴ راز خود هرکز نکفت او اندکی ∴ باز اینمرد درین کتاب کفته ∴ خدا و مصطفا
در جان نهانند ∴ مرا اینجا یکی شرح و بیانند ∴ خدا و مصطفی هر دو یکی اند ∴ بنزدیك
محقق بی شکی اند ∴ خدا و مصطفی در جان بدیدم ∴ چو همه در پیش ایشان نا
بدیدم ∴ اکر تو ترك خود کویی خدایی ∴ چرا چندین تو در عین بلایی ∴ خدایی
لیك در صورت نمودار ∴ خدایی این حجاب از پیش بردار ∴ چرا در صورت
خود مبتلایی ∴ چه صورت بر فکندی خود خدایی ∴ باز از عطار نقل شده
کیستم من سالك واصل شده ∴ مر مرا ذات خدا حاصل شده ∴ ذات حق آمد
عجایب در صور ∴ کرده بر ذرات خود کلی کذر ∴ ذات حق بود بند منصور
خود ∴ تا که میکفتی انا الحق تا ابد ∴ ذات حق بود و صفات حق بد او ∴
لا جرم کلی انا الحق میزد او ∴ ذات حق شو صورت اشیا به بین ∴

این نهانی را زرا پیدا به بین ؞ پاک باز انجا وجود خود تمام ؞ تا شوی ذات خدا کل والتمام
وملا جامی ضال مضل بنا بر اعتقاد بوحدت وجود کفته ؞ همراه وحی آمده روح
القدس شده ؞ پیغام خود رسانده وپیغمبر آمده ؞ وبدانکه حاصل کلام قایلین
بوحدت وجود اینست که حق تعالی بمنزلهٔ دریاست وخلق بمنزلهٔ موج دریا وموج
در واقع عین دریاست واینمعنی را قایلین بوحدت وجود بنظم آورده اند ؞ هر نقش
که بر تختهٔ هستی پیداست ؞ آن صورت آنکس است کان نقش آراست ؞ دریای کهن چو
بر زند نقشی نو ؞ موجش خوانند ودر حقیقت دریاست ؞ وایضاً کفته اند
که جهان موجهای این دریاست ؞ موج ودریا یکیست غیر کجاست ؞ باز این کمراهان
خالق را تشبیه باب کرده اند که برف میشود وبرف چون کداخته شود باز آب
میشود چنانچه کفته اند ؞ آن نقطه که کشت جلوه کر در هر طرف ؞ باید که کنی عمر
با دراکش صرف ؞ هر آب که شد بسته وبرفش خوانی ؞ هم آب شود دکر چه بکدازد
برف ؞ بیشک این اعتقاد کفر والحاد وزندقه است ومخالف ضروری دین است
دیکر از جملهٔ اشعار قایلین بوحدت وجود این ابیاتست ؞ در هر آینه حسن دیکر
کون بنماید جمال او هر دم ؞ که بر آید بکسوت حوا ؞ که بر آید بصورت آدم ؞ اینطایفه
کفته اند که وجود که ذات باریست هم قدیم است وهم حادث هم ظاهر است وهم
باطن هم خالق است وهم مخلوق هم عالم است وهم معلوم هم مرید است وهم مراد
هم قادر است وهم مقدور هم شاهد است وهم مشهود هم متکلم است وهم مستمع
هم رازق است وهم مرزوق هم شاکر است وهم مشکور هم عابد است وهم
معبود هم ساجد است وهم مسجود هم کاتب است وهم مکتوب هم مُرسِل است وهم

مرسل

مُرسَل دیکر کفته اند که حق تعالی معشوق عالم است وغیرت معشوق این تقاضا می کند
که عاشق غیر او را دوست ندارد وبغیر او محتاج نشود ولاجرم خود را عین اشیا کرد
تا هر چه عاشق دوست دارد وبهر چه محتاج شود او باشد واین معنی را نیز نظم کرده
کفته اند بیت غیرتش غیر در جهان نکذاشت ؞ لاجرم عین جمله اشیا شد ؞ مخفی
نماند که صاحبان این مذهب شنیع اکر چه در زی اسلام اند ودر لباس نفاق نهان اند
ولیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود ونصاری اظهر واعظم است
زیرا که ایشان منکر مغایرت خالق ومخلوق اند که از ضروریات وبدیهیات جمیع مذاهب
وملل است زیرا که اینطایفه عالم را صفت خدا بلکه عین خدا میدانند وهمکی کفته اند
که حق تعالی پیش از ظهور عالم وجود مطلق بود وبعد از ان بصورت عالم بر آمد
عقل شد ونفس شد وآسمان شد وزمین شد وانسان شد وحیوان شد وغیر آن
از اجزای عالم شد وباعتقاد باطل اینطایفه خدا را بچشم سر میتوان دید وهر کس
هر چه را بیند خدا را بیند واین ابیات را که شارح کلشن از عارف همدانی نقل نموده
مفید این معنیست ؞ تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم ؞ از پای طلب می ننشینم هر دم ؞
کویند خدا بچشم سر نتوان دید ؞ آن ایشانند من چنینم هر دم ؞ این طایفه غیر خدا را خیال
محض واسم بی مسمی میدانند بلکه وجود غیر خدا را محال میدانند صاحب کلشن کفته
همه آنست واین مانند عنقاست ؞ جز از حق جمله اسم بی مسماست ؞ عدم موجود
کردد وین محالست ؞ وجود از روی هستی لا یزالست ؞ لاهیجی شارح در شرح این بیت
کفته وجود دایما واحد است وبر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر وتبدیل باقی است
وعدم همچنین بر عدمیت خودست وهرکز وجود عدم نمیشود ومعدوم موجود

نمیکرد چه قلب حقایق ممتنع است پس هر آینه ممکنات و محدثات چنانچه
در اول معدوم بود همیشه معدوم باشند و موجودیت عبارت از تجلی
ذات قدیم باشد بصورت ایشان مخفی نماند که این استدلالی که صاحب گلشن
و شارح و سایر تابعان حلاج و بایزید کرده اند بر اینکه ما سوی الله معدوم
و خیال است در غایت ضعف است و در کتاب حکمة العارفین ابطال آن نموده ایم
و کلام را طولی داده ایم و درین رساله نیز عنقریب بآن ابطال استدلال
ایشان خواهیم کرد این طرفه است که این بی دینان با این زشتی اعتقاد عارف
و مؤمن و مسلم کسی را میدانند که صاحب این اعتقاد باطل باشد و گفته اند
رباعی توحید که از مشرب عرفان باشد ؛ در مذهب اهل عشق ایمان باشد ؛
هر کس که ندیده قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد و
عنقریب مذکور خواهد شد که محیی الدین که از عمدهٔ این طایفه است گفته است
که نصاری کافر نشدند بسبب اینکه گفتند که عیسی خداست بلکه کافر شدند
بسبب انکه گفتند که خدا منحصر است در عیسی و غیر او را خدا ندانسته اند با عتقاد
محیی الدین جمیع مسلمانان که خدا را یکی میدانند می باید که کافر باشند اگر گویند
که دلیل بر بطلان قول اینجماعت چیست در جواب گوییم که جمیع ممکنات قرآنی
دلالت بر بطلان این مذهب سخیف دارند و احادیث صریحه مصطفویه و
مرتضویه بر بطلانش بسیار است بلکه بطلان این مذهب بدیهی عقلست و احتیاج
بدلیل ندارد زیرا که عقل بالبدیهه یعنی بی فکر و تأمل حکم میکند که خالق باید
که غیر مخلوق باشد و عین مخلوق نباشد بلکه باید که خالق هیچ نوع مشابهتی به

مخلوق نداشته باشد پس عقل بالبدیهه حکم میکند که خالق مثل دریا و
مخلوق مانند موجهای دریا نیست رباعی گویی تو ز روی جهل ای هرزه
درا ؛ خلق است چه موج و حق تعالی دریا ؛ نشناخته بحق خدا را بخدا ؛
حق را بشناسی ار شناسی خود را رباعی گویی دو جهان و خالق هر دو جهان ؛
باشند چه بحر و موج در دیدهٔ جان ؛ کی دیدهٔ جان چنین غلط بین باشد ؛
این را تو خیال فاسد بنگ بدان ؛ اگر پرسند که از چه جهت و بچه دلیل این
طایفه قایل بوحدت وجود شده اند و خدا را حقیقت عالم دانسته اند و غیر
خدا را خیال و معدوم شمرده اند در جواب گوییم که استدلال عقلی این بی
عقلان برین مدعای باطل اینست که گفته اند که ذات حق وجود و هستی
مطلق است پس باید که هر چه غیر ذات حق باشد نیستی و عدم باشد زیرا که
مراد ایشان ازینکه گفته اند که ذات حق تعالی وجود و هستی مطلق است
اگر این باشد که ذات حق غیر چیزی که از لفظ وجود و هستی فهمیده میشود
نیست این بدیهی البطلان است زیرا که آنچه از لفظ وجود و هستی فهمیده
میشود معنی بدیهی عقلیست پس چون میتواند بود که ذات مقدس الهی
این معنی عقلی بدیهی باشد و اگر مرادشان این باشد که ذات مقدس
الهی چیزیست مجهول الکنه که نامش وجود و هستی است پس ازین لازم نیاید
که غیر او عدم باشد مخفی نماند که اینجماعت سنّی و اشعری مذهب بوده اند
و چون اشعری فعل بنده را مخلوق خدا میدانند و گفته که وجود عین
ذات واجب و ممکن است ازینجا محیی الدین و تابعانش وحدت وجود

فهمیده اند واین غلطیست بغایت عظیم وبغایت بعیداست که از صاحب
عقل واقع شود ومحیی الدین مغربی که موسس این مذهب باطل است در
کتاب فصوص دلیل بر وحدت وجود این آیه را ساخته که لن نؤمن حتی
نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته باین روش که
رسل الله را مبتدا گرفته والله را خبر او وازین استدلال کمال حماقت وسفاهت
وبلادت او ظاهر میشود این غلطیست که بر هیچ کودك وجاهل بطلان آن
مخفی نیست وبعضی ازین طایفه بحدیثی استدلال بر وحدت وجود کرده اند که مضمونش
اینست که حق سبحانه وتعالی فرموده که پیوسته بنده بکردن نافله بمن نزدیك
میشود تا آنکه با او دوست میشوم وچون دوست اوشوم گوش او میشوم که بآن
شنود ودیده او میشوم که بآن می بیند وزبان او میشوم که بآن سخن میگوید ودست
او میشوم که بدان کار میکند واگر دعا کند دعای اورا اجابت میکنم واگر از من
سؤالی کند باو عطا میکنم اینجماعت از نادانی نفهمیده اند که این حدیث هیچ دلالت
بر مدعای ایشان ندارد بلکه میتوان گفت که این حدیث دلالت صریح بر بطلان
وحدت وجود دارد زیرا که بر اهل بصیرت پوشیده نیست که معنی این حدیث
اینست که بنده بسبب کردن نوافل محبوب بخدا میشود وچون محبوب بخدا شود خدا
اورا بخودش وا نمیگذارد که بچشم وگوش وزبان ودست وپا تحصیل روزی از
برای خود کند وحاجت خود را برآورد بلکه خدا اورا روزی میدهد وحاجتش
را برمی آورد از ممری که گمان نداشته باشد پس ازینجهت که الله تعالی اورا روزی
داده وحاجتش را برآورده واورا بخود وا نگذاشته که بمدد چشم وگوش وزبان

ودست

ودست حاجت خود را برآورد گویا حق تعالی بمنزله چشم گوش وزبان ودست اوست
وبنابرین این حدیث موافق این آیه میشود که حق تعالی در قرآن فرموده ومن
یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که از خدا بترسد
واز معصیت دوری اجتناب کند حق تعالی میگرداند از برای او مخرجی و
درروی و روزی میدهد اورا از ممری که گمان نداشته باشد پس این حدیث
هیچ نحو دلالت بر وحدت وجود ندارد بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود
دارد زیرا که بدیهیست که بنده هرگاه بنوافل بخدا نزدیك شود محبوب خدا می
شود وچون محبوب خدا باشد غیر خدا خواهد بود وهمچنین کسی که دعا کند
وخدا دعای اورا مستجاب کند وسؤال کند وبوی عطا کند غیر خدا خواهد
بود پس این دلیل واضحیست بر بطلان وحدت وجود وبیخردان آنرا دلیل
وحدت وجود ساخته اند اگر پرسند که تابعان حلاج وبایزید دعوی می
کنند که وحدت وجود را ما از راه کشف دانسته ایم این کشفی که ایشان دعوی می
کنند چه نوع است در جواب گوییم که این جماعت با این اعتقاد باطل ریاضتهای
غیر مشروع میکشند وچهل روز ترك حیوانی میکنند ودر محلی تاریك تنها بسر
میبرند پس بدین سبب مزاجشان فاسد میشود وخبط دماغی ایشانرا عارض
میگردد مانند صاحب مالیخولیا ومانند کسی که بنگ خورده باشد پس ممکن است
که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم وصورت اعتقادات باطله خود را
در عالم خواب وخیال مشاهده کنند وگمان کنند که آنچه دیده اند در واقع آنجا هست
کردیده اند ظاهرا این طایفه گاهی در عالم خواب وخیال بآسمان وعرش وکرسی

میروند وخدارا بصورت پیرخود می بینند وگاهی خودرا خدامی بینند وگمان می کنند
که آنچه طلب میکرده اند یافته اند ودر واقع خود خدا بوده اند ودرکتاب تبصرة
العوام وغیرآن نقل شده که یکی ازیشان طالب حق بوده ودربلاد میکردیده ومیرسیده
وبمقصد نمیرسیده تا آنکه درمکه مجاور شد ودرانجا بخواب دید شخصی نورانی را و
باو گفت که مرا بحق راهنمایی کن پس ریش کسی را گرفته بدست وی داد وگفت این را
محکم بگیر پس بیدار شد دید که ریش خود را در دست دارد پس اگر این خواب راست باشد
بی شبهه شیطان ریشش را بدستش داده که ریشخندش کند وگمراهیش را زیاده کرداند
ای عاقلان نظر کنید بر سفاهت این بیعقلان که بامثال این خواب وخیال حکم
بر وحدت وجود وخدایی خود میکنند وترک دلیل عقل ونقل مینمایند واین
خواب وخیال را کشف نام میکنند وفرقی که درمیان ایشان وقلندران است
اینست که ایشان راه را برخود دورساخته اند وقلندران بخوردن بنک راه را برخود
نزدیک کردانیده اند وبدانکه این سیر انواری که این طایفه ادعا مینمایند وآنرا اطوار
سبعه می نامند وآنرا شاهد وحدت وجود میدانند وکشفش نام میکنند بی
شبهه مثل خیال بنکیان است یکی از فضلای اینطایفه حسب الالتماس شیخ شهاب
الدین که از اکابر اولیای اهل سنت است در تفصیل انوار رساله تصنیف نموده و
درآن رساله این واقعهارا در سیر انوار ذکر نموده میکوید که در واقعه دیدم عالمی
بینهایت از نور سبز هزارهزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم وبهریک دور
هشصد هزار بار متجلی شدم وبهریک دور تجلی فنایی وبقایی یافتم انکاه رسیدم
بعالم بینهایت از نور کبود هزارهزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم وبهر دوری

حضرت حق بهمین رنک هشصد هزارهزار نوبت تجلی فرمود وبهریک تجلی
فنایی وبقایی یافتم انکاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سرخ هزارهزار دور اعظم
درآن عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی فرمود
وبهریک تجلی فنایی وبقایی یافتم آنکاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور زرد هزارهزار
دور اعظم درآن عالم سیر نمودم وبهر دوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی
فرمود وبهریک تجلی فنایی وبقایی یافتم آنکاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سفید
هزارهزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت حق هزارهزار نوبت تجلی
فرمود وبهریک تجلی فنایی وبقایی یافتم آنکاه رسیدم بعالمی بینهایت از نور سیاه
هزارهزار دور اعظم درآن عالم سیران نمودم وبهر دوری حضرت حق هزارهزار
نوبت تجلی فرمود وبهریک تجلی فنایی وبقایی یافتم آنکاه رسیدم بعالمی بینهایت
وبیرنک فانی شدم هزارهزار دور اعظم فانی بودم آنکاه بقا یافتم هم در واقعه
چنان میدانم که حضور کرده ام رسیدم بمقامی بغایت لطیف پیرخودرا دیدم این
واقعه را عرض کردم فرمود که اطوار سبعه که میگفتم اینست که مشاهده نمودی آنکاه
خودرا بالای عرش دیدم از حد وعد بیرون سیران نمودم وتجلی فنا وبقا لا یتناهی
شد آنکاه حضرت حق را دیدم بصفت نور سرخ وفانی شدم هزارهزار سال
آن جهان فانی بودم آنکاه بقاء بالله یافتم دیدم که حضرت حقم بی تعینی وکنف
وعلم من محیط است بهمه ذرات کاینات تاحدی که همه وحوش وطیور بهرکاری
وبهرجا که میرفتند برمن معلوم بود که بکجا میروند وچه نیت دارند آنکاه جمیع تعینات
نیست شد ومن لم یزل ولا یزال بودم ولمن الملك میکفتم ودرعلم من چنین بود که

که تا بوده ام چنین بوده ام و تا باشد چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم و در
واقعه دیدم فضایی بغایت خوش سیران نمودم رسیدم باسمان اول آنجا عجایب
و غرایب بسیار دیدم از آنجا سیران نمودم باسمان دوم ملایکه را دیدم که غلغله در
میان ایشان افتاده بود و شادی میکردند و بهر آسمان که میرسیدم هم برین منوال تا
بعرش رسیدم و از آنجا بنهایت طیران نمودم و بنهایت فنا و بقا یافتم آنگاه حضرت حق
دیدم در صورت پیر خود فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقاء بالله
یافتم حضرت حق بودم و همه عالم را وجود خود دیدم هر کس را میخواستم میکشتم
و هر کس را میخواستم زنده میکردانیدم و بهمه رزق میرسانیدم و بجمیع صفات حق
متصف بودم آنگاه دیدم که همه عالم شراب شد همه را آشامیدم چون یکدور اعظم
کذشت باز همه را آفریدیم باز شراب شد باز همه را آشامیدم هزار هزار نوبت چنین
واقع شد که من همه را می آشامیدم و چون یکدور اعظم میکذشت باز همه را می آفریدیم
و در علم من چنین بود که تا بوده ام چنین بوده ام و تا خواهد بود چنین خواهم
بود آنگاه حضور کردم و در واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از نور لون لون
در هر یک ازین دریاها هزار هزار دور اعظم سیاحت و غوص نمودم و بهر دوری
هزار هزار بار حضرت حق تجلی فرمود و بهر یک تجلی فانی و بقایی یافتم آنگاه حرارت
غالب شد آن دریا را آشامیدم و فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم آنگاه
باقی شدم و این غزل شنیدم   ای اهل درد جوشی وی عاشقان خروشی
کز دست میفروشی نوشیده ایم نوشی   هزار هزار دور اعظم برین غزل وجد می
کردم و تجلی و فنا و بقا بر آن منوال واقع میشد آنگاه دریا را می آشامیدم و فانی

میشدم

میشدم و باقی میشدم و وجد میکردم بر همین غزل همچنین تا هزار هزار دریا را آشامیدم
آنگاه خود را حضرت حق میدیدم بهر دوری آدمی می آفریدیم و از ان و نسل پیدا میشد
و عالم معمور میشد و چندین هزار پیغمبران پیدا میساختم و بهر یک وحی میکردم و
کتابها بر ایشان میفرستادم و چندین هزار ولی می آفریدیم و بر ایشان تجلی میکردم و با
هر یک خصوصیتی داشتم که دیگری را از آن خبر نبود و همه مرا می پرستیدند و سجده می
کردند و من بجمیع صفات حق متصف بودم حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید
و متکلم بودم و هزار هزار آدم برین منوال که کفته شد آفریدیم و در علم من چنین بود
که تا بوده ام چنین بوده ام و تا خواهد بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم
بدان وفقک الله تعالی که این واقعها مثل خیالی چند است که بنکیان میکنند اما خیال
آن بنکیانی که از حلیهٔ ایمان و اسلام عاری و بری بوده باشند مخفی نماند که این سیر انوار
که باصطلاح این طایفه آنرا اطوار سبعه کویند از لوازم کاملان و واصلان این طایفه است
یقین که هر که اندک بصیرتی و معرفتی داشته باشد حکم جزم میکند که صاحبان این اقوال
و احوال را دینی و مذهبی و عقلی نمیباشد و هرکز این اقوال و احوال را بیکی از شیعیان
قم و استراباد و حله و جبل عامل و غیر آن از بلاد شیعه کسی نسبت ندارد لاهیجی در شرح
کلشن این ابیات را که موافق واقعهای مذکوره است در بیان کشف اینجماعت آورده ∴
زین دام تن کهی که چو شهباز بر پرم ∴ بالی بهم زنم ز سموات بکذرم ∴ چندین هزار
دورهٔ عظمی و رای عرش ∴ طیران کنم که جز برخ دوست ننکرم ∴ در هر تجلی ز جمالش
شوم فنا ∴ کلی حجاب هستی خود را ز هم درم ∴ از خلعت منی چو مرا یار عور ساخت ∴
آنکه لباس هستی خود کرد در برم ∴ دیدم که هر چه هست منم نیست هیچ غیر ∴ هر ذره کشته پرده بر روی انورم ∴

بدانکه این کمراهان را اعتقاد ناقص است که تا کسی باین مقام عالی مذکور نرسد و خود را
خدا نه بیند کامل نیست لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را در بیان این معنی ذکر نموده
بیت کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست ❊ عین دریا هر که شد میدان که مرد
کاملست ❊ ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی ❊ ماهی و ما در میان ما و دریا حایلست ❊
چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحر شد ❊ ورنه نقش موج بیند هر که او بر ساحلست ❊
باز لاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته که بدان که تجلی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل
پاک سالک از روی کلیت بچهار نوعست آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری
آنست که بصور جسمانیات که عالم شهادتست از بسایط علوی و سفلی و مرکبات بهر
صورت که حضرت حق را بیند و در حین رؤیت جزم داند که حضرت حق است
آنرا تجلی آثاری میخوانند و از جمله تجلیات آثاری تجلی صوری است یعنی در صورت
انسان مشاهده نمودن و این اتم و اعلاست و تجلی افعالی آنست که حضرت حق
بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آنست که تجلیات
افعالی متمثل بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور
کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق
بصفات سبعهٔ ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلامست
متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را بصورت
نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور
و ادراک او را مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه
متفاوتست اگر حضرت حق را بیند تجلیست فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند

که حضرت

که حضرت حق است اتم و اکمل است و باز بعد از گفتگویی چند گفته که بعد از آن
سالک در تجلی ذاتی ببقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی
بیند و علم خود را محیط بهمه ذرات کاینات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات
الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نه بیند و مراد بکمال توحید
عیانی اینست شعر آنکه سبحانی همیگفت آن زمان ❊ این معانی کشته بود او را عیان ❊
هم ازین رو گفت آن بحر صفا ❊ نیست اندر جبه ام غیر از خدا ❊ آن انا الحق کشف این معنی
نمود ❊ کر بصورت پیش او دعوی نمود ❊ و همین مرد لاهیجی در شرح گلشن گفته که چون
عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیر را بخدمت و ملازمت حضرت امام زمان
مقتدای اهل ایمان قطب فلک سیادت و ولایت محور دوایر ارشاد و هدایت
شمس الملة و الطریقة و الحقیقة و الدنیا و الدین محمد النوربخش قدس الله سره العزیز
راهنمونی کرد و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه بشرف توبه که در طریق اولیاء الله
متعارفست و تلقین ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم و در ملازمت ایشان
بسلوک و ریاضت و توجه باحیاء لیالی بامر آنحضرت مشغول می بودم و مواظبت
بذکر و فکر مینمودم تا ببرکت ترک و تجرید و سلوک پادشاه کامل آیینهٔ دل
این فقیر بنور الهی صفایی حاصل کرد یکشبی بعد از احیاء اوقات این فقیر را غیبتی
دست داد دیدم که تمامت روی زمین گلزار است و مجموع گلها که از نازکی و بزرگی
شرح آن نتوان نمود شکفته و عالم بحیثیتی پر نور و روشن که دیده طاقت دیدن
آن شعاع ندارد و این فقیر بیخود و دیوانه ام و در میان چمنهای گل میدوم و
فریاد و نعرهٔ مجنونانه میزنم در اثنای الحال روی باسمان کردم دیدم که تمامت

آسمان درخشنده است چنانچه از بسیاری افتاب روی آسمان پوشیده شده
و نور ایشان بنوعی درین عالم میتابد که وصف آن نمیتوان کرد چون چنین دیدم
دیوانگی من زیاده تر شد و شیدایی و بیخودی غلبه نمودم ناگاه دیدم که شخص
نورانی آمد و باین فقیر میگوید که میخواهی که خدا را به بینی گفتم بلی من چنین که می بینی
دیوانهٔ دیدارم و غیر ازین مقصودی ندارم بمن گفت که باز گرد دیدم که او در پیش
شد و بتعجیل میرود و این فقیر نیز در عقب ایشان روانه شدم و همچو ایشان میدویدم
ناگاه در اثنای آن رفتن بهمان حالت این فقیر را بخاطر آمد که این در خوابست
که می بینم و بغایت ترسان و لرزان شدم که مبادا بیدار شوم و همچنان آن شخص
بتعجیل میرفت و این فقیر در عقب او میرفتم ناگاه عمارات پیدا شد تمام از جواهر
نفیسه و در آن عمارات در آمدیم و در میان آن عمارات طاق و ایوان بود از طلا و
جواهر و از غایت بزرگی آن طاق پیدا نبود آن شخص که دلیل بود روی باز پس کرد و گفت
اینست نظر کردم دیدم که نور تجلی الهی بعظمتی هرچه تمامتر ظاهر شد چنانچه بکمیت و
کیفیت وصف آن نمیتوان کرد چون این فقیر را نظر بر او افتاد همه اعضا و جوارح
این فقیر از هم فرو ریخت و فانی مطلق و بیشعور شدم و هم در آن واقعه دیدم که
که باز باخود آمدم و بان نگاه کردم و جمال با کمالش مشاهده نمودم باز فانی محض
و محو مطلق شدم آنگاه از آنحال بخود آمدم دیدم که دریای آب روان در میان
صحرای بینهایت نورانی میگذرد و فقیر بر کنارهٔ آن دریا ایستاده ام و چیزی میطلبم
دیدم که خلایق بیحد و شمار متوجه جایی اند و پیوسته میروند و در علم من چنان
آمد که جایی مجلسی و صحبتی است و این خلایق انجا میروند در اثنای این یکبار دیدم

که در گنبدی بزرگم چنانچه اطراف و جوانب آن گنبد از غایت بزرگی اصلاً پیدا نیست
و این گنبد از نور مملو و پرست و بحیثیتی تلألؤ و تشعشع مینماید که چشم خیره میگردد
و بینك نظر نمیتوان کرد و این فقیر در هوای آن گنبد طیران مینمایم و چنان مست
و بیخودم که چشم باز نمیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف پیوسته
شراب در حلق من میریزد بنوعی که اصلاً هیچ انقطاعی ندارد بطریق رودخانه که
متصل می آید و در دهن شخصی میرود من علی الدوام دهن باز کرده ام و لا ینقطع
بی جام و کاس این شراب بیرنگ و بو در حلق میریزد و در علم من در آنحال چنان
بود که سالهای بیحصر و شمار است که اینچنین است ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان
و زمین و عرش و فرش و غیره یك نور واحد متمثل برنگ سیاه شدند و من نیز
همین نورم و هیچ تعین دیگر از جسمانی و غیره ندارم و مجرد علمم و بس و حضرت
حق بیجهت و کیف دریاهای شراب هم ازین نور بمن میدهد و صد هزار دریای
شراب ازین نور بیکبار آشامیدم و در آنحال معلوم من بود که تمامت کمل اولیا
که بوده اند همه درین نور غرق شده و همه این نورند و بعلم سیران در آن نور نمودم
ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیات و علویات و مجردات و مادیات
همه شراب شد و من همه را بیك جرعه در کشیدم و فنای سرمدی یافته و فانی
مطلق و بیشعور شدم آنگاه دیدم که حقیقت واحده ساریه در جمیع اشیا منم و غیر
من هیچ نیست و همه عالم بمن قایلند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات موجودات
سیرانست و همه بظهور من ظاهرند بعد از آن از آنحال واقف شدم و باخود آمدم
و چندین روز در آن سکر و بیخودی بودم شعر صد هزاران بحر میدیدم که در دم شد عیان

جمله را یکجرعه کردم بُد هنوزم آرزو ❁ بعد از آن دیدم دو عالم شد شراب و من ز شوق ❁ خوش بیکدم در کشیدم جمله را از جام هو ❁ پس از آن مستی ز هستی فانی مطلق شدم ❁ سر عالم زان فنا شد کشف بر من مو بمو ❁ چون بقا دیدم اسیری زان فنای سرمدی بودم ان یادی که بیجستم مدامش کو بکو ❁ عطار در تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده که او گفت چون بوحدانیت رسیدم و آن اول لحظه بود که بتوحید نگریستم سالها در آن وادی بقدم افهام دویدم تا مرغی گشتم چشم از یکانگی به پر واز هیشکی در هوای بیچونی می پریدم چون از مخلوقات غایب گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم و کاسه بیاشامیدم که هرگز تا ابد از ذکر او سیراب نگشتم پس سی هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم چون نود هزار سال بر آمد بایزید را دیدم و آن هرچه دیدیم همه من بودم پس چهار هزار بادیه پریدم و بنهایت رسیدم چون ینک نظر کردم سر خود بکف یکی از بنی آدم دیدم پس معلوم شد که نهایت حال اولیا بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیا را غایت نیست پس روح من بر همه ملکوت بر گذشت و بهشت و دوزخ را بدو نمودند بهیچ کدام التفات نکرد و هرچه پیش او آمد طاقت او نداشت و بجان هیچ پیغمبر نرسید الا که سلام کرد چون بجان محمد مصطفی رسید صلی الله علیه و آله انجا صد هزار دریای آتشین دید بینهایت و هزار حجاب از نور که اگر باول دریا قدمی در نهادمی بسوختمی و خود را بباد بر دادی تا لاجرم از هیبت چنان مدهوش گشتم که هیچ نماندم و هرچند خواستم که میخ طناب خیمه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بتوانم دید زهره نداشتم تا آنکه بحق رسیدم و نتوانستم بمحمد

علیه السلام رسیدن پس گفتم الهی هرچه دیدیم همه من بودم تا منی مرا بتو راه نیست از خودی خود مرا گذر نیست مرا چه باید کردن فرمان آمد که خلاص تو از تو بیتو در متابعت دوست ماست محمد عربی علیه الصلوة والسلام بدانکه این نوع کلمات و خیالات هرگز در میان صحابه پیغمبر و اصحاب ائمه اثنی عشر صلی الله علیهم اجمعین که شاگردان بیواسطه ایشانند و بیواسطه استفاده علوم از ایشان میکرده اند و صلحا و اتقیای شیعه که در هر زمان بوده اند نبوده و در کتب رجال نسبت اینحال و مقال را باحدی از شیعه امامیه که فرقه ناجیه اند نداده اند بلکه این احوال و اقوال همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی و بیگانگان بوده **فصل** بدانکه ظاهر از اقوال متقدمین مبتدعه که تابعان حسن بصری اند مثل بایزید و ابو الحسن خرقانی و حلاج و امثال ایشان اینست که ایشان انا الله و انا الحق که میگفته اند نه بنا بر آن بوده است که اعتقاد بوحدت وجود داشته اند بلکه بنا برین است که اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند و اعتقاد باطل ایشان اینست که چون سالک دل خود را بمجاهده و مخالفت نفس صفا دهد و تهذیب اخلاق کند حق تعالی در آن حلول کند و چون نفس خود را فانی سازد و ترک خودی کند و ترک اعتبار و ناموس کند با الله تعالی متحد میشود و جدایی برطرف میشود و یکانگی حاصل میگردد پس از این راه انا الله و انا الحق میگوید و اینجماعت این دعوی را مخصوص کاملان و واصلان میدانند از شهاب الدین سهروردی که از بزرگان اینگروهاست نقل شده که در کتاب معرفة السالکین گفته که چون سالک بریاضت مشغول شود و متصف بصفات حق گردد حق در وی متجلی شود و او را فنا کرداند و اگر بندهٔ

در شوم

از آن فنا باز آید خود را حق بیند و علم وی بر جمیع معلومات محیط باشد و همه اشیا

وی را عبادت کنند چنانچه گفته **شعر** در آن حین که من حیّ مطلق شوم ÷ نماند دوئی

جملگی حق شوم ÷ بود علم من علم بی منتها ÷ بناسوت و لاهوت و ارض و سما ÷ بود علم من

علم حیّ قدیم ÷ نباشد بجز من خدای کریم ÷ از شیخ عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات

گفته **شعر** منم الله و در عین کمالم ÷ منم الله و در عین وصالم ÷ منم الله و خود در خود

بدیدم ÷ بخود گفتم کلام و خود شنیدم ÷ و شیخ عطار در تذکره از بایزید نقل کرده که

گفت که چون بمعراج رسیدم حق را بتحقیق دیدم و آنجا مقام کردم و خدا یرا بر من

بخشایش آمد و بمن علم ازلی داد و زبان خود را در کام من نهاد و تاج کرامت بر سر من

نهاد و مرا گفت حق گوی و حق میجوی گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم

پس ثنای بسیار گفتم لاجرم از کبریای خود مرا پر و بالی کرامت داد تا در میدان

عزّ او میپریدم و عجایب صنع او میدیدم و ضعف من بدید در توحید بر من بگشاد و

آنجا یکتایی بهم رسید و دوئی از میان برخواست باز عطار در تذکرة الاولیا از بایزید

نقل کرده که گفت از بایزیدیم بیرون آمدم چون مار از پوست پس چون نگه کردم

عاشق معشوق و عشق یکی دیدم و گفت که نداکردندم از من در من که ای تو من و گفت

مدتی گرد خانه طوف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طوف میکرد و اما متاخرین

ازین طایفه مثل محیی الدین و تابعانش که انا الله و انا الحق میگفته اند بنا بر اعتقاد بوحدت

وجودست و اعتقاد باطل ایشان اینست که ذات حق تعالی وجود مطلق است و عین

همه اشیاست هر که انا الحق گوید صادقش میدانند خواه کامل باشد و خواه ناقص

بلکه ذکر و تسبیح همه ذرات عالم را انا الحق میدانند چنانچه شبستری در گلشن گفته

شو

شعر انا الحق کشف اسرارست مطلق ÷ بجز حق کیست تا گوید انا الحق ÷ همه ذرات

عالم همچو منصور ÷ تو خواهی مست گیر و خواه مخمور ÷ درین تسبیح و تهلیلند دایم ÷ بدین

معنی همی باشند قایم ÷ بلکه باعتقاد باطل این طایفه بت پرستان تمام خدا پرستانند

شبستری که از مریدان و پیروان محیی الدین است در گلشن گفته **شعر** مسلمان گر بدانستی

که بت چیست ÷ بدانستی که دین در بت پرستیست ÷ و محیی الدین در کتاب فصوص گفته

که الله تعالی نصرت نداد هارون را تا سامری امت موسی را گوساله پرست ساخت

و این بنا بر آنست که الله تعالی خواسته که در همه صورت پرستیده شود شک نیست

درینکه صاحبان این اقوال مشرکان و زندیقانند اگر گویند که حلاج و بایزید و

پیروان ایشان نفس را چگونه فانی میسازند تا کامل گردند و واصل شوند و یگانگی

و اتحاد ایشانرا با حق تعالی حاصل شود در جواب میگوییم که اعتقاد ناقص ایشان

اینست که سالک باید که بمباشرت کارهای زشت ناپسندیده حیا و ناموس و اعتبار

را از خود دور سازد تا اتحاد بالله تعالی حاصل شود عطار در تذکرة الاولیا

در ارشاد کردن جنید — نقل کرده که چون شبلی از منصب دنیا توبه کرد و بنزد جنید آمد که تحصیل خدا

شناسی کند جنید او را مامور ساخت که یکسال کبریت فروشی کند و دو سال

گدایی کند تا معرفت او را حاصل شود و باز عطار در کتاب مذکور نقل کرده که

زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان بایزید بود با بایزید گفت که سی سال است

که صایم النهار و قایم اللیل و در خود ازین علم که تو میگویی اثری نمی یابم بایزید با او

در ارشاد بایزید — گفت که اگر سیصد سال همچنین باشی یک ذره بوی این حدیث را نیابی زاهد گفت

چرا بایزید گفت از آنکه تو محجوبی بنفس خود گفت این را دوایی هست بایزید گفت

اما نکنی گفت بکنم از انکه سالهاست که طالبم بایزید گفت این ساعت برو وموی
سر وروی خود بتراش وبرهنه شو وپاره کلیمی را لنگ خود ساز وبر سر آن محله
که ترا بهتر شناسند بنشین وتوبره گردکان پیش خود بنه وکودکان را جمع کن وبگوی که
هرکه مرا یک قفا میزند یک گردکانش بدهم وهرکه دو قفا بزند دو گردکانش بدهم
ودر شهر میگرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست زاهد گفت
لا اله الا الله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود وتو بدین کلمه گفتن مشرک
شدی گفت چرا گفت از انکه تو خود را بزرگ شمردی یعنی این کار چون توان کرد
تو از بزرگی نفس خود این کلمه گفتی نه از برای تعظیم حق زاهد گفت من این کار
نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست ومن گفتم که تو نکنی ای صاحب انصاف نظر کن
وببین که علاج این پیر جاهل بی دین را که اعتقادش اینست که سالک بکمال نمیرسد
مگر از راه بیحیائی وبی شرمی وبی باکی بی شبهه این قول مخالف قول خدا ورسول
خدا وائمه هدی علیهم السلم است شبستری در گلشن گفته **شعر** ریا وسمعه وناموس
بگذار ∴ بیفکن خرقه وبر بند زنار ∴ چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی
بده دل را بمردی لاهجی در شرح بیت دوم گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست که در کفر
فرد شدن بد ومعنی است یکی انکه جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن
وزنار بستن وترسائی که سالک واصل بدین صفات کمال متحقق نگردد در ارشاد
وهدایت ناتمام است دیگر این جاهلان ترک اکل وشرب وخواب را از اسباب
فنای نفس شمرده اند عطار از ابوالحسن خرقانی که از اکابر اولیای اهل سنتست
وممدوح ملای دوم است نقل کرده که گفت چون خواهی بکرامت رسی یکروز

بخورد

بخورد وسه روز مخور دسیوم روز بخور وپنج روز مخور وپنجم روز بخور وچارده روز
مخور اول چارده روز بخور وماهی مخور اول ماهی بخور وچهل روز مخور اول چهل
روز بخور وچهار ماه مخور اول چهار ماه بخور وسالی مخور آنگاه چیزی بدید آید
چون ماری چیزی بدهان گرفته در دهان تو نهد آنگاه اگر هرگز چیزی نخوری
شاید من ایستاده بودم وشکم خشک شده بود آن مار بدید آمد گفتم الهی بواسطه
نخواهم پس در معده ام بدید آمد چیزی بویاتر از مشک وخوشتر از شهد سر
بحلق من کرد از حق ندا آمد که ما ترا از معدهٔ تهی طعام آوردیم واز جگر تشنه آب
این زندیقان از برای فریب ابلهان این نوع دروغها می ساخته اند ممکن است
که بسیاری از احمقان بگمان اینکه اینمرد راست گفته واین راه وصول بکرامات است
بترک اکل وشرب خود را کشته باشند وبجهنم واصل شده باشند **فصل** چون
دانستی که اعتقاد بوحدت وجود کفر وزندقه است ومخالف کتاب خدا واحادیث
نبویه وادلهٔ عقلیه است پس بدانکه اعتقاد صحیح امامیه که مستفاد است از دلیل
عقل وکلام خدا وحدیث مصطفی ومرتضی وائمه هدی علیهم الصلوة والسلام
اینست که حضرت حق سبحانه وتعالی ذاتش مجهول الکنه که عقل هیچ عاقل بکنهش
نرسیده نه از جنس چیزیست ونه مانند چیزیست ومکانی نیست زیرا که مکان آفرین
است وجسم نیست وچون مکانی نیست نه دور است از چیزی ونه نزدیک است بچیزی
واینکه گفته میشود که حق تعالی همه جا حاضر است وبهمه چیز نزدیک است معنیش اینست
که هیچ چیز بر علم او پوشیده نیست واز قدرتش بیرون نیست واینکه گفته میشود که
خدا از همه چیز دور است معنیش اینست که ذات حق بچیزی مانند نیست سمیع بی سمع است

وبصیرپی بصراست عالم وقادراست بی انکه صفت علم وقدرت عارض داتش باشند
علم او بیچونت چنانچه ذاتش مریداست بخواهش کارهست بی نفرت درین معانی
رباعی چند بخاطر رسیده رباعی نشناخته کس ذات خدای متعال : زانرو که نه شبیه
باشد اورا نه مثال : با انکه مکان وجا نباشد اورا : باشد همه جا باهمه کس درهمه حال :
رباعی در ذات خدا فکر بود عین خطا : بشناس صفاتش ازره صدق وصفا :
مخلوق بود هرچه بخاطر کذرد : آلوده خاطر نشود ذات خدا رباعی در ذات خدا
فکر خطیرست خطیر : کرفکر کنی بکن تو درصنع قدیر : دانستن کنه ذات حق ممکن نیست
زانرو که نه شبیه باشد اورا نه نظیر رباعی هشدار که راه معرفت باریکست : بی شمع
مرو که ره نبی تاریکست : چیزی نه زحق پرُ و از حق خالیست : هم دورز کاینات
وهم نزدیکست رباعی ایزد که زصنع او یکی کردونت : علمش بیقین زچند وچون
بیرونت : بی نطق بامرکن بنا کرده جهان : کردار خدا چو ذات او بیچونت :
رباعی حق عین حیات وعلم قدرت باشد : بیکانه زجنس جسم وصورت باشد :
حق هست مرید خیر وکاره از شر : اما بری از خواهش ونفرت باشد رباعی
پنهان بود از فهم خرد ذات خدا : باشد پنهان وعالم از وی پیدا : ذاتش ز
صفت بری ولی عین صفات : عارف نکند صفاتش از ذات جدا : شك نیست
دراینکه هرکه اعتقادی داشته باشد غیراین اعتقاد از اهل بدعت وضلالت خواهد
بود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مخفی نماند که اجتهادات واعتقادات
باطله تابعان حسن بصری وحلاج وبایزید که خودرا مجتهدین طریقت میدانند و
بدعتهای ایشان سوای حلول واتحاد ووحدت وجود که مذکور شد بسیارست وما

درین

دربدعت ومنع آن

درین رساله بعضی از آن را ذکر میکنیم شاید که اهل بصیرت وانصاف بمطالعه آن
هدایت یابند واز اهل بدعت وضلالت دوری واجتناب نمایند وایشانرا تعظیم
وتکریم ننمایند روایت شده که هرکه بنزد صاحب بدعتی رود واورا تعظیم نماید
پس سعی کرده خواهد بود درخرابی اسلام اکر کویند که راحت وسلامت دنیا
درسکوت وخاموشیست پس چرا ملامت این نوع کفتکوها کردن واهل بدعت
وضلالت را بملامت خود انداختن درجواب کوییم که بیشك راحت در سکوت
وخاموشیست اما چکونه خاموش توان شد وحال انکه در کتاب کلینی ومحاسن
برقی روایت شده که حضرت رسول الله صلی الله علیه واله کفت که اذا ظهرت
البدعة فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی چون بدعت
درامت من ظاهر شود باید که ظاهر سازد عالم علم خودرا واکر ظاهر نسازد بروی
باد لعنت خدا وباز درکتاب کلینی ودرکتاب محاسن برقی حدیثی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده وآنحضرت از پدرانش روایت نموده
وحاصل معنی ان حدیث اینست که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام کفته که عالمی
که علم خودرا بپوشد حق تعالی در روز قیامت اورا کنده خواهد ساخت واز
همه اهل قیامت بدبوی تر خواهد بود وجمیع دواب اورا لعنت خواهند کرد وباز
درکتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت
رسول الله صلی الله علیه واله کفت که چون به بینید بعد از من اهل ریب وبدعت
را اظهار بیزاری کنید از ایشان وبسیار سب ومذمت نمایید ایشانرا تا طمع در
فساد دین اسلام نکنند ومردمان از ایشان حذر وپرهیز نمایند واز بدعتهای

ایشان بنا مونند و چون چنین کنند بنویسد الله تعالی از برای شما حسنات و بلند
کرد اند از برای شما درجات در آخرت و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
حدیثی روایت شده که معنی بعضی از آن اینست که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفتند که بهترین خلق الله بعد از ائمه هدی علیهم السلام کیانند آنحضرت در جواب گفت
علما اند اگر صالح باشند باز بآنحضرت گفتند که بدترین خلق بعد از ابلیس و فرعون و
نمرود و بعد از آن کسانی که غصب حق شما کرده اند و اسم و لقب شما را بر خود گذاشته اند
چه کسانند حضرت در جواب گفت که ایشان علما اند هرگاه صالح نباشند و فاسد باشند
و ایشان کسانیند که باطل را ظاهر میسازند و حق را میپوشند و حق تعالی در حق ایشان
گفته که اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون الا الذین تابوا ای عزیز من چگونه خاموش
توان شد و عقاید فاسده اهل بدعت را توان مخفی داشت و حال آنکه نهی از منکر
باجماع اهل اسلام واجب است و از اعظم منکرات بدعت است تا آنکه در بعضی
از روایات وارد شده که بدعت شرکست و در بعضی وارد شده که بدعت کفرست
و در بعضی وارد شده که بدعت ضلالت است از آنجمله در کتاب محاسن وارد شده
که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی هر بدعت ضلالت است و هر
ضلالت راهش بسوی جهنم است و حق تعالی اهل بدعت را در کلام مجید کافر
و ظالم و فاسق خوانده زیرا که گفته و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا نازل کرداینده پس ایشان کافرانند دیگر فرموده
که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا نازل
کرداینده پس ایشان ظالمانند و دیگر فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون

الفاسقون صح

یعنی

در قبول نشدن توبه
مبدع

یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا نازل کرداینده پس ایشان فاسقانند شک نیست که اهل
بدعت که چیزی در دین اختراع نمایند و دین را تغییر دهند حکم بآنچه خدا نازل
کرداینده ننموده اند پس بمقتضای این سه آیه کافر و ظالم و فاسق باشند مخفی
نماند که دو حدیث بنظر رسیده که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و از آن دو
حدیث یکی اینست که در کتاب بصایر الدرجات و محاسن برقی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت شده که در زمان پیش شخصی طلب دنیا از راه
حلال کرد مقدورش نشد و از حرام نیز طلب نمود مقدورش نشد پس شیطان
بنزد او آمده او را وسوسه کرد و باو گفت که طلب دنیا از راه حلال کردی ترا
مقدور نشد و از حرام طلب نمودی ترا مقدور نشد پس میخواهی که دلالت و راهنمائی
بکنم ترا بچیزی که بآن دنیای تو بسیار شود و تابعانت بسیار شوند گفت آری گفت
دینی بدعت کن و مردمان را بآن دین بخوان پس آنمرد بگفته شیطان عمل نموده بدعتی
کرد و دینی اختراع نمود و مردمان را بدان بخواند و مردمان اجابتش کردند و
اطاعتش نمودند و مالی بهمرسانید بعد از آن فکر کرد و با خود گفت کار خوبی نکردم
بدعتی کردم و مردمان را بدان دعوت نمودم از برای خود توبه نمیدانم مگر آنکه
آنکسانی را که به بدعت خود دعوت کرده ام از راه باطل ایشانرا برگردانم پس
می آمد بنزد گمراهان و میگفت آنچه من شما را بدان دعوت نموده ام باطلست و
آن بدعتیست که من کرده ام و دروغیست که من گفته ام و گمراهان در جواب او
میگفتند این دروغست که میگوئی و آنچه گفته بودی حق بود و لیکن در دین
خود شک بهمرسانیده و برگردیده چون از ایشان نا امید شد رفت و زنجیری را

حدیث در کسی بدعت گذارد

سرش بر میخی محکم ساخت وآنرا بر کردن انداخت وکفت این زنجیر را از کردن وا نمیکنم
تا خدا توبهٔ مرا قبول کند پس الله تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که بفلان پرفلان
بکو که قسم بعزتم که اکر مرا چندان بخوانی که بندهای اعضایت از هم جدا شوند دعای
ترا مستجاب نمیسازم تا آنکه بر کردانی هر که او مرده است از آنچه او را بدان دعوت
نمودهٔ ای عزیز من پس با وجود این احادیث از ذکر معایب تابعان حلاج و بایزید
که بدعتهای ایشان از بدعتهای سایر ارباب بدعت زشتر و قبیح تر است چکونه ساکت
و خاموش توان شد و دیکر در کتاب کلینی و غیر آن احادیث بسیار نقل شده که دلالت
دارند بر وجوب دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا و شک نیست
که اهل خلاف و بدعت دشمنان خدایند و اکرچه لاف محبت زنند پس با اینحال چکونه
خاموش توان شد و ترک اظهار بدعتهای ایشان توان کرد رباعی من طالب دین
و اهل دینم صد شکر ∴ با دشمن دین تمام کینم صد شکر ∴ با دشمن دین چو آتش سوزانم
با طالب دین خاک زمینم صد شکر ∴ اکر پرسند که معنی بدعت چیست و صاحب بدعت
کیست در جواب کوییم که بدعت اختراع کردن در دین است باین روش که تغییر دهند
حکمی از احکام الهی را یا اعتقادی از اعتقادات دینی را پس بنا برین صاحب بدعت
کیست که اعتقادی داشته باشد در اصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته
یا در فروع دین چیزی را واجب داند که در دین واجب نباشد یا چیزی را حرام
شمارد که حرام نباشد یا چیزی را سنت داند که سنت نباشد یا چیزی را مکروه شمارد
که مکروه نباشد یا چیزی را مباح داند که مباح نباشد یا چیزی را که واجب باشد واجب مباح هم
نداند یا حرام باشد حرام نداند یا سنت باشد سنت نداند یا مکروه باشد مکروه نداند

یا مباح

مدمعنای بدعت
و اصل آن

یا مباح باشد مباح نداند و شک نیست درینکه جمیع هفتاد و سه کروه سوای شیعه
امامیه که فرقه ناجیه اند همکی اهل بدعت اند و غریقان دریای ضلالت شد خصوصًا
تابعان حلاج و بایزید که بدعتهای ایشان بغایت قبیح و شنیع است دلیل دیکر برینکه
جمیع طوایف امت از اهل بدعت اند سوای شیعه امامی اینست که بیان نمودیم که بعد از
رسول خدا ناجی و رستکار کیست که اختیار طریق اهل بیت علیهم السلام نموده و آداب
دین از ایشان آموخته و شک نیست درینکه جمیع امت پیروی غیر اهل بیت نمودند و دین
خود را از غیر ایشان آموختند سوای شیعه امامی این طرفه است که بعضی از جاهلان که
تتبع کتب شیعه نکرده اند و اطلاعی بر مذهب شیعه ندارند کمان کرده اند که بعضی
از تابعان حلاج و بایزید که در تذکرة الاولیا و نفحات و مثنوی ملای روم و غیر آن
مذکورند از اهل نجف و کربلا و حله و جبل عامل و جزایر و خوارزم و قم و استراباد
و سبزوار و حلب و غیر آن از بلاد شیعه بوده اند و کسی از سادات مدینه که مذهب
حق را دست بدست بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسانیده اند صاحب
این مذهب بوده و در کتب رجال که اکابر علمای امامیه در بیان احوال صحابهٔ
رسول و اصحاب ائمه علیهم السلام تصنیف نموده اند کسی را نام نبرده اند که صاحب
احوال و اوضاع تابعان حلاج و بایزید باشد و در کتاب کلینی احادیث متعدده
واقع شده که دلالت دارند برانکه اهل تصوف با اهل بیت علیهم السلام مناقشه و
مجادله میکرده اند و اهل بیت علیهم السلام ایشانرا مذمت مینموده اند و آنچه اینجماعت
میکویند که طریقهٔ ما از اسرار است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این سر را بهمه
کس نکفته و دست بدست این اسرار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما رسیده

شك نیست دربنکه این دعوی محض کذب وافتراست زیرا که اکر از اسرار [ ] میبود
باب مدینة العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان وشیعیان وتابعان
خود میکرد وبنابرین میبایست که سنیانرا خبری ازین اسرار نباشد وشیعیان برآن
اطلاع داشته باشند چنانچه اباحت متعه ورجعت وغیرآن از اسرار اهل بیت علیهم
السلام شیعه برآن اطلاع دارند وسنیان خبری ازآن ندارند وحال آنکه می بینیم که طریقهٔ
حلاج وبایزید در میان مخالفان کمال شهرت دارد وشیعه ازآن خبری ندارند و
ازین جهت است که در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمی باشد ودر بلادی که مردمش
همیشه سُنّی بوده اند خانقاه بسیار بهم میرسد وملای جامی که از فضلای تابعان
حلاج وبایزید است در نفحات ذکر نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان — در بیان خانقاه
بود که آنرا در رملهٔ شام از برای اینجماعت ساخت وسببش این بود که امیر ترسایان
ازیشان پرسید که قبل ازین باهم آشنا بودید ایشان کفتند نه امیر ترسایان کفت
پس چون باهم اشنایی کردید در جواب کفتند که این طریقهٔ ماست امیر ترسایان
کفت جایی دارید که درآن جمعیت نمایید کفتند نه پس امیر بفرمود تا از برای ایشان
خانقاهی ساختند ای اهل بصیرت وانصاف نظر کنید وتأمل نمایید که خانقاه
که ابتدای بنای آن از ترسایی بوده باشد فیض آن درچه مرتبه خواهد بود
یقین که آن ترسای ملعون [ ] بوسوسه وتعلیم شیطان بنای خانقاه نموده که تا
باعث بی رونقی مسجد که خانهٔ خداست کردد پی شبهه مساجد در پیش اهل خانقاه
قدری واعتباری ندارد بنابرین است که ملای روم در مثنوی کفته **شعر**
ابلهان تعظیم مسجد میکنند ❊ در جفای اهل دل جد میکنند ❊ آن مجازست این حقیقت

در فضیلت مسجد

ای خران ❊ نیست مسجد جز درون سروران ❊ مسجدی کان اندرون اولیاست
سجده کاه جمله است آنجا خداست ❊ بدانکه ازین کلام کفر صاحبش از دو جهت
لازم می آید یکی آنکه دل اهل خانقاه را منزل خدا وسجده کاه خلق دانسته ودیکر
آنکه استخفاف بحرمت مساجد که نزد خدا بغایت محترم است رسانیده واحادیث
آل اطهار علیهم السلام دربیان فضل مساجد بسیاراست ازآنجمله روایت شده که یک
نماز در مسجد الحرام صدهزار نمازاست وموجب اینست که جمیع نمازهای که در مدت
عمر کرده اند وجمیع نمازهایی که در بقیهٔ عمر بجای آورند مقبول درکاه خدا شود
وروایت شده که یک نماز در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله ده هزار
نمازاست ویک نماز در مسجد کوفه هزار نمازاست ویک نماز در مسجد جامع صد نماز
ویک نماز در مسجد محله بیست وپنج نمازاست ویک نماز در مسجد بازار دوازده
نمازاست ویک نماز درخانه همان یک نمازاست وروایت شده که هرکه همسایهٔ
مسجد باشد وبا اینحال نماز فریضه را درخانه خود بجا آورد نمازاو نماز نیست
وروایت شده که من بنی مسجدا کمفحص قطاط بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هرکه
بنا کند مسجدی مانند آشیان قطاط بنا کند الله تعالی ازبرای او خانه در بهشت
وقطاط مرغیست کوچك پس ازین احادیث معلوم شد که مساجد را در پیش خدا
حرمتیست بغایت عظیم پس هرکه حرمتش رانکاه ندارد از بی دینان وکمراهان
خواهد بود **فصل** بدانکه نماز وحج وسایر عبادات نزد این طایفه قدری ندارد
ابن بابویه رحمة الله علیه که از اکابر علما ومحدثین وفقهای شیعه است در کتاب
اعتقادات کفته که علامت تابعان حلاج ترك نمازاست ودعوای تسخیر جن

ودعوای کیمیا ملاجامی درکتاب نفحات درباب محمد معشوق که درزمان خود
پیر اهل خراسان بوده نقل کرده که خواجه عین القضاة دربعضی از رسایل خود
کفته که محمد ابن معشوق نماز نکردی وازخواجه محمد حمویه وازخواجه احمد غزالی
شنودم که درروز قیامت صدیقان راهمه تمنا باشد که کاشکی خاکی بودندی
که روزی محمد معشوق قدم درآن خاک نهاده بودی ای عزیزان ببینید این
کمراهان را که اعتقادشان اینست که محمد معشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان
که بهترین مردمانند درروز قیامت آرزو خواهند نمود که کاشکی خاک پای او
بودندی وشک نیست که صاحب این اعتقاد کافر است وعطار در تذکره نقل
کرده که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بود وانواع ریاضتها

در ارشاد کردن ذوالنون مصری مریدرا

کشیده بود نزد او آمد وکفت که با دریاضتها وخدمتها که کرده ام دوست با من
هیچ سخن نمیکوید ونظری بمن نمیکند وبه هیچ برنمیکیرد وازعالم غیب هیچ چیز بر من
کشف نمیشود ذوالنون بوی کفت برو امشب سیر بخور ونماز خفتن مکن وبخسب
تا بامداد شاید که دوست اکر بلطف سخن نکوید بعتاب با تو درآید مرید
برفت وسیر بخورد ونماز خفتن بکذارد ودلش راضی نشد که ترک نماز خفتن
کند چون بخفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله بخواب دید که کفت حق
سبحانه وتعالی ترا سلام میرساند که درپایکاه مردان جای ندارد آنکس
که بدرکاه ما آید وزود سیر شود که اصل درکار استقامت است وکشیدن ملامت
میفرماید که مزد چهل ساله در کنارت نهم وهرچه امید داشته بدانت رسانم
وهرچه مراد تواست حاصل کردانم ولیک سلام ما بدان راهزن مدعی ذوالنون

مصری

احوال ذوالنون مصری

مصری برسان وبکوای مدعی دروغ زن اکر تو رسوای عالم نکنم نه خداوندم
تا با عاشقان وفرو ماندکان درکاه ما مکر نکنی مرید چون بیدار شد بکریست
وبرخواست وبخدمت ذوالنون آمد وحال بکفت چون ذوالنون این سخن بشنید که حق
سبحانه وتعالی او را سلام کفته است ومدعی ودروغ زن خوانده از شادی بپهلو
میکردید وبهای های میکریست وچون از آن حال باز آمد کفتند ای شیخ چکونه است
که او را خوردن وخفتن فرمودی کارش برآمد کفت آری با خود کفتم چون دوست
بلطف بوی نظر نمینماید شاید که بعتاب نظر فرماید وچنان بود ای صاحبان انصاف
نظر کنید وببینید که کسی غیر زندیقان وبی دینان این نوع کفتکوها میکند وکسی را
بترک نماز دعوت مینماید طرفه اینکه عطار درمقام توجیه این کلام شده وکفته اکر
کسی کوید که چکونه روا باشد که شیخ کسی را کوید که نماز مکن وبخسب کوییم که ایشان طبیبانند
طبیب کاه باشد که علاج پرهیز فرماید وکاه بود که غیر پرهیز چون میدانست که کشایش
کار او درانجاست آنش فرمود شک نیست درینکه کفتکوی عطار کفر محض است زیراکه
ترک نماز را حلال دانسته ومستحل ترک نماز کافر است وعطار در تذکرة الاولیا بعد
از آنکه ذوالنون را مدح وثنای بسیار کرده واو را از اکابر اولیا شمرده کفته که همه
اهل مصر او را زندیق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه بفرمود تا او را بند نموده
ببغداد بردند ودر بغداد چهل روز دربند بود بی شبهه اینمرد که سنیان او را از
اکابر اولیای خود میدانند از زندیقان بوده ولهذا ترک نماز را جایز میدانسته و
ملاجامی درکتاب نفحات از شیخ الاسلام که از سنیان وپیران اینطایفه است نقل کرده
که او کفته که من کسی را نشناسم که بمکه در موسم حج رفت بزیارت پیر خود ابو الحسین وحج نکرد

یمتنا سم

شعر مثنوی در توبیخ سالک

که زیارت او آمیخته بجز نشود بهر ببینید ای مسلمانان که اینجماعت چه اعتقاد بجز دارند
که زیارت پیر خس نجس خود را بحج مقدم میدارند و زیارت پیر را بحج آمیخته نمیکنند
بهرحال به بینید که این اعتقادها را چون با مسلمانی جمع میتوان نمود ملاّی روم
در مثنوی آورده که بایزید بهر شهری که میرفته طلب اولیا میکرده تا آنکه بشام رسید
که آشیان دشمنان آل محمد است صلی الله علیه وآله و در آنجا پیر کوری بود بزیارت
او رفت شعر کفت عزم توکجا ای بایزید ۞ رخت غربت را کجا خواهی کشید ۞
کفت عزم کعبه دارم از پگه ۞ کفت وین با خود چه داری زاد ره ۞ کفت دارم از
درم نقره دویست ۞ نک ببسته سخت بر کوشه ردیست ۞ کفت طوفی کن بکردم هفت
بار ۞ وین نکوتر از طواف حج شمار ۞ وان درمها پیش من نه ای جواد ۞ دانکه حج کردی
و حاصل شد مراد ۞ عمره کردی عمر باقی یافتی ۞ صاف کشتی بر صفا بشتافتی ۞ حق
آن حقی که جانت دیده است ۞ که مرا بر بیت خود بکزیده است ۞ کعبه هرچندی که
خانه بِرِّ اوست ۞ خلقت من نیز خانه سرّ اوست ۞ تا بکرد آن خانه را در وی نرفت
واندرین خانه بجز آن حی نرفت ۞ چون مرا دیدی خدا را دیده ۞ کرد کعبه صدق
بر کردیده ۞ خدمت من طاعت و حمد خداست ۞ تا نه پنداری که حق از من جداست ۞
چشم نیکو باز کن در من نکر ۞ تا به بینی نور حق اندر بشر ۞ بایزید آن نکتها را هوش
داشت ۞ همچو زرین حلقه‌اش در کوش داشت ۞ آمد از وی بایزید اندر مزید ۞
منتها در منتها آخر رسید ۞ شک نیست که این پیر ظاهر کور در باطن نیز کور بوده
و از دشمنان آل محمد بوده زیراکه از دوستان ایشان هرکز این سخنان صادر نشد
و مردمان را بطواف خود امر نفرموده اند و طواف خود را بر طواف خانه خدا

ترجیح

ترجیح نداده اند و بطمع دینار و درم این نوع لافها نزده اند و از نقل این حکایت
بد اعتقادی بایزید و ملاّی روم نیز ظاهر و هویداست این نقل را عطار در تذکرة
الاولیا بر سبیل اجمال از بایزید نقل کرده که بایزید کفت مردی پیشم آمد و کفت کجا
میروی کفتم بحج میروم کفت چه داری کفتم دویست درم کفت بمن ده که صاحب
عیالم و هفت بار کِرد من بکرد که حج تو اینست و از تو قبول کنند چنان کردم و باز کشتم
عطار در تذکرة الاولیا کفته که کسی با بشر مشورت کرد که دو هزار درم دارم حلال
و بحج خواهم رفت چه مصلحت بینی کفت بتماشا میروی اکر از برای رضای خدا میروی
برو و وام دو کس را ادا کن و قراضه یتیمی را بده و یا بعیال باری بده که دخل
او بخرج او وفا نکند و راحت بدل ایشان رسان که راحتی که بدل مسلمانی رسد
از صد حج فاضلتر است آن مرد کفت در خود رغبت حج بیشتر می بینم بشر کفت از آنکه
این مال نه از وجه حلال است تا بنا وجه بخرج نکنی قرار نکیری ای مؤمنان ملاحظه
کنید که این مرد کمراه چه اعتقاد بجز دارد که مانعش اینست که زر را بکسی دادن و او را شاد
کردن بهتر از آنست که صرف حج شود با آنکه در طریق اهل بیت علیهم السلام حدیثی وارد
شده که یک درهم در حج بهتر است از صد هزار درهم که در غیر حج صرف شود و دیکر کمان
باطلش اینست که تا زر حرام نباشد صرف حج نمیشود بد احال او و حال مریدانش
با زعطار در تذکرة الاولیا ابوالقاسم نصرآبادی را که از مریدان شبلیست و از اکابر
اولیای اهل سنّت است مدح و ثنا بسیار کرده و کفته که نقلست که او چهل حج بر توکل کرده
بود روزی در مکه میرفت سکی دید کرسنه و تشنه و ضعیف کشته و شیخ چیزی نداشت
که بوی دهد آواز داد که کی میخرد چهل حج مرا بیکتای نان یکی آن چهل حج را بیکتای نان

کم و بیش مستعلم

بخرید از وی وگواه بر آن گرفت وشیخ آن نان را بسگ داد باز عطار از ین شقی
نقل کرده وگفته که نقلست که روزی هیمه آورد واتش گفتند که مقصود از ین چیست
گفت که مقصود آنکه کعبه را آتش در زنم تا این خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند
وقبل از ین مثل این عمل را از استادش شبلی نقل نمودیم این شقی خود را بر کعبه
ترجیح میداده وکعبه را مخاطب ساخته میگفته که اگر ترا خدا یکبار بیتی گفت مرا هفتاد
بار عبدی گفت بی شبهه این احمقان بی دینان اند دیگر از اعتقادات باطله ایشان
اینست که نفس بهر چه میل کند خلاف آن باید کرد اگرچه میل بنماز و روزه وغیر آن
از عبادات کند ملای روم در مثنوی گفته شعر مشورت با نفس خود گر میکنی
هرچه گوید کن خلاف آن دنی ∴ گر نماز و روزه میفرمایدت ∴ نفس مکارست
مکری زایدت ∴ مشورت با نفس خویش اندر خیال ∴ هرچه گوید عکس آن باشد کمال ∴
پس از ین قول مستفاد میشود که اگر وقت نماز فریضه تنگ شده باشد ونفس خواهش
آن داشته باشد که آن نماز را ادا کند وقضا نکند در اینصورت نفس را مخالفت باید کرد
وان نماز را ترک باید نمود مطلب سیم در ذکر بعضی از دعواها که مبتدعه
مینموده اند که بآن ابلهانرا فریب میداده اند بدانکه حسن بصری وحلاج وبایزید
که تارکان متابعت اهل بیت علیهم السلم اند وتابعان ابو بکر وعمر وعثمان اند
بلکه جماعتی از یشان زندیقانند از برای فریب عوام و ملوک اهل سنت چندین
دعوی میکرده اند وعوام بمحض دعوی فریفته ایشان میشده اند اول اینکه دعوای
مصاحبت وآشنایی خضر علیه السلم میکرده اند دویم اینکه دعوای مصاحبت واشنایی
رجال الغیب میکرده اند و میگفته اند که رجال الغیب قادرند بر دفع هر بلیه

وبر

در ادعاهای صوفیه

وبر منافع دینویه واخرویه وعوام را از ین راه فریب میداده اند سیوم
اینکه دعوی میکرده اند که ابلیس را می بینیم وبر وی تسلط داریم واو ما را یاد و مدد
کارات وازما خوف وترس دارد چهارم آنکه دعوای خوابها میکنند گاهی دعوی
میکنند که خدا را بخواب می بینند وگاهی مصطفی را وگاهی دعوای وحی وشنیدن
ندا از خدا بواسطه ملک کنند وابلهان ایشانرا تصدیق میکنند وپنجم اینکه دعوای
معجزات وکرامات عظیمه از برای خود واز برای زنان وکنیزان سیاه بلکه از برای
گربه وسگ کرده اند چنانچه مذکور خواهیم ساخت اما دعوای اول که مصاحبت
خضر وآشنایی او باشد حکایت ایشان درین باب بسیارست ودرین کتاب بقلیلی
اکتفا میکنیم از آنجمله علاء الدوله سمنانی که از دشمنان اهل بیت است وعنقریب بیان
ضلالت وبی دینی او خواهیم کرد میگفته که شتربانان در مدینه در سنه اثنین و
عشرین وسبعمایه جنگ سنگ میکردند در آن میان سنگی بر سر خضر آمد وبشکست
وسه ماه سرش ورم داشت این حکایت را میبدی از علاء الدوله سمنانی نقل کرده
وشیخ عطار در تذکرة الاولیا گفته که بلال خواص گفت که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مردی
بمن رسید مرا الهام دادند که این خضر است گفتم بحق حق بگوی که تو کیستی گفت برادرت
خضر گفتم اندر شافعی چگویی گفت او از اوتادست گفتم ابن حنبل چونست گفت او از
صدیقانست گفتم که در بشر چگویی گفت بعد از وی چون او ولی نبود بی شبهه این حکایت
دروغست شافعی وابن حنبل از مخربان دین مبین بوده اند وبشر نیز از گمراهان
ودشمنان دینست وعنقریب بیان حال او خواهیم کرد وعطار نقل کرده که طولی
دارد حاصلش اینست که محمد بن علی حکیم ترمذی که او را حکیم الاولیا خوانند بنا بر اطاعتی

در [illegible] که خضر [illegible] بسته اند

که مادر خود را کرد خضر تا سه سال می آمد واو را درس میکفت بعد از آن خضر او را بطی
الارض با خود به تیه بنی اسرائیل برده در انجا درختی سبز وچشمه آبی بود و در زیر
آن درخت تختی زرین بود ویکی بر آن تخت نشسته بود و لباسهای زیبا پوشیده
چون خضر بنزدیک وی رفت او بر پای خواست واو را بر آن تخت نشاندند واز هر
طرفی یکی می آمد تا چهل کس جمع شدند پس اشارتی کردند باسمان طعامی بدید شد
بخوردند پس خضر از وی سؤال میکرد واو جواب میداد چنانچه یک حرف فهم نمیتوانستم
کرد پس دستوری خواست وباز کشت ومرا کفت که سعید کشتی پس زمانی بر آمد
بترمذ رسیدیم پس من بخضر کفتم ایها الشیخ آن چه جای بود وآن شخص چه کس بود کفت
آن تیه بنی اسرائیل بود وآن مرد قطب ومدار عالم بود وطایفه دیکر چهل تنان بودند
وباز کفته که نقلست که مدتی مدید بود که میخواست که خضر را ببیند ونمیدید تا روزی
کنیزی داشت آن کنیزک جامه بچه خود شسته بود وبول ونجاست در طشتی کرده
شیخ جامه سفید پوشیده بود وبنماز جمعه میرفت مکر کنیزک از شیخ چیزی خواست
وشیخ مبذول نداشت کنیزک در خشم شد وان طشت بر سر وی فرو ریخت
شیخ تحمل کرد وخشم فرو خورد در آن وقت خضر علیه السلام بدید آمد دیکر از اولیای
اهل سنت واصحاب بدعت ابی بکر وراق که عطار بعد از مدح وثنای او کفته
که مشایخ او را مؤدب اولیا خوانند او کفته که عمر دراز در آرزوی خضر علیه السلام
بودم وهر چند روز چند کرت بکورستان میرفتم ودر رفتن وآمدن یک جزو قرآن
میخواندم یکروز چون از دروازه بیرون شدم پیری نورانی پیش آمد وسلام
کرد جواب باز دادم پس کفت صحبت خواهی کفتم خواهم پیر با من روان شد تا بکورستان

ودر راه سخن میکفتیم وهمچنین سخن کویان می آمدیم تا بدروازه پس آن پیر کفت
عمری در آرزوی خضر بودی ومن خضرم امروز که با من صحبت داشتی از خواندن
یک جزو قرآن محروم ماندی چون صحبت خضر چنین باشد بنکر که صحبت دیکران چون است
باز عطار در کتاب مذکور از ابی بکر کتانی که یکی از اولیای اهل سنت ورؤسای اهل
بدعت بوده نقل کرده که روزی پیری نورانی از باب بنی شیبه اندر آمد بشکوه
ردایی بر افکنده نزدیک او رفت وسلام کرد وکفت یا ابا بکر چرا آنجا نروی که مقام
ابراهیم است ومردمان جمع کشته اند وسماع احادیث میکنند تا تو نیز سماع کنی که پیری
بزرک آمده است واخبار عالی روایت میکند کتانی کفت ای شیخ از که روایت
میکند کفت از عبد الله صنعانی از معمر از زهری وابو هریره روایت میکند کفت ای شیخ
دراز اسنادی آوردی هر چه ایشان آنجا باسناد وخبر میکویند ما اینجا بی اسنادی
شنویم کفت از که می شنوی کفت حدثنی قلبی عن ربی یعنی دلم سخن از خدای تعالی
می شنود آن پیر کفت برین سخن چه دلیل داری کفت دلیل آنکه تو خضری علیه السلام
کفت می پنداشتم که خدای تعالی را هیچ ولی نیست که من او را نمی شناسم پس بدانستم
که بسی از اولیاء الله اند که ایشان خضر را علیه السلام میدانند وخضر ایشانرا نمیداند
دیکر از اولیای اهل سنت وعظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعد از
مدح وثنای بسیار کفته که توکل بجایی رسانیده بود که بیوی سببی قطع بادیه کردی
واز وی معجزات بسیار نقل کرده وکفته که وقتی خضر را علیه السلام در بادیه بصورت
مرغی دیدم که می پرید سر در پیش انداختم تا توکلم باطل نشود باز عطار در تذکره
کفته که نقلست که ابو بکر وراق کفت که روزی شیخ المشایخ جنید جزوی از تصانیف

خود را بمن داد وگفت این را در جیحون انداز چون نگاه کردم همه حقایق ولطایف
بود دلم نداد در خانه نهادم و باز گشتم گفت چه کردی گفتم انداختم گفت هیچ دیدی گفتم
هیچ ندیدم گفت برو در آب انداز باز گشتم وبه درد دل اجزا را در آب انداختم جیحون را
دیدم که از هم باز شد وصندوقی سرگشاده بدید آمد وآن جزوها در آن صندوق
افتاد وسر صندوق استوار شد وآب بجای خود باز رفت من باز گشتم وشیخ باز
گفتم گفت اکنون معلوم شد که انداختهٔ گفتم یا شیخ بعزت خدا که این سر را با من بگو گفت
کتابی تصنیف کرده بودم در علم اینطایفه که کشف وتحقیق آن بر همه عقول مشکل
بود برادر من خضر علیه السلام از من خواسته بود آن صندوق را بفرمان او آورده
بودند وحق تعالی آب را فرمان داده بود تا بوی رساند وحکایت ملاقات خضر با
شیخ عبد القادر گیلانی عنقریب مذکور خواهد شد هر که اندک عقلی وفهمی ودینی
داشته باشد وملاحظهٔ این دعواهای اولیای اهل سنت ورؤسای اهل بدعت
کند جزم میکند ویقین مینماید که این دعواها محض کذب وافتراست که از برای فریب
عوام کالانعام ساخته اند وبخردان فریب مکر وحیلهٔ این مکاران وحیله گران
نخورده اند واینطرفه است که با وجود اینکه اکثر اولیای اهل سنت دعوای
ملاقات وصحبت خضر علیه السلام کرده اند ملا عبد الرزاق کاشی که از جملهٔ اولیای
اهل سنت ومجتهدین طریقت است انکار وجود خضر والیاس کرده وگفته که خضر و
الیاس عبارت از قبض وبسط است واین را میبدی در فواتح از وی نقل نموده بی
شبهه این اختلاف وضلالت ثمرهٔ مخالفت وترک متابعت اهل بیت نبوت علیهم
السلام است اما دعوای دویم ایشان که دعوای مصاحبت وآشنایی رجال الغیب

باشد

باشد برین وجه است که حدیثی ساخته اند وبه عبد الله بن مسعود نسبت داده اند
که او گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که خدا را سیصد تن می باشد که
قلوب ایشان بر قلب آدم علیه السلام است واو را چهل تن است که قلوب ایشان بر قلب
موسی علیه السلام است واو را هفت تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم علیه
السلام است واو راست پنج تن که قلوب ایشان بر قلب جبرئیل علیه السلام است واو را
سه تن است که قلوب ایشان بر قلب میکائیل علیه السلام است واو راست یک تن که
قلب او بر قلب اسرافیل علیه السلام است پس چون بمیرد ازین یک تن الله تعالی یکی
از سه تن را ابدال او میسازد وچون بمیرد یکی از سه تن بدل او میسازد الله تعالی
یکی از پنج تن را وهرگاه بمیرد یکی از پنج تن بدل او میسازد الله تعالی یکی از چهل تن را
وهرگاه بمیرد یکی از چهل تن بدل او میسازد الله تعالی یکی از سیصد تن را وهرگاه
بمیرد یکی از سیصد تن بدل او میسازد الله تعالی یکی از عامه را بوجود ایشان دفع
میکند الله تعالی بلا را ازین امت واز علاء الدولهٔ سمنانی نقل شده که در کتاب
عروه گفته که ایشان راست طی ارض وبر روی آب رفتن واز چشم مردم
پوشیده باشند مجتمع شوند بجای تنگ مملو از اهل شهادت چنانکه بدن ایشان
بدن غیر محسوس نشود وسایهٔ ایشان مرئی نشود وبآواز بلند قرآن واشعار
خوانند گریه ووجد ورقص کنند وکسی آواز ایشان را نشنود وتوانند که نفیس را
خسیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند
وهر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار در رجب
جایی که مأمور شده باشند باجتماع در آنجا وبلال در زمان حضرت نبی صلوات الله علیه

از بدلاء سبعه بود از اهل شهادت همچکس ایشانرا نشناسد الا یک کس و چون آنکس بمیرد
مصاحب دیگری شوند و میان ایشان و نبی صلی الله علیه وآله حذیفه بن یمان واسطه
بود و سلام ایشان به نبی میرسانید و سلام نبی بایشان و نزد او جمع میشدند و علم کتاب
و سنت از او اخذ میکردند و بامامت او نماز میکردند و غیر حذیفه ایشانرا کسی نمیدید
و ایشان مامور بودند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه
وآله خواجه عصام قرنی بود عم او پس چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از ده کم
میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر چندی است چنانچه قطب
ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن پارسینی بود و پارسین
دهیست از قزوین نزدیک ابهر و بعد از وفات او عبد الله شافعی قطب شده بود در
ربیع الاخر سنه ست عشر و سبعمائه هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود
از قطب زمان رسول الله صلی الله علیه وآله و امام محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام
در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان
بود متوفی شد و او را در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال
قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب
شد پس قطب باحمد خوردک که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور
ایشان از غیر ایشان پنهان می باشد و میگریزند از کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نمی
شوند بیکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش
از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعت
نماز گذارد و خاصه در جمعه یقین که هرکه اندک عقلی و فهمی و دینی داشته باشد

وملاحظه این اقوال کند حکم جزم میکند که این ساخته سنیان و ناصبیان است قاضی
میرحسین میبدی در فواتح از محیی الدین که عمده تابعان حلاج و بایزید است و باعتقاد
اهل ایمان اکفر از یزید ست نقل کرده که گفته که افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف
ندارد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث میگویند یک شخص است که محل
نظر حق تعالی است و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد مثل
خلفاء اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او را
بر قلب اسرافیل است و مراد ازین که فلان بر قدم یا قلب فلان است آنست که فیض
حق بر هر دو از یک جنس است و امامان دو شخص اند یکی بر یمین غوث و نظر او
بعالم ملکوت است و او را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است
و او را عبد الملک خوانند و افضل است از عبد الرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار
رکن عالم یکی آنکه در مشرق است او را عبد الحی گویند و آن یکی را که در مغرب است
عبد العلیم گویند و آن یکی را که در شمال است عبد المرید گویند و آن یکی را که در
جنوب است عبد القادر گویند و ابدال هفت شخص اند و خلافست که ایشان قطب
و امامان یا اوتاد اند و وجه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او
شود و تتمیم چهل تن بیکی از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن از صلحا یا آنست
که چون ایشان از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق
ابدال بر ایشان مشروط بآنکه عالم باشند باین امر و مقررست که ایشان در هر
روز از روزهای ماه در کدام جهت اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی
باشد باید که رو بجانبی کند که ایشان در آنجانب اند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب

یا ارواح المقدسه اغیثونی بغوثه وانظرونی بنظره اعینونی بقوة ونجباهشت
شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال خلایق ونقباد وازده شخص اند برهیچ عاقل پوشیده
نیست که این گفتگوها دامیست این مکاران از برای فریب عوام ساخته اند واختلاف
اقوال علاء الدوله با محیی الدین شاهد این مدعاست وآنچه علاء الدوله درباب
حضرت مهدی علیه السلم گفته دلیل واضحیست برکذب وضلالت وگمراهی او اما
دعوای سیوم ایشان که میگویند که ما ابلیس را می بینیم وبروی تسلط داریم واو
یار ومددکار ماست درین باب حکایت ارباب طریقت واولیای اهل سنت
که تابعان حسن بصری وحلاج وبایزید باشند بسیارست درکتاب فواتح مذکورست
که علاء الدوله سمنانی که از عمدهٔ اولیای اهل سنت است گفته که بعد از بیست وسه سال
که سلوک طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب
بدن پس چون اورا الزام دادم بمن گفت که من یار مخلصانم در معارف ومشوش
سازنده ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دست شبلی را چون
در شط افتاد تو گرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم عطار در تذکرة
الاولیا گفته که نقلست که شبلی گفت که روزی پایم بپلی خراب شده فرو رفت
وآب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا بکنار آورد نگاه کردم آن را نه حق
بود گفتم ای ملعون طریق تو غرق کردنست نه دست گرفتن این از کجا آوردی
گفت آن تا مردانرا دست زنم که ایشان سزای آنند من در غوغای آدم زخم
خورده ام در غوغای دیگری نیفتم تا د وبنود ای اهل عقل وانصاف به بینید
که این گمراهان چه دروغها میگویند وچه دعواهای باطل میکنند این احمقان

دست گیری کردن شیطان شبلی را

شیطانرا

شیطانرا یار ومددکار خود میدانند باانکه حق سبحانه وتعالی در قرآن گفته که
ان الشیطان لکم عدوًّا فاتخذوه عدوًّا یعنی بدرستی که شیطان دشمن شماست
پس اورا دشمن خود بگیرید واگر راست گویند که شیطان یار ومددکار ایشان
باشد این بنابر آنست که ایشان دشمنان دین وایمانند ویاران ومددکاران
شیطانند پس اگر شیطان نیز ایشانرا مدد ویاری کند دوری نباشد باز عطار
درکتاب تذکره گفته که نقلست که احمد خضرویه باهزار مرید بزیارت بایزید
آمد ودرمیان ایشان دعواها وگفتگوها گذشت وبایزید خاموش شد احمد
به بایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم برسر کوی بردار کرده شیخ گفت آری باما
عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف
افتاده وشرط دزدان آنست که بردرگاه پادشاهان بردارشان کنند باز
عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که یکی از اکابر طریقت گفت در روم بودم
در جمعیت باطنی وحضوری ناگاه ابلیس را دیدم که از هوا در افتاد گفتم ای
لعین این چه حالتست وترا چه رسیده است گفت در نیشابور بودم این
ساعت محمد بن اسلم در متوضا تنحنحی بکرد من از بیم خود را اینجا انداختم ونزدیک
بود که از پای درآیم باز عطار در تذکره گفته که بزرگی در پیش جنید آمد
ابلیس را دید که از پیش او میگریخت وجنید از پی او گرم شده بود وخشم در
وی بدید آمده ویکی را میرنجانید آن بزرگ گفت یا شیخ من شنیده ام که
ابلیس را برفرزند آدم آنوقت دست بود که در خشم شود واین وقت تو چنین
در خشمی وابلیس را دیدم که از تو میگریخت جنید گفت تو اینقدر ندانسته که ما بخود

درخشم نشویم بلکه بحق درخشم شویم لاجرم ابلیس هیچ وقت ازما چنان نکریزد که در
این ساعت خشم واکرنه آنبودی که حق تعالی فرموده است که اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بکویید من بذکرا واستعاذه نکردمی باز عطار در کتاب مذکور از سهل تستری
نقل کرده که کفت ابلیس را دیدم درمیان قومی بهمتش بند کردم چون آنقوم رفتند
کفتم رها نکنم ترا تا در توحید سخنی نکویی چون این بکفتم درمیان آمد و فصلی بکفت
در توحید که اکر عارفان روزکار حاضر بودندی انکشت تعجب در دندان کرفتندی
بی شبهه این طایفه از مریدان و پیروان ابلیس بوده اند وخداشناسی را از ابلیس
آموخته اند احمد غزالی که از اکابر پیران نوسمه بخشته است ابلیس را سید الموحدین
میکفته و میکفته که من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق یعنی هرکه توحید را از
ابلیس نیاموخت پس او زندیق است و میکفته که ابوالقاسم کرکانی هرکز نمیکفت ابلیس
بلکه میکفت خواجه خواجکان اما دعوای چهارم ایشان که دعوای وحی و خواب باشد
اهل طریقت این دعاوی را بسیار کرده اند و در کتاب تحفة العقلا ذکر بسیاری از
وحیها و خوابهای ایشان نقل کرده ایم و از جمله خوابهای دروغ این طایفه این خوابست
که عطار از ابوبکر کتانی که از اکابر اولیای اهل سنت است نقل کرده بعد از آنکه او را
مدح و ثنا کرده و کفته که او شیخ مکه و پیر زمان بود و صحبت جنید و ابوسعید خراز
و ابوالحسن نوری دریافته بود و او را چراغ کعبه کفتندی و در طواف دوازده هزار
ختم کرده بود و سی سال در زیر ناودان مقیم بوده و خواب نکردی و کفت مرا اندک
غباری بود با امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بدان سبب که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده بود که لا فتی الا علی شرط فتوت آن نبود که اکرچه او بر حق بود و معویه بر

باطل

باطل بود کار با او کذاشتی تا چندان خون ریخته نشدی و کفت شبی درمیان صفا
و مروه بخواب دیدم مصطفی را وچهار یار را که بیامد و مرا در کنار کرفت پس اشارت
کرد با ابوبکر و از من پرسید که او کیست کفتم ابوبکر با از عمر پرسید کفتم عمر تا به امیرالمؤمنین
علی رسید کفتم علی پس شرمکین شدم بسبب آن غبار که در من بود پس سید هر دو عالم
مرا با امیرالمؤمنین برادری داد تا یکدیکر را در کنار کرفتیم پس پیغمبر با یاران دیکر
برفت و ما با علی رضی الله عنه ماندیم علی مرا کفت که میخواهی که بر سر کوه ابوقبیس
رویم و نظاره کعبه کنیم کفتم خواهم پس بر سر کوه ابوقبیس رفتیم و نظاره کعبه میکردیم
چون از خواب درآمدم خود را بر سر کوه ابوقبیس دیدم و یکذره از آن غبار در
دل من نمانده بود بی شبهه این احمق از اهل خلاف و نفاق بوده و این دعوی محض
کذب و مکر و حیله است باز عطار در کتاب تذکرة الاولیا از عبدالله خفیف که از
عمده اولیای اهل سنت است نقل کرده که کفت یکسال بروم بودم یکروز بدیر ترسایان
رفتم یک راهبی را دیدم چون خلالی شده از ریاضت او را بیاوردند و بسوختند
و خاکسترش در چشم هر کوری که میکردند در حال بینا میشد و به بیماران میدادند همه
تن درست میشدند و شفا می یافتند عجب داشتم کفتم ایشان بر باطلند این چکونه است
عاقبت درین حیرت بخفتم همان شب مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم کفتم
یا رسول الله تو اینجا چه میکنی کفت از جهت تو آمده ام کفتم این چه حالتست که بیکانه را
چندین مقام بود رسول الله صلی الله علیه و آله کفت تا بدانی که صافی و اثر ریاضت
است که در باطل ورزیده است و اکر بر حق بود بنکر تا خود چند و چکونه بودی بی شبهه
این حکایت و خواب تمام دروغ است حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله از روی ایشان

بهزاد است وخاصیتهای مذکوره از برای خاکستر کافر محال است وغرض اینطایفه ازین
نوع دروغها فریب ابلهان عوام است عطار در تذکره گفته که اینمرد مکار دعوی می
کرده که قوت او هفت دانه مویز است وخادم یکشب یکدانه اضافه کرد در آن شب آن
عبادت حلاوت نیافت و دعوی میکرده که در رکعتی از نماز بسیار بوده که ده هزار
قل هو الله احد برخواندی و وقت بودی که از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز
بگذاردی این مرد باین دعویهای دروغ محال عوام اهل سنت را مرید بلکه عاشق
خود ساخته وچنانچه عطار نقل کرده چهارصد زن خواست از دختران ملوك
و رؤسا و از برای تبرك دختران را بعقد او در می آوردند و او پیش از دخول
طلاق میداد و چهل زن بودند که خادمان وفراشان او بودند و دیگر از جمله خوابهای
ایشان خوابیست که عطار در تذکرة الاولیا از محمد جریری که جانشین جنید است
نقل کرده ومختصری از آن اینست که گفت که درویشی بخانقاه آمد ومیل بعصیده
کرد تغافل کردم ونگفتم که از برای او بپزند پس بخفتم وبخواب دیدم که حضرت رسول
الله صلی الله علیه وآله می آمد وبا او دو پیر بودند وخلقی انبوه بر اثر او بودند
پرسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل است وموسای کلیم وآن خلق
انبوه صد وبیست هزار واند هزار نقطه نبوتند من پیش رفتم و سلام کردم سید
علیه الصلوة والسلام روی مبارك از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کرده ام
که روی مبارك از من میگردانی فرمود که درویشی از آن ما آرزوی عصیده
کرده بود واز تو خواست تو بخیلی کردی وبوی ندادی من واین صد وبیست واند
هزار نقطه نبوت که می بینی بزیارت و دلداری او میرویم در حال از هول آن

سخن

سخن از خواب در آمدم وگریان شدم وقصد آن کردم که بفرمایم تا عصیده سازند
درویش بخندید وگفت هر بار که درویشی از تو آرزوی خواهد صد وبیست واند
هزار پیغمبر را شفیع باید آوردن تا تو آرزوی او بدهی این دشوار کاری بود این
بگفت وبرفت پی شبهه این گمراه این دروغ را از برای گرمی هنگامه درویشان
و رونق آش ونان وحلوای ایشان ساخته واین معنی بر هیچ صاحب بصیرت
پوشیده نیست اما دعوای پنجم ایشان که دعوای کرامات باشد برین وجه است
که اینجماعت از برای فریب عوام دعوای کرامات ومعجزات عظیمه از برای خود
و ائمه خود مثل ابو حنیفه وشافعی واحمد حنبل وغیر ایشان از اولیای خود نقل کرده اند
بلکه کرامات از برای زنان وکنیزان سیاه بلکه از برای گربه وسگ نقل نموده اند
اما کرامات سگ بر وجهی که عطار در تذکرة الاولیا گفته اینست که خواجه علی
سیرجانی در پیش تربت شاه شجاع کرمانی که این طایفه اش از عمده اولیا میشمارند
در مسجد نشسته بود ونان وخوردنی در پیش نهاده بود گفت خدایا مهمانی فرست تا
طعام با هم بخوریم ناگاه سگی از در مسجد در آمد خواجه علی بانگ بر وی زد ها تفی از خاك
شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی وچون بتو فرستیم باز گردانی خواجه علی چون این ندا
بشنید برخاست وبطلب سگ بیرون شد و میگردید تا در صحرایی سگرا دید خفته ما حضری
که داشت پیش او نهاد سگ هیچ التفات نکرد وبجنبید خواجه علی در مقام استغفار ایستاد خجل
و دستار از سر برداشت وگفت توبه کردم سگ گفت احسنت ای خواجه علی مهمان خواهی
وچون بیاید براني ترا چشم می باید اگر نه ببب شاه بودی دیدی آنچه بایستی تا بدانی که در
این راه نظر بر صورت نیست که شاید از غیب الغیب در صورت دیگر از برای اعتبار نقد اخلاص تو

در صورتی دیگر معنی را بفهمند بی شبهه این دروغ را ملاحده و زنادقه از برای فریب
سفها ساخته اند و از کرامات که باینکه ملا جامی در کتاب نفحات کفته که میکویند که ابو العباس
نهاوندی را که به بو حماست که هر کاه جمعی مهمانان بخانقاه او توجه کردندی ان که به بعدد هر یك
از ایشان بانکی کردی خادم خانقاه به هر بانکی کاسه آب در دیك ریختی یکروز عدد مهمانان
بر عدد بانکهای وی یکی زیاده بود تعجب کردند آن که به بیان انجماعت در امد و یك یکرا بوی
کرد و بر یکی از ینها بول کرد چون تفحص کردند آن مرد از دین بیکانه بود دیگر کویند روزی
خادم مقداری شیر در دیك کرده بود که از برای اصحاب شیر برنج به پزد و ماری بزرك از دود
کنار در دیك افتاد و ان که به آنرا دید کرد دیك میکشت و بانك میکرد و اضطراب مینمود خادم
چون از ان معنی غافل بود او را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد
که به خود را در دیك انداخت و بمرد چون شیر برنج را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد
شیخ فرمود که که به خود را فدای درویشان کرد و برای وی قبر کنید و زیارتی سازید و کویند که
حالا ظاهر است و مردم زیارت ان میکنند و ما نیز میشنویم که درین زمان که سنه خمس و سبعین
والف باشد قبر ان که به ظاهر است وصورت که به بر قبرش کشیده اند یقین که این بی دینان
اعتقاد بخدا ندارند که این دروغها میسازند و ابلهانرا بزیارت که به راغب میکنند و ظاهر
اینست که عوام کالانعام حفظ قبر ان که به خواهند کرد و بزیارتش مشغول خواهند بود تا
ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام ای عزیز من ابو العباس با مریدانش که این دروغها را
از برای فریب عوام ساخته اند نیافته اند که از ین لازم می آید که ایشان از که به کمتر باشند
زیرا که بنابرین دروغ کشف که به از کشف ایشان کاملتر بوده چرا که بر که به کشف میشده که چند
میهمان بخانقاه خواهند آمد و این معنی بر ایشان مخفی بوده و که به از راه کشف میدانسته

قبر وی هم

که خوردن

که خوردن مار بر درویشان زیانست و درویشان این معنی را از راه کشف نمیدانسته اند شك نیست
در اینکه این بیدینان بنابرین دروغها که کفته اند بلك و که به و امثال ایشان نسبت داده اند بپیغمبران
و اوصیای پیغمبران را بیحرمت کرده اند و معجزات ایشانرا در نظر عوام بیقدر کردانیده اند بی شبهه
این ضرری که اینطایفه بدین رسانیده اند هیچ طایفه از ملاحده بدین نرسانیده اند و از جمله زنانی
که مخالفان ایشانرا از اهل طریقت دانسته اند و بنابر سفاهت بایشان نسبت معجزات و کرامات عظیمه
داده اند رابعه عدویه است نقل کرده اند که مطربی میکرده آخر از اهل طریقت شده و کفته اند که در
طریقت اختیار شاکردی حسن بصری کرد و صومعه نشین شد و میکفته که در دل من جای محبت
مصطفی و جای بغض ابلیس نیست عطار از وی کرامات عظیمه نقل کرده از آنجمله اینکه ابراهیم ادهم
بمکه رفت کعبه را ندید کمان کرد که قصوری در دیده اش واقع شده پس ندایی شنید که دیده ات
قصوری ندارد بلکه کعبه باستقبال ضعیفه رفته یعنی رابعه باز عطار در تذکره نقل کرده که رابعه
واستادش حسن بصری را در کنار فرات اتفاق واقع شد حسن سجاده بر آب انداخت و نماز کذارد
و رابعه سجاده را بر هوا انداخت و نماز کذارد و در عرض هفت سال غلطان غلطان بعرفات
رفت و جامی هم در نفحات از زنی از اهل اصفهان نقل کرده که در وقتی که شیخ عبد القادر در
بغداد بر سر منبر بود ان زن دستمال سر خود را از اصفهان بر دوش شیخ عبد القادر انداخت و باز
از دوش شیخ عبد القادر برداشت و باز از زن دیکر نقل کرده که در نواحی مصر سی سال در یك
جای اقامت نمود در سرما و کرما و درین سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید باز ملا جامی از محیی الدین
نقل نموده که در فتوحات کفته که نزد فاطمه بنت مثنی نشسته بودم پس ضعیفه پیامد و شهری را نام برد
و کفت شوهرم بدان شهر رفته و داعیه دارد که زن دیکر بکند کفتم میخواهی که شوهرت باز آید کفت آری
روی بفاطمه کردم و کفتم ای مادر میشنوی که چه میکوید فاطمه کفت فاتحه را بفرستم و ویرا سفارش

میکنم که شوهر این زنرا بیارد و فاتحه را خواندن گرفت و من نیز با وی خواندم و دانستم که قرائت
فاتحه را صورتی ساخت صاحب جسد و ویرا فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب
میروی بفلان شهر و شوهر این زنرا می بینی و ویرا نیکذاری تا می آری پس آن سوره رفته شوهر
آن زن بیامد و از وقت فرستادن فاتحه تا امدن شوهر آن زن آنقدر وقت نگذشت که قطع آن
مسافت توان کرد بی شبهه این خبر کذب و دروغ است و آنرا محیی الدین که باعتقاد اهل دین اکفر
الکافرین است از برای فریب دادن سفها ساخته باز ملا جامی از جماعتی زنان و کنیزان سیاه
معجزات و کرامات نقل نموده و عطار و جامی از ایمه اهل خلاف و غیر ایشان بجز ضلال و دشمنان
آل اطهار علیهم السلام معجزات و کرامات نقل نموده اند از آنجمله عطار ابو حنیفه و شافعی و ابن حنبل را
از مجتهدین شریعت و طریقت شمرده و از برای ایشان معجزات و کرامات نقل کرده از آنجمله از برای
ابو حنیفه که نامش نعمان است و پسر ثابت است و ثابت پسر زوطای کابلیست و زوطا غلام
بنی تیم الله بوده نقل کرده که ابو حنیفه که بسر روضه رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت
السلام علیك یا سید المرسلین از روضه سید عالم جواب آمد و علیك السلام یا امام المسلمین
بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دعوی محض کذب و افترا است این مرد از مخربان دین مبین
مصطفویست و از برای شافعی نقل کرده که از بلاد روم چهارصد ترسا به بغداد آمدند که با
مسلمانان بحث کنند بامر خلیفه منادی ندا کرد و جمیع علمای بغداد در کنار دجله جمع شدند
شافعی سجادهٔ خود برداشت و بر روی آب رفت و بینداخت و بر سجادهٔ بنشست و گفت هر که با
ما بحث میکند آنجا آید ترسایان ان بدیدند جمله مسلمان شدند بی شبهه این حکایت کذب و افترا است
و بی شعوران عقل اهل سنت آنرا ساخته اند و زیرکان اهل سنت خبری ازین ندارند و نقل نکرده اند
و از برای احمد حنبل که از مخربان دین مبین و شرع متین است و در غایت حماقت و جهالت بوده

کرامات نقل کرده از آنجمله گفته که چون در بغداد معتزله غلبه کردند گفتند که او را تکلیف باید کرد تا
بگوید که قرآن مخلوقست پس او را برای خلیفه بردند و او پیر و ضعیف بود بر عقابین کشیدندش
و هزار تازیانه اش بزدند که بگوید قرآن مخلوقست راضی نشد که بگوید و بند تنبانش گشاده شد
و دستهای او را بسته بودند دو دست از غیب بدید آمد و بند تنبانش را ببست بر هیچ عاقل
پوشیده نیست که این خبر کذب محض است جامی در نفحات کرامات از برای شیخ عبد القادر که از
عظمای اهل بدعت و اولیای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که یازده سال در یك برج
بنشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که چیزی نخورم تا نخورانندم و لقمه در دهان من ننهند
و بیاشامم یکبار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد
و برفت نزدیك شد که نفس من بر بالای طعام افتد از گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای
تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع
ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی بمن گذشت و آن آواز شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم
این قلق و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهدهٔ خدا و گفت
بخانهٔ ما بیا و برفت من نفس خود را گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام
در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانهٔ خود ایستاده است
و انتظار میبرد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را میبایست گفتن پس
مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من مینهاد تا سیر شدم بعد از آن
مرا خرقه پوشانید ای عزیز من هر که اندك شعوری و فهمی داشته باشد می فهمد که این دعوی
محض دروغ و حیله و مکر است و عوام اهل سنت که فریب خورانند و فریفتهٔ این دروغها شده اند
گویا این زندیقان گمان کرده اند که نفس در انسان حیوانیست مانند سگ که چون سیر شود خاموش

شود و چون گرسنه شود فریاد کند بلکه گمان کرده اند که گاهی این سگ ظاهر میشود و محسوس
میکردد چنانچه عطار در تذکرة الاولیا گفته که عبدالله و عبیدی بر سفره نشسته بودند و بنان خوردن
مشغول بودند حسین بن منصور حلاج از کشمیر آمد قبای سیاه پوشیده و دو سگ سیاه با وی
بودند شیخ عبدالله اصحاب خود را گفت که جوانی می آید بدین صفت استقبال او کنید که کار او عظیم است
اصحاب برفتند و او را بدیدند که می آمد با دو سگ روی بشیخ نهاد چون شیخ او را بدید جای
خود را بدو داد حسین بن منصور در آمد و سگان را با خود بر سفره نشانید چون اصحاب دیدند که شیخ
استقبال او کرد و جای خویش بدو داد و او را اعتراض نکردند و هیچ نگفتند شیخ نظارهٔ آن
میکرد تا آن نان بکار می برد و بسگان میداد اصحاب انکار کردند پس چون نان بخورد و برفت
شیخ عبدالله آن را مشایعت کرد اصحاب گفتندش این چه حالتست که سگ را بر جای خود نشاندی و ما را
باستقبال چنین کسی فرستادی که سفره را بی نماز کرد یعنی نجس کرد شیخ گفت آن سگ نفس او بود
که از عقب او میدوید از بیرون مانده و سگ نفس ما در اندرون مانده است و ما از پی او
میدویم هر که اندک شعوری داشته باشد و ملاحظهٔ احوال و اقوال اینجماعت کند حکم جزم بر
بی دینی و گمراهی ایشان میکند دیگر از معجزات اهل طریقت که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست یکی
اینست که عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که سری سقطی خواهری داشت و دستوری خواست
تا خانهٔ او را بروبد اجازت نداد و گفت زندگانی من کرای این نکند روزی چند برآمد خواهرش
بدیدن برادر آمد دید که پیر زنی خانهٔ او میرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی
تا خدمت تو کردمی اکنون نامحرمی آورده گفت دل فارغ دار که این دنیاست که از عشق ما سوخت
و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی باشد
جاروب کردن حجرهٔ ما را باو دادند ای عاقل ملاحظه کن که این بیدینان و فریبندگان بچه گونه

مزخرفات

مزخرفات ابلهان را فریب میداده اند و نادانی اکثر عالمیان را به بین که بچه مرتبه است که باینطور نا
معقولات که این ملحدان در هم میبستند فریب ایشان میخورده اند دیگر از کرامات اینمردم که کذبش
در غایت ظهور است یکی اینست که عطار در تذکره گفته که نقلست که جنید گفت پیش سری رفتم او را
دل مشغول یافتم و عظیم متغیر از آن حال پرسیدم گفت جوانی از پریان آمد و از حیا پرسید جواب
دادم در حال آب شد چنانچه می بینی نظر کردم آبی زرد دیدم ایستاده بر هیچ عاقل صاحب
بصیرت پوشیده نیست که محال و ممتنع است که دنیا بصورت پیرزنی شود و خانه را نزد مخالفان
جاروب کند و همچنین محالست که پری از حیا آب شود پس شبهه این دروغها را این حیلت گران
از برای فریب احمقان و ابلهان میساخته اند و ایشان از ابرام خود می انداخته اند دیگر از جمله
دعاوی و کرامات ارباب طریقت که کذبش ظاهر و بدیهیست دعاوی سهل شوشتریست که میگفته
یاد دارم که حق تعالی گفت الست بربکم و بلی جواب دادم و در شکم مادر خویش را یاد دارم و گفت
سه سال بودم که مرا قیام شب بودی و میگفته که در چهل شبانه روز مغز بادامی میخوردمی
و در ابتدا ضعف من از گرسنگی بود و قوتم از سیری چون روزگاری برآمد قوتم از گرسنگی
شد و ضعفم از سیری عطار از ابو طلحه نقل کرده که گفت که سهل آن روز که از مادر بزاد بروزه
بود یعنی شیر نگرفت تا بوقت نماز شام باز عطار از سهل نقل کرده که گفت که مردی از ابدال بمن
رسید و با او صحبت داشتم و سخنان برفت و هر شب نزدیک من بود و از من مسایل همی پرسید
در حقیقت تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی انگاه برخواستی و از پیش من برفتی
و بر ودمغان فرو شدی و بزیر آب بنشستی تا وقت زوال چون اخی ابراهیم بانگ نماز
گفتی او از زیر آب بیرون آمدی و یکذره از موی و تن او تر نبودی و نماز پیشین بگزاردی
و بزیر آب رفتی و از زیر آب بجز وقت نماز بیرون نیامدی مدتی با من بود که البته هیچ نخورد

وباکسی ننشست تا وقتی که برفت وباز عطار از وی نقل کرده که گفت که در راه مکه عجوزی را
دیدم گفتم مگر از قافله باز مانده است دست بجیب کردم وچیزی که داشتم بوی دادم آن
عجوز دست بهوا کرد ومشتی زر بگرفت وبمن داد وگفت انت اخذت من الجیب وانا اخذ
من الغیب ای سهل تو از جیب گیری ومن از غیب این بگفت وناپدید شد ومن در حیرت او می
رفتم تا بعرفات رسیدم چون بطواف بیرون آمدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد
آنجا رفتم آن زن را دیدم ای عزیز من ملاحظه کن که این بیدینان چه دروغها گفته اند وچه
خرابیها بدین اسلام رسانیده اند وچه نوع معجزات را بچه کسان نسبت داده اند هر که اندک
شعوری دارد بیقین میداند که کعبه هرگز بگرد پیغمبران طواف نکرده چه جای پیرزنان
دیگر از جمله کرامات اینطایفه که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست کرامتیست که بسفیان ثوری
نسبت داده اند وعطار در تذکرة الاولیا گفته که یکروز مادر سفیان بر بام رفت وبر بام همسایه
آب کامه بود انگشتی بدان ترشی زده در دهان نهاد چنانچه رسم زنان باشد سفیان
در شکم مادر طپیدن آغاز کرد وچندان سر بر شکم مادر زد که مادر را از آن حرکت بخاطر
آمد برخاست وبخانه همسایه رفت وبحلی خواست تا او آرام گرفت شک نیست که این خبر محض
کذب وافترا است واینمرد از جمله بیگانگان اهل بیت علیهم السلم بوده ودر کتاب کلینی و کتاب
رجال احادیث در مذمتش نقل شده اینمرد از اولیا وفقهای اهل سنت بوده وبمجلس حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم می آمده وبر حضرت امام علیه السلم اعتراضات میکرده وشقاوت
او نزد علمای شیعه کمال ظهور دارد واز جمله احادیث که در مذمت او وارد است اینحدیث
است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از سدیر روایت کرده که گفت حضرت امام محمد
باقر علیه السلم گفت یا سدیر افادیك الصادین عن دین الله بلا هدی من الله وکتاب

مبین

مبین ثم نظر الی ابی حنیفه وسفیان الثوری فی ذلك الزمان وهم حلق فی المسجد فقال
هؤلاء الصادون عن دین الله بلا هدی من الله ولا کتاب مبین ان هؤلاء الاخابث لو جلسوا
فی بیوتهم فجال الناس فلم یجدوا احدا یخبرهم عن الله تبارك وتعالی وعن رسوله صلی
الله علیه واله حتی یأتونا فنخبرهم عن الله تبارك وتعالی وعن رسوله صلی الله علیه واله حاصل
معنی اینحدیث اینست که سدیر گفت که حضرت امام محمد باقر علیه السلم گفت که یا سدیر آیا بتو بنمایم
آن کسانیرا که مانعند از دین خدا بعد از آن نظر کرد بابو حنیفه وسفیان ثوری در آنوقت که
ایشان حلقها زده بودند در مسجد پس گفت که اینجماعت اند که راه دین خدا را بر مردم بسته اند
این خبیث ترین خلق اگر در خانهای خود بنشینند پس مردم خواهند گردید وکسی را نخواهند
یافت که حدیث از خدا ورسول از برای ایشان بگوید پس نزد ما خواهند آمد وما حدیث از خدا
ورسول از برای ایشان خواهیم گفت شک نیست در اینکه این کذابان ومدعیان خلافت ترس
اهل بیت علیهم السلم را بیحرمت ساختند ومردمان از ایشان بیگانه گردانیدند دیگر از کرامات
اینطایفه که کذبش ظاهر وبدیهیست اینست که عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که شیخ جنید سخنی
میگفت مریدی نعره بزد شیخ او را از آن منع کرد وبسیار برنجانید وگفت اگر بعد از این نعره
زنی مهجورت گردانم پس شیخ کلمات آغاز کرد آن جوان خویشتن را نگاهداشت تا کار بجائی
رسید که طاقتش نماند سر بگریبان فرو برد وبسوخت وبیفتاد واو را دیدند در میان دلق
سوخته وخاکستر شده دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که کذبش بر هیچ صاحب شعوری
پوشیده نیست اینست که عطار از ابراهیم شیبانی که از اکابر اولیای اهل سنت است نقل نموده و
بعد از آنکه او را مدح وثنا کرده گفته که او گفت که چهل سال در زیر هیچ سقف نخفتم مگر در
زیر سقف بیت المعمور وگفت یکبار در حمام شدم آبی بر خود گماشتم جوانی چون ماه از

ناو بیجام آواز داد که تا چند آب بر نظام بیمایی یکبار آب در باطن فرو گذار گفتم تو ملکی یا جنی
ویا انسی بدین زیبایی گفت هیچکدام من آن نقطه‌ام زیر بای بسم الله گفتم اینهمه مملکت تست گفت
ای ابراهیم از پناه خود بیرون آی تا مملکت بینی مکنت که اگر راست گوید جوانی ستم ظریف
خوش طبعی بوده و این مرد را بغایت احمق و ابله دانسته با وی ستم ظریفی کرده و این احمق گمان
کرده که آن جوان راست گفته دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که
کذب و دروغ است کراماتیست که ملای روم بدقوقی مجهول که از اولیای اهل سنت است
نسبت داده و در مثنوی بنظم آورده و در آن شاعریها کرده و بعد از آنکه دقوقی را مدحها
کرده از زبان او گفته شعر هفت شمع از دور دیدم ناگهان اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نور شعله هر یکی شمعی از آن بر شده خوش تا عنان آسمان باز میدیدم که میشد هفت یک
میشکافد نورشان جیب فلک باز آن یکبار دیگر هفت شد مستی و حیرانی من زفت شد پیشتر
رفتم دوان کان شمعها تا چه چیز است از نشان کبریا ساعتی بیهوش و بی عقل اندرین
افتادم بر سر خاک زمین باز با هوش آمده برخاستم در روش گویی نه سر نه پا ستم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد نورشان میشد بسقف لاجورد باز هر یک مرد شد شکل
درخت چشمم از سبزی ایشان نیکبخت هر درختی شاخ بر سدره زده سدره چه بود از خلا
بیرون شده بیخ هر یک رفته در قعر زمین زیرتر از گاو و ماهی بد یقین گفت راندم
پیشتر من نیکبخت باز شد آن هفت جمله یک درخت هفت میشد فرد میشد هر دمی من چنان
میگشتم از حیرت همی بعد از آن دیدم درختان در نماز صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یک درخت از پیش مانند امام دیگران اندر پس او در قیام آن قیام و آن رکوع و آن سجود از
درختان بس شگفتم مینمود بعد دیری گشت آنها هفت مرد جمله در قعده پی یزدان فرد

چون

چون بنزدیکی رسیدیم من ز راه کردم ایشان را سلام از انتباه قوم گفتندم جواب آن سلام
این دقوقی مفخر تاج کرام گفتم آخر چون مرا بشناختند پیش از این نظر بر من نداختند از
ضمیر من بدانستند زود یک دگر را بنگریدند از فرود پاسخم دادند خندان کی عزیز چون بپوشید
اینها بر تو نیز بر دلی کو در تحیر با خداست کی شود پوشیده راز چپ و راست بعد از آن گفتند
ما را آرزو هست بر تو اقتدای خوب رو گفت آری لیک یکساعت که من مشکلاتی دارم از دور
زمن اقتدا کردند آن شاهان قطار در پی آن مقتدای نامدار چون قیامت پیش من صفها
زده در حساب و در مناجات آمده ایستاده پیش یزدان اشک ریز بر مثال راست خیز
رستخیز آن دقوقی در امامت کرده ساز اندر آن ساحل در آمد در نماز وان جماعت در پی آن
در قیام اینت زیبا قوم و بگزیده امام ناگهان چشمش سوی دریا فتاد چون شنید از سوی
دریا داد داد در میان موج دید آن کشتیی در قضا و در بلا و زشتیی هم شب و هم ابر و هم
موج عظیم این سه تاریکی و از غرقاب بیم تندبادی همچو عزرائیل خاست موجها آشوفت اندر
چپ و راست اهل کشتی از نهایت کاسته نعره و واویلها برخاسته دستها در نوحه بر سر
میزدند کافر و مؤمن همه مخلص شدند چون دقوقی آن قیامت را بدید رحم او جوشید و
اشک او دوید گفت یا رب منگر اندر فعلشان دستشان گیر ای شه نیکونشان خوش سلامتشان
با ساحل باز بر ای رسیده دست تو در بحر و بر چون کشتی وارهید آنجا بکام شد نماز آن
جماعت هم تمام فجفجی افتادشان با هم دگر کین فضولی را که کرد از ما ز سر هر یکی با آن دگر
گفتند ز سر از پس پشت دقوقی مستتر گفت هر یک من نکردستم کنون این دعا از برون
نی از درون گفت با ما کین امام ما ز درد بوالفضولانه مناجاتی بکرد گفت آن دیگر که ای
یار یقین مر مرا هم مینماید اینچنین او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق اعتراض

چون نکه کردم به پس تا بنکرم ٭ کرچه میکویند آن اهل کرم ٭ یك از ایشانرا ندیدم در مقام ٭ رفته
بود ند از مقام خود تمام ٭ شك نیست در آنکه هر عاقل صاحب بصیرت که این حکایت مضحك را
بشنود جزم میکند که دروغ محض است یا خیال بنك اما اهل سنت چون بصیرت خود را باخته اند
و امام خود را نشناخته اند بنا برین فریب این دروغ کویان بمعرفت خورده اند و دیکر از جمله
کرامات معلوم الکذب که ملای روم در مثنوی آورده کراماتیست که از شیخ عبد الله مغربی نقل
کرده شعر کفت عبد الله شیخ مغربی ٭ شصت سال از شب ندیدم من شبی ٭ من ندیدم ظلمتی
در شصت سال ٭ نه بروز و نه بشب بی اعتلال ٭ صوفیان کفتند صدق قال او ٭ شب همی رفتیم
در دنبال او ٭ روی پس ناکرده میکفتی بشب ٭ هین کو آمد میل کن در سوی چپ ٭ باز کفتی
بعد یکدم سوی راست ٭ میل کن زیرا که خاری پیش پاست ٭ بر اهل بصیرت پوشیده نیست که اکر
راست باشد که در شب صوفیان از عقب او میرفته اند و او بایشان کفته باشد که بجانب چپ روید
که کو می در پیش است و بعد از ان بایشان کفته باشد که بجانب راست روید که خاری در پیش است
بی شبهه احمقانرا فریب میداده و بدروغ این کفتکوها میکرده و بیخردان کمان کرده اند که
راست میکوید پس کاهی بجانب راست و کاهی بجانب چپ میرفته اند دیکر از کرامات معلوم الکذب
کراماتیست که ملای روم بدرویش مجهول نسبت داده و در مثنوی کفته که درویشی در کشتی
بود همیان زری در کشتی کم شد اهل کشتی درویش را متهم بدزدی ساختند و بدرویش
کفتند شعر دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق ٭ تا ز تو فارغ شود اوهام خلق ٭ کفت یا رب
مر غلامت را خسان ٭ متهم کردند فرمان در رسان ٭ چون بدرد آمد دل درویش از آن
سر برون کردند هر سو ماهیان ٭ ماهیان پیدا ز دریای ژرف ٭ در دهان هر یکی دری شکرف
هر یکی دری خراج ملکتی ٭ کز آلهست این ندارد شرکتی ٭ در چند انداخت در کشتی و جست ٭

مرهوا را

مرهوا را ساخت کرسی و نشست ٭ خوش مربع چون شهان بر تخت خویش ٭ او فراز اوج و
کشتی اش به پیش ٭ کفت رو کشتی شما را حق مرا ٭ تا نباشد با شما دزد کدا ٭ بانك کردند اهل
کشتی کای همام ٭ از چه دادندت چنین عالی مقام ٭ کفت از تهمت نهادن بر فقیر ٭ و ز حق آزاری
بهر چیزی حقیر ٭ باز در مثنوی نظیر این حکایت دروغ حکایتی از ابراهیم ادهم که از اولیای
اهل سنت است نقل نموده که در کنار دریا نشسته بود و دلق خود را میدوخت درین اثنا یکی
از امرا بدینحال بدید بعد از آنکه ابراهیم را سجده کرد در خاطرش کذشت که ابراهیم از پادشاهی
کذشته و نشسته دلق دوزی میکند شعر شیخ واقف کشت از اندیشه اش ٭ شیخ چون شیر است
و دلها بیشه است ٭ شیخ سوزن زود در دریا فکند ٭ خواست سوزن را باواز بلند ٭ صد هزاران
ماهی اللهی ٭ سوزن زر در لب هر ماهیی ٭ سر بر آوردند از دریای حق ٭ که بکیر ای شیخ سوزنهای
حق ٭ رو بدو کرد و بکفتش کای امیر ٭ ملك دل به یا چنان ملکی حقیر ٭ این نشان ظاهر است این هیچ نیست
تا بباطن در روی بینی تو بیست ٭ پس این جماعت با این دعواهای دروغ عوام را فریب میداده اند
و با این حال دعوای دوستی ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه بن ابو سفیان مینموده اند و ایشانرا
رواج تمام میداده اند و جماعتی از ین طایفه که در عصر ائمه اهل بیت علیهم السلم بوده اند با ائمه علیهم السلم
مناقشه و مجادله مینموده اند و در کتاب کلینی حکایت مجادله سفیان ثوری و اصحابش با حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم مذکور است این طایفه در رواج مذهب باطل و ابطال مذهب حق
سعی تمام میکرده اند که مردمان ایشانرا صاحب کرامات و معجزات دانند و باین حال دم از دوستی
ابا بکر و عمر و عثمان و یزید میزده اند و ایشانرا رواج میداده اند ملا جامی که از اکابر تابعان حلاج و بایزید
است در کتاب نفحات کفته که خرقه ابو بکر در پیش شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده و شیخ در وقت عبادت
انرا میپوشیده و اینظاهر است که شیخ مذکور از برای فریب عوام الناس از برای رباعیات خود

خاصیتها نقل کرده و عامیان و بیعقلان تصدیقش مینموده اند و نیز در شل سایر تابعان حلاج و بایزید در غایت ضعف عقل بوده عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقلست که باری شیخ ابو سعید ابو الخیر قصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ استنجا در توبره نهادند گفتند یا شیخ در مرو کلوخ یافت میشود گفت ابو بکر واسطی گفته است که سر موحدان وقت خویش بوده است که خاک مرو خاک زنده است روا ندارم که بخاکی استنجا کنم که زنده باشد و آنرا ملوث کنم و عنقریب بیان احوال او خواهد شد مطلب چهارم در ذکر بعضی دیگر از انواع بدعتهای تابعان حلاج و بایزید که دلیلست بر ضلالت و کفر و الحاد ایشان از جمله بدعتهای اینطایفه که دلیل کفر ایشانست اینست که این گمراهان بنحوی از تناسخ قایل شده اند و بی شبهه اهل تناسخ کفره و زنادقه و ملاحده اند قاضی زاده لاهیجی که از عمدهٔ اینطایفه ضاله مضله است در شرح این بیت که صاحب گلشن گفته است شعر

ولایت شد بخاتم جمله ظاهر ٭ بر اول نقطه هم ختم آمد آخر ٭ گفتگوها کرده و حاصل گفتگوهای او اینست که روح اعظم که عبارت از روح محمدیت صلی الله علیه و آله مظاهرش در عالم بسیارست و روح انحضرت در ابدان انبیا و اولیا و کاملان بروز و ظهور نموده و همچنین همیشه در ابدان کاملان بروز خواهد نمود تا آنکه در بدن مهدی علیه السلم که خاتم الاولیاست بروز و ظهور نماید و خاتم الاولیاء بحقیقت همان خاتم الانبیاست و کلام ناقص اینطایفه اینست که روح مقدس محمدی صلی الله علیه و آله در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت همیشه بروز و ظهور مینموده و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه در مهدی که خاتم الاولیاست ظهور نماید و گویا بنا بر اینست که ابو الحسن خرقانی که ممدوح ملای روم است دعوی میکرده و میگفته که من مصطفای وقتم چنانکه در احوال او مذکور خواهد شد باز این شارح گمراه گفته که مقام هدایت و قطبیه کبری در جمیع ازمنه مخصوص حقیقت محمدیت و این بیت گلشن را شاهد خود ساخته است شعر بود نور نبی خورشید اعظم ٭ گه از موسی پدید و گه ز آدم ٭

واز بعضی

واز بعضی کاملان اینطایفه ضاله نقل کرده که گفته شعر گر بگویم شرح حال زندگی ٭ نهصد و هفتاد قالب دیده ام ٭ و کذا از کاملان اینطایفه نقل کرده که گفته شعر یوسف و هرمس و علی بو دم ٭ موسی و عیسی و نبی زینها ٭ باز این شارح ضال مضل گفته که آنچه سنایی فرموده شعر بخدا کز بن بر چرخ کبود ٭ چون هست و بود و خواهد بود ٭ باین معنی فرموده است ٭ چه همان یک حقیقت است که در هر زمان بصورت کاملان آن زمان بروز نموده و بحقیقت همه یکی اند و بعد از آن گفته که آنچه از بسیاری از کاملان سابق و لاحق نقل کرده اند که ما خاتم الولایه ایم همه صادق بوده اند و از کمال بینایی همه را نظر بر آن حقیقت صرف بی تعین شخصی افتاده است غرضش ازین عبارت اینست که چون یک روح است که در انبیا و کاملان و حضرت مهدی که خاتم الاولیاست بروز میکند پس هر که دعوای ختم ولایت نموده اند صادق بوده اند و نظر ایشان برین بوده و شک نیست در اینکه ازین قول لازم می آید که هر کدام از کاملان این طایفه که دعوای ختم نبوت کنند ایضا صادق باشند و این ضال مضل بعد از آنکه باین تناسخ قایل شده و دانسته که تناسخ در پیش اهل اسلام کفر و الحادست خواسته که نامی دیگر برین تناسخ بگذارد و سفیهان را فریب دهد بنا برین گفته که حمل این معنی بر تناسخ نمیتوان کرد زیرا که تناسخ مخصوص بعضی دون بعضی نیست و این بروز مخصوص کاملانست و بعد از آن گفته که این بروز روح در ابدان کاملان مذهب جمیع اولیا و عرفاست و کلام را باین بیت ختم نموده شعر گه بروزاست و گه تناسخ صرف ٭ انچه حق بود گفته شد بشما ٭ بی شبهه انچه این ضال مضل گفته و دعوی نموده تناسخ صرف و کفر و الحاد و زندقه است مخفی نماند که این بروز و تجلی بمذهب ملای روم مخصوص روح محمدی صلی الله علیه و آله نیست زیرا که در کتاب مجالس العشاق مذکور است که ملای روم در مرض الموت میگفته که از رفتن من غمناک مشوید که روح منصور بعد از صد و

عطار

پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد ومرشد او شد ودر هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من با شما باشم بر هیچ مؤمن پوشیده نیست که این کذب محض است و عنقریب بیان خواهیم کرد که منصور از ملاحده و زنادقه بوده دیگر از جمله بدعتهای ایشان که کفر والحاد محض است اینست که گفته اند که چون کسی بریاضت دل خود را معالجه کند وصحت یابد وبحقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود ملای رومی در اول مجلد پنجم مثنوی گفته که بر سیدن حقیقت شریعت ساقط میشود واین عبارت اوست بدانید واگاه باشید که شریعت همچو شمع است کم رو بنماید تا انکه شمعی بدست نیاوری راه رفته نشود وکاری کرده نشود وچون آمدی این رفتن طریقت است وچون رسیدی بمقصود این حقیقت است وبجهت این گفته اند لوظهرت الحقایق بطلت الشرایع همچنانکه مسی زر شود یا خود از اصل زر بود ورا نه بعلم کیمیا حاجتست که ان شریعت است ونه خود را در کیمیا مالیدن که ان طریقت است طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح وترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول قبیح شریعت همچو علم کیمیا اموختن است از استادی یا از کتابی وطریقت استعمال کردن آن داروهاست ومس را در کیمیا مالیدن وحقیقت زر شدن مس است کیمیا دانان بعلم کیمیا شادند که ما عمل بعلم کنیم وحقیقت یافتگان بحقیقت شادند که ما زر شدیم واز علم وعمل کیمیا آزاد شدیم عتقاء الله ایم کل حزب بما لدیهم فرحون یا مثال شریعت همچو علم طب آموختن است وطریقت پرهیز کردن وبموجب تب دارو ها خوردن وحقیقت صحت یافتن ابدی واز هر دو فارغ شدن بدانکه حاصل این کلام اینست که چون کسی بحقیقت رسد یعنی از طریق ریاضت بر وظاهر شود که حق تعالی عین وحقیقت جمیع اشیاست تکلیف از وی ساقط شود زیرا که غرض از تکلیف رسیدن بحقیقت است پس غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد وتشبیه کرده است شرع را بشمع وبعلم طب وبعلم کیمیا وحاصل کلامش اینست که چون کسی طی مسافت

کند

کند بمقصد رسد ودیگر محتاج بچراغ نباشد وچون بطبیب عمل نماید وصحت او را حاصل شود دیگر محتاج بطب نباشد وچون مس طلا شود دیگر محتاج بعمل کیمیا نباشد وبی شبهه این قول کفر والحاد وزندقه است ومخالف ضروری دین اسلام است بلکه مخالف جمیع ادیانست ومذهب حق اینست که عمل بشریعت تا دم مرگ بر همه کس واجب ومتحتم است وبدانکه این ابیات مثنوی ملای رومی کلام مذکور است در سقوط شریعت **شعر** صاحب دل را ندارد آن زیان // کر خورد او زهر قاتل را عیان // زانکه صحت یافت از پرهیز رست // طالب مسکین میان تب در است // کاملی کر خاك کیرد زر شود // ناقص ار زر برد خاکستر شود // بی شبهه حاصل معنی این ابیات اینست که هر که بمقتضای شریعت عمل کند واز آنچه شارع از ان نهی کرده واجتناب فرموده پرهیز نماید تا دلش صحت یابد وکامل شود پس دیگر بر وی پرهیز لازم نباشد واگر چنانچه بعد از مرتبه کمال ترك طاعت وعبادت نماید وانواع فسق وفجور بجای آورد بوی نقصانی ندارد واز کلام ملای رومی است این کلام ان المراقیم علی بساط الشریعه مالم یصل الی مقام التوحید فاذا وصل الیه سقطت من عینه الشریعه یعنی انسان بر بساط شریعت است تا بتوحید رسیدن ودر وقتی که بتوحید رسد از چشم وی شریعت بیفتد عطار در کتاب جوهر ذات در این باب گفته **شعر** خدا را یافتم دیدم حقیقت // برون رفتم من از عین شریعت // ونیز عطار در کتاب تذکرة الاولیا گفته که نقلست که ذالنون مصلایی از برای بایزید فرستاد بایزید او را پس فرستاد وگفت از برای من مسندی فرست تا بران تکیه کنم یعنی کار از نماز گذشته وبنهایت رسیده باز عطار در کتاب مذکور از احمد جواری که از اکابر اولیای اهل سنت است وجنید در حق او گفته که او ریحان شام است نقل نموده که ناگاه کتابها را برداشت وبدریا برد وگفت نیکو دلیل وراهبری بود ید ما را امابعد از رسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال باشد که دلیل تا آنگاه باید که مرد راه بود

چون به پیش گاه رسید درگاه و راه براه چه قیمت است پس کتابها الهیه را انداخت و ابو الحسن خرقی
که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار بعد از آن که او را مدح و ثنا کرده و گفتگوها کرده گفته که
خلیفه از وی پرسید که چه مذهب داری گفت مذهب امام حنیفه داشتم بمذهب شافعی باز شدم و
اکنون مستغرق حالیم که از هیچ مذهب یاد ندارم گفت آن چیست گفت تصوف از این کلام فهمیده
میشود که اعتقاد قبیح این طایفه اینست که تا بمعرفت و حقیقت نرسیده اند مقید بشریعت هستند
و چون بمعرفت و حقیقت رسند شریعت از ایشان ساقط میشود و در آن وقت مقید بشریعت
نباشند باز عطار در کتاب مذکور از ابو الحسن خرقانی که از عظمای اولیای اهل سنت است نقل
کرده که گفت پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا دویم بر خلق سیم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت این
کلام صریح است که طاعت را بر خود واجب بلکه جایز نمی دانسته و شبستری در گلشن در باب سقوط
شریعت نزد وصول بحقیقت گفته شعر بتر کرد ز سر مغز بادام ؛ گرش از پوست بخراشی که خام ؛
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست ؛ اگر مغزش بر آری بر کنی پوست ؛ شریعت پوست مغز آمد
حقیقت ؛ میان این و آن باشد طریقت ؛ خلل در راه سالک نقص مغز است ؛ چه مغزش پخته شد بی
پوست نغز است ؛ و ایضاً صاحب گلشن گفتن گفته شعر چو بر خیزد ترا این پرده از پیش ؛
نماند دین و آیین مذهب و کیش ؛ من و تو چون نماند در میانه ؛ چه کعبه چه کنشت چه دیر و خانه ؛
عنقریب اشعار سنایی که مشعر باین معنیست مذکور خواهد شد مخفی نماند که این مقام را بیرنگی نیز
میگویند چنانچه ملای روم در مثنوی گفته شعر چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ؛ موسی با موسی در
جنگ شد ؛ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی ؛ و در موضع دیگر گفته
شعر زانکه عاشق در دم نقد است مست ؛ لاجرم از کفر و از ایمان برست ؛ کفر و ایمان هر دو چون
دربان اوست ؛ اوست مغز و کفر و دین او را دو پوست ؛ پس اعتقاد ایشان اینست که چون کسی بحد

ریاضت و عشق از عقل و حس مجرد شود از دو پوست ایمان و کفر بیرون رود و درین مقام تکلیف
نباشد و بی شک این مذهب غیر مذهبها و ملتهاست چنانچه ملای روم اقرار و اعتراف بدو نموده و گفته
شعر ملت عشق از همه دینها جداست ؛ عاشقان را مذهب و ملت خداست ؛ و سید اجل و اعظم
ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه که از اکابر فضلای شیعه امامیه است در کتاب
تبصرة العوام از این طایفه درین باب اعتقادات قبیحه نقل نموده که من از شرم در نقل آن اعتقادات
متفکر و متردد شدم تا آنکه رجوع باستخاره کردم استخاره نقل کردن خوب آمد و نقل نکردن بد بنا
برین نقل کردم ولیکن بعبارتی هموارتر گفته که این جماعت میگویند که ما واصلیم بحق و نماز و روزه و
زکاة و حج و احکام دیگر مقرر شده که تا سالک بدان مشغول شده تهذیب اخلاق حاصل نماید
و او را معرفت حق حاصل گردد یعنی بحق رسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و
هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب نیست هر چه او کند نیکو بود وطی مادر و دختر و خواهر و پسر و شرب
خمر و مال مردم بر وی حلال باشد و کسی را بر وی اعتراضی نبود و اگر دیگری با وی مباشرت
کند مباح بود و گفته که اگر یکی از واصلان را شهوت حرکت کند و خواهد که با یکی از واصلات
که بمرتبه کمال و معرفت رسیده مباشرت نماید و آن واصل کامل مضایقه کند از درجه کمال ساقط
شود و از دایره اعتبار خارج گردد بلکه کافر شود و اگر کودکی یا زنی که در مرتبه نقص باشد
و بمرتبه کمال و معرفت نرسیده باشند کامل واصلی با ایشان مقاربت کند ایشان بمرتبه عالی و کمالیت
برسند بی آنکه مجاهده کرده باشند و ریاضتی کشیده باشند زیرا که راه حق بواصل کامل رسیده اند
و گفته که این مذهب جمیع عارفانست که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند بسؤال قبر و قیامت
و حشر و نشر و گویند که عالم قدیمست ای عزیز من گویا سبب خوب آمدن استخاره در نقل این قول
قبیح شنیع این باشد که شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام مطلع شوند بدین اعتقادات

باطله فاسده پس خدا را شکر نمایند بر دوستی و متابعت اهل بیت علیهم السلام و عقاید صحیحه که
پیروان و دوستان ایشان دارند و بر عقاید صحیحه که ایشان دارند رباعی صد شکر که من مذهب
جعفر دارم / با بغض عمر هوای حیدر دارم / خرمهره و مهر عمر از من مطلب / من جوهریم متاع
جوهر دارم / علامه حلی رحمه الله علیه که از اکابر علمای امامیه است و شاه سلطان محمد خدابنده
به برکت ارشاد او در مذهب امامیه رسوخ تمام بهم رسانیده در کتاب نهج الحق و کشف الصدق
بعد از انکه ابطال مذهب حلول و اتحاد کرده و مذمت اعتقاد این طایفه نموده کلامی ادا فرموده
که معنیش اینست که عبادت این طایفه رقص و دستک زدن و غناست و حال انکه عیب کرده است
الله تعالی کفار جاهلیت را در این باب و گفته است و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاءً و تصدیة
و کدام غفلت ابلغ از غفلت کسی که برکت بجوید از کسی که عبادت میکند با انچه الله تعالی عیب
کرده است بدان کفار را پس بدرستی که چشمهای سر ایشان کور نیست و لیکن چشم دل ایشان
کور است و میگوید که من مشاهده کردم جماعتی از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام
که ایشان نماز شام کردند سوای یک شخص که نشسته بود و نماز نکرد بعد از ان یک ساعت که گذشت
نماز عشا کردند سوای انشخص که نشسته بود نماز نکرد پس از بعضی از ایشان پرسیدم از سبب ترک
نماز انشخص گفت که این شخص چه حاجت بنماز دارد و حال انکه واصل شده ایا جایز است که بکرداند
در میان خود و خدا حاجبی و مانعی گفتم نه پس گفت نماز حاجب است در میان عبد و رب بعد
ازین حکایت علامه رحمه الله علیه گفته نظر کن ای عاقل باینجماعت و اعتقادات ایشان در معرفت
اینچنانکه گفته شد و عبادتشان اینچنانکه مذکور شد و عذر ایشان در باب ترک نماز اینچنانکه گذشت
و با اینحال اینجماعت در پیش مخالفین ابدالند پس این مخالفان که ایشانرا ابدال میدانند اجهل
جهالند ای عزیز من علامه رحمه الله سنیانرا مذمت کرده که فریفته اینجماعت شده اند و خبر

از زمان ما نداشته که شیعیان نیز بنا بر جهل و نادانی فریفته این حیله گران خواهند شد در واقع
از سنیان عجب نیست اگر فریب اینجماعت خورده باشند زیرا که ایشان امامان ال محمد را صلی الله علیه و آله
که شاهان دین و دنیا بودند نشناختند و بنور ارشاد ایشان هدایت نیافتند پس با اینحال چه
عجب است که ایشان گرفتار دام غولان بادیه ضلالت شوند اما از دوستان اهل بیت علیهم السلام
بغایت عجب است که فریفته این نوع گمراهان و گمراه سازندگان شوند و الله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم مطلب پنجم در ذکر بعضی از عاشقیهای مشایخ بدانکه دیگر از بدعتهای اینطایفه
عاشقی دختران و زنان و پسرانست اینجماعت در باب فضل عشق و عاشقی رسالها و کتابها تصنیف
کرده اند و مردمانرا ترغیب نموده اند و حکایت عشقبازیهای پیران و اولیای خود را در کتابهای
خود نقل نموده اند قاضی میرحسین که از مخلصان و معتقدان حلاج و بایزید است در کتاب
فواتح نقل کرده که محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گفته که شیخ روزبهان در مکه
عاشق شد و خرقه بینداخت و بعد از انقضای انحال باز خرقه بپوشید و از نجم کبری نقل نموده
که در کنار نهر نیل عاشق دختری شدم و چندروز بیخود بودم و نمی اشامیدم الا ما شاء الله تا انکه نار
عشق بسیار شد پس نفس میکشیدم و نفسم اتش بود پس هرچند نفس اتشین میکشیدم در برابر آن
اتشی از آسمان ظاهر میشد و این دو اتش بهم میرسیدند در میان من و آسمان و دیگر در و غنا گفته
و بعد از اتمام کردن حکایت قاضی میرحسین ابیات ذکر نموده که از انجمله این دو بیت است
شعر هر دل که بسوی دلبری مایل نیست / او را ز حیات بهره حاصل نیست / رندی که بجز سر هستی
دارد هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست / باز از نجم کبری نقل نموده که گفت در بلاد عرب یکی عاشق
شدم پس سقط ساختم بروجهت او و او را گرفتم و بستم و او را از غیر خود منع نمودم و رقیبان
بودند پس معشوق خاموش شد و بزبان حال با من گفتگو میکرد و من میفهمیدم و من نیز بزبان

حال با وی گفتگو میکردم و او میفهمید تا آنکه کار بجایی رسید که من او شدم و او من شد پس آمد بنزد
من روح او در وقت سحر و رو را بر خاک میمالید و میگفت یا شیخ الامان الامان کشتی مرا دریاب مرا پس گفتم
چه میخواهی گفت میخواهم که بگذاری که پای ترا ببوسم پس اذن دادم او را پس پای مرا ببوسید و روی
خود را برداشت پس روی او را بوسیدم تا آنکه استراحت کرد و مطمئن شد ببینید ای خردمندان
نظر کنید و ببینید که این احمقان چه دعواهای محال نموده اند و ابلهان بی بصیرت چه نوع تصدیق
ایشان میکرده اند بی شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه آنحضرت
و ایمه معصومین علیهم السلام و اصحاب ایشان و صلحای شیعه و علما و اولیای شیعه که بعد از امامان
علیهم السلام تا زمان ما بوده اند نموده باشد حکم جزم میکند که این نوع دعویها که این بیدینان
کرده اند تمام دروغ و باطل است صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب ایمه علیهم السلام و شیعه ایشان
هرگز عشق و عاشقی را جایز نداشته اند و هرگز دعوی نکرده اند که روح معشوق یا روح دیگری
از بدن خلع شود و مجسم و محسوس شود این بیدینان از برای رواج کفر و الحاد خود این دروغها
میگفته اند و مردم را فریب میداده اند بلکه دعوی کرده اند که کاملان هر گاه خواهند روح خود را
بهر صورتی که اراده کنند درآورند چنانچه در کتاب نفحات از محیی الدین نقل کرده که در فتوحات گفته
که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم و در سفر بودم و وی در عماری
نشسته بود و زحمت شکم داشت و چون بجایی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت
دهد که دارویی بستانم که نافع بود چون اضطراب مرا دید اجازت داد و چون رفتم دیدم شخصی در
خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده اند و پیش وی شمعی افروخته اند و وی را نمی شناختم
چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت
تو چیست حال شیخ بوی گفتم فی الحال دارویی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را

همراه می آورد و تا رسید که شیخ آنرا ببیند و بیرون آید وی را سوگند دادم که باز گردد بازگشت پس
پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم تبسم کرد و گفت ای
فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی
ترسیدم که آن شخص که امیر آن مواضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوی و از هیکل مجرد شدم و
بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی
شک نیست در اینکه این بیدینان این نوع دروغها را از برای فریب عوام کالانعام میساخته اند
و حاجتهای خود را از ایشان حاصل میکرده اند بنگر که ناقل این حکایت که اوحد الدین باشد
عنقریب نقل خواهد شد که در حالت چرخ و وجد و سماع سینه خود را برهنه میکرده و پسر ساده
مقبولی که در آن مجلس بوده سینه اش را برهنه میکرده و سینه بر سینه اش میگذاشته و چرخ میزده
و اگر نه این نوع دروغهای عام فریب باشد کی این نوع کارها توانند کرد و عطار در تذکره گفته
که ابو حفص که از اکابر اولیای اهل سنت است در ابتدای حال عاشق کنیزکی بود چنانچه قرار و آرام
از وی رفته بود او را گفتند که در شهرستان کهن جهودی است جادو که تدبیر کار تو او تواند
کرد پس نزدیک او رفت و حال خویش با او گفت جهود گفت که چهل روز ترا نماز نباید کرد و در
این چهل روز باید که از تو هیچ کار خیر واقع نشود و نام حق تعالی بر زبان نباید راند تا من این
جادویی بکنم و کار تو بر آید و مراد تو حاصل شود ابو حفص گفت چنان کنم مدت چهل روز
عبادت نکرد بعد از چهل روز پیش آن جهود رفت در راه سنگی افتاده بود بر انگشت پای بکنار
انداخت پس آن جهود سحر آغاز کرد و اثر نکرد ابو حفص را گفت تو کار خیری کرده که جادویی
اثر نمیکند ابو حفص گفت هیچ کار خیری نکرده ام مگر در راه سنگی بکنار افکندم بعد از آن جهود
او را نصیحت کرد پس به نصیحت او هدایت یافت و توبه کرد و عطار از جمله کسی که از اولیای

اهل سنت است نقل نموده که تشنه بود بدر خانه رسید آب طلب کرد دختری آب بوی داد عاشق
آن دختر شد و دیگران اولیای اهل سنت عتبة غلام است عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که عاشق
زنی شد پس زن مطلع شد و گفت عاشق چه چیز من شده گفت عاشق چشم تو پس چشم خود را
کنده بنزد عتبه فرستاد و گفت که چشمی که نامحرم دیده باشد کنده به و عبد الله مبارك که از
اولیای اهل سنت است عطار نقل کرده که عاشق کنیزی شد چنانچه قرار نداشت شبی در میان زمستان
بغایت سرد بود و در زیر دیوار معشوقه بایستاد تا بامداد بانتظار مشاهده و همه شب برف بر وی
میبارید و شیخ صنعان که از کاملان اینطایفه است در بلاد روم عاشق دختر بت پرستی شده
چنانچه در میان اینطایفه مشهور است و معشوقه او را تکلیف شرب خمر و بت پرستی و مصحف سوختن
و خوك چرانی کرد پس دعوتش را اجابت کرد و مقصودش را بر آورد و شیخ عطار حکایتش را بتفصیل
در منطق الطیر بنظم آورده و دران شاعریها کرده و از آنجمله این ابیات است شعر شیخ صنعان پیر عهد
خویش بود / در کمالش هرچه گویم بیش بود / شیخ بود اندر حرم پنجاه سال / با مرید چارصد صاحب
کمال / هر مریدی کان او بودی عجب / هم نیاسود از ریاضت روز و شب / هم عمل هم علم با هم یار داشت
هم عیان هم کشف و هم اسرار داشت / ای دوستان اهل بیت نظر کنید و به بینید که این گمراهان بادیه
ضلالت چه نوع پیران و پیشوایان دارند پیر صاحب کمال چهارصد مریدی صاحب کشف ایشان بعد از
پنجاه سال مجاورت مکه و پنجاه حج چه نوع اعمال از وی سرزده پس شکر متابعت اهل بیت علیهم السلام
و مذهب صحیح خود بجای آورید زیرا که هرگز کسی یکی از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و
عاشقی نداده بلکه همیشه اینطایفه عشق را مرض میدانسته اند و از آن مجتنب میبوده اند و احادیث
در باب منع از نظر به پسران امرد و مذمت عشق از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده اند و عنقریب
مذکور خواهد شد بدانکه سلطان حسین میرزا بن بایقرا که از ملوك اهل سنت است و از گمراهان

امت

امت است کتابی در بیان عاشقیهای اولیای اهل سنت تصنیف نموده و آنرا بمجالس العشاق موسوم
ساخته مناسب اینست که درین مقام نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت درین کتاب بنمایم
تا بر اهل بصیرت ضلالت اینطایفه ظاهر و روشن گردد در ان کتاب گفته که خضرویه که از اکمل مشایخ
بلخ است و در خراسان مثل او در آن زمان کم بوده عاشق بایزید شد و بایزید جوانی بود که در صورت
و معنی در حد کمال بود و هر روز عشق او در تزاید شد و حضرت یعنی بایزید مقناطیس دل
دل سنگین آنجوان را بود و از آن آهن آینه ساخت و در روی او بداشت تا بنمود و آنچه
نمود الحمد لله والمنة که اولیای شیعه که نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است نه هرگز
عاشق بوده اند و نه معشوق و نجم کبری در ان کتاب مذکور است که او عاشق و شیفته مجد الدین
بغدادی گشت و یافت که میل او بلعب شطرنج است او را مرخص ساخت و رباعی چند از شیخ در عشق
مجد الدین نقل نموده و در باب شیخ مجد الدین گفته که در سن هفده سالگی بملازمت شیخ نجم
الدین کبری رسید و بغایت صاحب جمال بود و چون به بیست و چهار سالگی رسید با آنکه محاسن
داشت شکل آن تغییر نکرده بود و وعظ میفرمود و مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی
بوده بغایت جمیله و ارادتی تمام بشیخ مجد الدین داشت و اکثر اوقات در وعظ ایشان
حاضر میبوده و گاهی نیز بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن دراز کردند و در خلوة
با یکدیگر میگفتند و روز بروز اعتقاد مادر سلطان بیشتر شد تا آنکه درین اثنا شیخ
مجد الدین تعلقی تمام بیکی از محبوبان سلطان پیدا کرد و در عشق او رباعیات میگفت
سلطان از عشق بازی او بدان جوان واقف شده بود و مدعیان فرصت جسته تا شبی
که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام اعظم بنکاح شیخ مجد الدین
در آمده و چون سلطان را از تعلق او بمحبوب چیزی در خاطر بود این واقعه علاوه آن شد و بسیار

خاطرش برآشفت و فرمود تا شیخ را بدجله انداختند و دران کتاب مذکور است که شیخ عطار را
حالتی غریب روی داد و دکان خود را بغارت داد و طریق فقر و فنا پیش گرفت بعضی میگویند
که پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و از ملای روم نقل کرده که او گفته که بعد از صد و پنجاه
سال روح منصور تجلی کرد بر روح عطار و مرشد او شد و گفته که او از اهل قریهٔ کند شیخ نشابور
بوده و عاشق پسر کلانتر قریه مذکور شده و گفته که این ابیات دران محل وارد شد شعر
در عشق چو من تو ام تو من باش یک پیرهنت کو دو تن باش چون جمله یکیست در حقیقت
کو یک تن را دو پیرهن باش شک نیست درینکه معنی این شعر کفر است زیرا که مبنی بر وحدت
وجود است و باز گفته که چون ان جوان را دیدی که روی بر وی نشسته این شعر را خواندی
و از آنجمله این دو بیت است شعر عشق را سر برهنه باید کرد در سر چار سوی رسوائی
عشق با نام و ننگ ناید راست نه هدست عشق و رعنائی و غزل دیگر نقل کرده که کاهی
بنوشتی و بمعشوق دادی بد احوال کسی که هادی و رهنمای او شیخ صنعان باشد و روح پلید
حلاج هادی و مربی او باشد و عنقریب بیان کفر حلاج خواهیم کرد و با اینحال عمر را بعشق
و عاشقی و بیحیایی گذرانده هرگز هیچکس از صحابهٔ رسول الله و اصحاب اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه و آله صاحب این اعمال و احوال نبوده اند و احوال ایشان نزد اکابر و علمای شیعه
نقل نبوده اند و گفته در سال ششصد و بیست و هفت لشکر چنگیز بخوارزم و نیشابور درآمدند
و او را و نجم کبری را بقتل رسانیدند محیی الدین عربی که از زندیقان عصر خود بوده درین
کتاب گفته که او عاشق صدر الدین قونیوی بوده و اختلاط اول ایشان بدینوجه بوده که
محیی الدین سواره در کوچه میرفته و شیخ صدر الدین پیاده می آمده در نظر اول اضطرابی
عظیم در دل محیی الدین پیوسته آتش عشق در سینه اش علم میزد و در اشتعال بود و بعد از آن

بملازمت شیخ رسید و شیخ کاهی بر استر یا اسب سواره سیر میکرد و صدر الدین بان حسن و
جمال غاشیه کشی مینمود هرچند شیخ در پیش او بزمین می افتاده و میگفته سوارشو قبول نمیکرده چون
بزرگ و بزرگ زاده از مردم بوده او را تعظیم میکرده اند و شیخ را کافر و ملحد میگفته اند و لعنت میکرده اند
صدر الدین ازان انفعال می یافت بعد از آن نقل کرده که بسبب ان انفعال چند روز گویند که عنان از خود
رفت و شیخ بیخود و مست شد و یکبار رکاب از دست رفت و نقل کرده اند که او را تسلی میداده اند و نصیحتها
میکرده اند و او را تسلی حاصل نمیشد و سبب اینکه مردم او را کافر و ملحد میخواندند و لعنتش میکردند
این بود که کلمات کفر و الحاد او بسیار بوده و جماعتی از اهل مذهبش فتواها بر کفرش نوشتند و کتاب
فتوحات و فصوص دو کتاب اند مشتمل بر کفر و الحاد بسیار و گفته که این بدبخت در سال ششصد و
نود و هشت وفات یافته شمس تبریزی که پیر ملای روم است درین کتاب مذکور است که بعضی
گفته اند او از مریدان رکن الدین سجاسی است که پیر اوحد الدین کرمانیست و بعضی گویند که مرید
بابا کجند کرمانیست و مینماید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته باشد و در آخر کار
پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و بعد از حکایت ملاقات او با ملای روم گفته که چون
بسبب انکار مخالفان و قصد ایشان از روم بحلب رفت بر پای پسر ترسائی عاشق شد و چون میل
ان جوان بشطرنج باختن بود با او شطرنج بازی میکرد و چون مدت مفارقت متمادی شد
ملای روم سلطان ولد را با چند نفر درویش و الاغ فرستاد و گفت بروید در فلان محل شمس
تبریزی را با پسری شطرنج میباز در مجلس و در آیید و او را بجانب روم آورید و غزلی با ایشان
فرستاد که این بیت از آنجمله است شعر بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید حالی
صنم گریزپا را و آنجماعت رفتند و شمس را بروم آوردند و پسر مرخص شده بتفرج قسطنطنیه
رفت و شوق پسر بر شمس غالب شد و میخواست که او تسکین دهند بهیچ وجه تسکین نمییافت تا آنکه

با ملای روم در خلوت نشسته بود که شخصی از بیرون در را اشارت کرد شمس برخواست و کفت
بکشتنم میخواهند آخر بمصلحت ملای روم بیرون رفت هفت کس دست یکی کرده بودند و در کمین
ایستاده کارد بر وی زدند و ورا بقتل رسانیدند و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند ملای
روم ظاهر اینست که با جماعت شمس را کافر و ملحد و زندیق میدانسته اند بنا برین ورا بقتل رسانیدند
واکر نه قتل او دیکر وجهی ندارد و کفته که شیخ نجم الدین روزی در همدان عاشق جوانی زرکر بود
تا چنکیزیان پیر را بقتل رسانیدند و کفته که سیف الدین باخرزی که از تربیت یافتکان نجم کبراست
عاشق پادشاه بخارا شد و او در حسن و جمال بی همتا بود و بعد از فوت معشوق بیتابیها و بی صبریهای
کرد و کفته که شیخ عزیز نسفی که از اکابر متصوفه است در بخارا بر یکی از پسران امرای سلطان جلال الدین
عاشق شده سر رشته اختیار از دستش بیرون رفت و کفته که ملای روم در بلخ در ششم ماه
ربیع الاول ششصد و چهار متولد شده و کفته که ملای روم از حوالی زرکوبان میکذشت از
آواز مطرقه بر قصه درآمد و شیخ صلاح الدین همچو آفتابی از دکان بیرون آمد و سر در قدم ملا
نهاد و ملا عاشق جمال او شد و در میان سماع این غزل کفت شعر یکی کنجی برون آمد ازین
دکان زرکوبی ٭ زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی ٭ و مدت ده سال آن عشقباز
یک حال بود و غزلیات ملا در عشق او بسیار است و بعد از کلمه چند کفته است که چون پدر
صلاح الدین برد عشقبازی ملا ذریا کشت و چلپی حسام الدین با ایشان مصاحب شد و در
آن وقت ملا مثنوی میکفته و شبها ازین قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکردندی
و ملا القا میکرد و حسام الدین مینوشت و مجموع آن نوشته را باواز بلند میخواند باز بعد از
کلامی کفته که ملا در مرض آخر میکفته که از رفتن من غمناک مشوید که منصور بعد از صد و پنجاه
سال بروح شیخ عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتی که باشید مرا یاد کنید تا من با شما

باشم

باشم دیکر کفته که ما را دو تعلقست یکی ببدن و یکی بشما و چون بحکم باری فرد و مجرد شوم آن تعلق
نیز از ان شما خواهد بود و در پنجم ماه جمادی الاخر ششصد و هفتاد و دو وفات شد عنقریب بیان
بعضی از عقاید فاسده ملای روم خواهیم نمود ان شاء الله و تعالی و تقدس حکیم سنایی در
کتاب مذکور است که از مریدان خواجه یوسف همدانی بوده و از حکمای الهیین است و در وقتی
از اوقات سلطان محمود غزنوی را داعیه غزا پیدا شده بود و بدین نیت از شهر بیرون رفته حکیم قصیده
انچنانکه قاعده بود بنام سلطان کفته خواسته که بحمام درآید و بعد از ان عزیمت اردو نماید چون
بکلخن حمام رسید آواز آشنایی شنیده کوش کشید و معلوم کرد که دیوانه لای خوار است بر ریحیه
کلخن آمده و دید که کلخن تاب قدری لای شراب از سبوی شکسته در سفال میریزد لای خوار
کفت بیار بکوری محمودک غزنوی که او کار اسلام بنظام رسانیده که این زمان میرود که کار کفر را
سرانجام دهد و بعد از ان کفت که کاسه دیکر بیار بکوری سناییک شاعر که او را خدا از برای حکمت
آفریده و او چکار میکند حکیم چون این سخن شنید او را حالتی غریب دست داد و فسخ عزیمت کرده
و در کنج انزوا بر روی خلق در بسته شیوه اهل فقر پیش کرفت که در میانهای انحال شیفته پسر
قصابی شده بود و همواره منزوی و منقطع میبود و از آمیزش و اختلاط با اهل دنیا اعراض
مینمود و در تمام عمر کفشی داشته که در وزن به پنج من رسیده بود بسکه پاره دوزی کرده و ته
بر ته بر روی هم دوخته چون از عشق آن جوان بطاقتی بسیار مینموده از روی امتحان که ببیند
که در عشق صادقست یا کاذب آن جوان قصاب از حکیم کوسفندی چند طلبید سنایی کفش پنج من
در پیش آن جوان سپرده عزیمت خوارزم فرمود و از سنایی درین عاشقی شعرها نقل کرده که از انجمله
این غزلست نظم تا خیال آن بت قصاب در چشم منست ٭ زان سبب چشمم همیشه همچو ریش دو شنست
تا بدیدم دامن پرخونش اکنون من ز رشک ٭ بر کریبان دارم آنچه آن ماه را بر دامنست

جای داده بر دل پر خونم آن دلبر مقیم ؛ جامه پر خون باشد آنکس را که در خون مسکنست ؛ با من
از روی طبیعت کر نیامیزد دواتست ؛ از برای انکه من در آبم او در روغنست ؛ کر زبان با من ندارد
چرب هم نبود عجب ؛ کانچه او را در زبان بایست در پیراهنست ؛ یکجهان غم را پی جانی بدل خواهد
ز من ؛ پس بدین قیمت مرا او را یك جهان جان بر منست ؛ جان با رامش جهانی را همی بخشد بلطف
کرچه کارش همچو کردون کشتن است و کشتنست ؛ جامهٔ وصلش همید و زد دلم از بهر انکه
تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست ؛ کفتم ای جان از پی یك وصل چندین هجر چیست ؛
کفت من قصابم اینجا کردن را با کردنست ؛ کرچه باشد با سنایی چون کل رعنا دو رو ؛ در ثنای
او سنایی ده زبان چون سوسنست ؛ حکیم چون بخارزم رسید حاکم آنجا او را اعزاز و اکرام
نمود و پانصد کوسفند اعلا بوی کذرانید و آنجوان نیز همین عدد کوسفند طلبیده بود چون کوسفندان
را بمطلوب رسانید و کفش خود را باز طلبید آن جوان همان روز اول کفش را کم کرده بود بقصد که
پروای ان دارد که امانت را باز طلبد یا نه او خود پروای سر نداشته جمعی حاسدان با حکیم کفتند کسی که
کفش را که بغایت محقرست نکاه نداشته باشد دلی که برابر صد بحر و برست چون نکاه خواهد داشت
سنایی در جواب ایشان کفت شعر اندر عقب دکان قصاب کویست ؛ وانجاش بهر غرقه بخونی کویست
از خون شدن دلی که می اندیشد ؛ آنجا که هزار خون ناحق بجویست ؛ اکر پرسند که آیا معلومست
که سنایی چه مذهب دارد در جواب کوییم که مرید خواجه یوسف همدانی بوده است شاهد برین آنست
که سنی بوده و همچنین عاشقیهای او دلیلست برین زیرا که هرکز عاشق امردان و زنان و دختران
از آداب صلحا و اتقیا و اولیای شیعه نبود بلکه این عمل همیشه مخصوص اولیا و کوشه نشینان سنی
بوده و دیکر انکه در حدیقه مهملات بسیار کفته که موافق مذهب اهل سنت است و جماعتی از
پیشوایان اهل سنت را مدحها کفته و ثنا کریها کرده که احتمال تقیه در آن بسیار بعیدست و دیکر

انکه

انکه همیشه اهل سنت او را از خود میدانسته اند و از اکابر خود میشمرده اند و در کتابهای خود او را
ذکر کرده اند و تعظیم و تکریمش نموده اند و یك کس از شیعیان که معاصر او بوده اند و بعد از وی
بوده اند او را از جملهٔ شیعه نشمرده اند و ذکر او در کتابهای خود نکرده اند و این بسیار بعیدست
که اینچنین مرد مشهوری شیعه باشد و با اینحال شیعه در باب او تغافل کرده باشند و نام او را
مذکور نساخته باشند و او را از خود نشمرده باشند اکر کویند که مذکور میشود که این قطعه از سنایی است بیت
قطعه کویند که پیغمبر ما رفت زعالم ؛ میراث خلافت بعمر داد و بعثمان ؛ هرکز ملکی ملك بهمسایه نداده
در دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان ؛ با دختر و داماد و بنی عم و نبیره ؛ میراث بهمسایه ندهد
هیچ مسلمان ؛ و همچنین مذکور میشود که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنایی
فرستاد که مذهب اهل سنت حقست یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه برحقند یا ائمهٔ اثنا عشر و کدام مذهب
باطلست و کدام ملت برحق سنایی قصیده‌ای کفته فرستاد که از جملهٔ آن قصیده این ابیاتست شعر
انکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ؛ با عصا او کفش قنبر میتواند داشتن ؛ از پس سلطان ملکشه
چون نمیداری روا ؛ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ؛ از پس سلطان دین پس چون روا
داری همی ؛ جز علی و قنبرش محراب و منبر داشتن ؛ در جواب کوییم که قطعهٔ مذکوره صریحست در امامت
اهل بیت علیهم السلام و بطلان امامت غیر ایشان و قصیده مشتمل است بر هجو خلفای ثلثه و مدح و ثنای
حضرت مرتضی علی و اولادش و اثبات خلافت ایشان پس اکر این قطعه از سنایی میبود سنیان او را
باقبح ترین وجهی هلاك میساختند و او را مذمتهای عظیم مینمودند و چه کنجایش داشت که مفتیان
اهل سنت فتوی بقتل او ننویسند و او را بقتل نرسانند و حال انکه مفتیان غزنین چون بنظر ایشان
بعضی از اشعار او رسیده بود که مشتمل بود بر مذمت معاویه و تفضیل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فتوی بقتل او نوشتند و لیکن والی غزنین که بهرامشاه باشد راضی بقتل او نشد و کفت این مسئله را

بدار الخلافه بغداد باید فرستاد تا جواب بیاید وچون مسئله بدار الخلافه رسید مفتیان وعلمای اهل سنت
در آنجا جمعیت نمودند وگفتگوها کردند تا آنکه حکم واقع شد که سنایی بسبب مذمت معویه واجب القتل
نمیشود وبدین سبب سنایی خلاصی یافت پس هرگاه مفتیان غزنین بسبب مذمت معویه میخواستند
که سنایی را بقتل رسانند پس چه گنجایش دارد که با وجود اینچنین قطعه و قصیده او را بقتل نرسانند
و او را سنی دانند با آنکه اهل سنت چندان مضایقه در مذمت معویه ندارند بلکه ابن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه گفته که معتزله بغداد معویه را وجمیع بنی امیه را زندیق میدانند سوای معویة بن
یزید وعمر بن عبد العزیز واکثر جماعت معتزله حکم علی را افضل میدانند بلکه خلافت را احق او میدانند
ومیگویند که چون علی خلافت را با ایشان واگذاشت وبا ایشان محاربه نکرد ما هم ایشانرا میگذاریم
ونقلست که معز الدوله دیلمی وقتی که از سفر اهوان به بغداد معاودت کرد فرمود تا بدر مسجد
وبقاع این کلمه را بنویسند لعن الله معاویة بن ابی سفیان ولعن من غصب فدك ولعن من
منع ان یدفن الحسن عند قبر جده ومن نفی اباذر ومن اخرج العباس من الشوری واین باعث
آن شد که شورش در بغداد بهم رسیده شبها سنیان متعصب میرفتند وبعضی از نوشتها را محو
مینمودند ومعز الدوله میفرمود تا باز مینوشتند واین فتنه بجایی رسید که معز الدوله بر قتل
عام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از خدمت او التماس نمود وقرار برین یافت که آن کلمات را
محو نمایند وبجای آن کلمات نوشته شود که لعنة الله علی معاویة بن ابی سفیان ولعنة الله علی ظالمی
آل محمد واین معنی باعث آن شد که سنیان ساکن شدند وشورش از میان ایشان برطرف شد و
در لعن معاویه مضایقه نکردند وبدانکه غصب کننده فدك از حضرت فاطمه علیها السلم ابوبکر است
ومانع دفن امام حسن علیه السلم نزد قبر جدش عایشه است ونفی کننده ابوذر را از مدینه عثمانست
واخراج کننده عباس از مشورت عمر است پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که معاویه نزد جمیع

سنیان

سنیان اعتبار ندارد وبر مضایقه در مذمت ولعن او ندارند وچگونه مضایقه داشته باشند
در لعن کسی که حضرت امیر علیه السلم با چندین هزار کس از علما وصلحای صحابه با او محاربه مینمودند و او را
لعن میکردند وقصد قتلش داشتند پس عاقل چون تجویز کند که سنایی قطعه در ابطال مذهب اهل
سنت گوید وقصیده در هجو خلفای ثلثه ومدح ومنقبت اهل بیت علیهم السلم واثبات امامت ایشان
گوید وبا اینحال او را معاف دارند وبقتلش نرسانند اگر کسی گوید که شاید این قطعه وقصیده را
به پنهانی گفته باشد وبه سنیان اظهار ننموده باشد وبخواص شیعه آنرا گفته باشد در جواب گوییم که قبل
از این بیان کردیم که علما واکابر شیعه خواه آن جمعی که معاصر سنایی بوده اند وخواه جمعی که بعد از وی
بوده اند نام او را در کتابهای خود ذکر نکرده اند نه بعنوان مدح ونه بعنوان مذمت پس باید گفت
که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه وقصیده را نقل کرده اگر گویند که در باب این قطعه چه میگویید
شعر ای سنایی بقوت ایمان ۞ مدح حیدر بگو پس از عثمان ۞ با مدیحش مدایح مطلق ۞ زهق الباطل است
وجاء الحق ۞ در جواب گوییم که بر تقدیری که ثابت باشد که این قطعه از سنایی است دلالتی بر شیعه بودن
او ندارد زیرا که صوفیان اهل سنت را اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب علیه السلم امام ومرشد اولیاست
واو افضل واکمل واعلم است وفضایل وکمالات خلفای ثلثه نزد فضل وکمال او هیچ قدری ندارد گفته اند
که خلافت را اگر منصب دنیویست علی علیه السلم بخلفای ثلثه واگذاشت وخود مشغول بتربیت اولیا شد و
چون عثمان کشته شد وکسی نبود که خلافت را بوی واگذارد بناچار قبول خلافت کرد پس بنابر اعتقاد
متصوفه اهل سنت واعتقاد معتزله بغداد که مذکور شد حاصل معنی قطعه اینست که مدح ومنقبت خلفای
ثلثه نزد مدح ومنقبت علی باطل است یعنی هیچ است وبی مقدار است ودیگر از جمله آنچه دلالت دارد
بر اینکه سنایی سنی بوده اینست که او نیز مثل ملای روم وعطار وتابعان حلاج وبایزید بوده و
اعتقادات باطله که ایشان داشته اند داشته مثل وحدت وجود وغیر آن از اعتقادات ایشان که کفر

محض است و بر هیچ عاقل متتبع پوشیده نیست که شیعهٔ امامی اثنا عشری هرگز صاحب اعتقادات باطله
قبیحه تابعان حلاج و بایزید نبوده و از جملهٔ اشعار او که دلالت صریح دارند بر انکه او قایل بوحدت
وجودست این ابیاتست شعر آب در بحر بیکران آبست چون کنی در سبو همان آبست هست
توحید عدم پدید حصر نوعی وجوب در یکفرد لیلا غیر از خدای جل جلاله نیست موجود نزد
اهل کمال هر که داند بجز خدا موجود هست مشرک بکیش اهل شهود وحدت خاصهٔ شهود اینست
معنی وحدت وجود اینست حق چو هستی بود بمذهب حق غیر او نیستی بود مطلق نیستی را
وجود کی باشد بهره ور از نمود کی باشد این ابیاترا سنایی در کارنامهٔ بلخ بنظم آورده و ایضا
در کارنامهٔ بلخ گفته شعر سالکان مسالک الحق را فانیان فنای مطلق را مبدا و منتهی بود دو سفر
که یکی غیبت و یکیست حضر از وطن سوی کثرت غربت باز گشتن بخانهٔ وحدت اول از وحدت
سوی شئون مطلق اینجا شود مقید کون سیر دریا بجانب امواج که نمودش باو بود محتاج گاه
در نهر و که بشکل بود گاه در چشم اگر اشک بود گاه بارد بکشت زار امید که شود آب روی
مروارید یک حقیقت بود بپنج حواس جلوه گر گشته در هزار لباس جنس عالی بگونه گون منزل
متنزل شود سوی سافل غایت این تنزل انسانست برزخی در وجوب امکانست این سفر
خود باختیار تو نیست گرچه از تست لیک کار تو نیست چون در اینجا تمام شد سفرش عزم غالب
شود سوی حضرتش بهمان ره که بود گرم سفر باز گردد ولی بپای دگر قطره سوی محیط رو آرد
دو سوی بحر از سبو آرد هر لباس تعین و تقیید که بود خار شاه راه امید هر قدم از بدن
بیندازد تا متاع وجود در بازد هر چه بگرفته بود بسپارد تا باطلاق بخت رو آرد باشدش
چشم دیدنش نبود باشدش دست و چیدنش نبود گر به بیند بچشم او بیند ور بچیند بدست او چیند
تا بدانند که هر در این ره کیست یعنی قبل ان تموتوا چیست شود از وحدت جلالی او مارمیت اذ

رمیت

رمیت حالی او مرده جسم و زنده دل شود محیی روح و مفنی کل شود الکه از تو کسی نپرهیزد
هیچ مرده ز زنده نگریزد مرد حق سوز داز لقای بحق چون شود محض هستی مطلق خود بخود
گوید از تجلی یار لیس فی الدار غیره دیار آنکه بی خویشتن انا الحق گفت از زبان وجود مطلق گفت
ذره کز آفتاب پر نور است گر انا الشمس گفت معذور است گر دویی بر گرفت طالب دوست
بگذارش که حق بجانب اوست گر دگر آنکه از وجود برفت لیس فی جبتی سوی الله گفت آنکه از سر
کار آگاه است هستی و رفنای فی الله است دیگر از اشعار سنایی که دلالت میکند بر انکه اعتقاد
باطل او مثل اعتقاد ملای روم و عطار و سایر تابعان حلاج و بایزید است اینست که سالک
بعد از وصول بحقیقت تکلیف شریعت از وی ساقط میشود این ابیاتست که ملا جامی در نفحات
از وی نقل نموده شعر ای به پرواز برپریده بلند خویشتن را رها نکرده ز بند باز پرسوی
لا یجوز و یجوز رشته در دست صورتست هنوز تا تو در بند حسن تالیفی تخته نقش کلک
تکلیفی مستفاد ازین ابیات اینست که تا سالک صورت را از خود دور نساخته و مقید بحسن تالیف
است مکلف بحلال و حرام است و چون صورت را از خود دور ساز دو مقید بحسن تالیف نباشد
تکلیف و شریعت از وی ساقط شود مخفی نماند که ملای روم مذهب خود را و عطار و سنایی را
یکی دانسته بنا برین گفته شعر عطار روح بود سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم
بدانکه سنایی بعضی از عقاید فاسدهٔ فلاسفه را با عقاید باطلهٔ تابعان حلاج و بایزید جمع
نموده از آنجمله اعتقاد داشته که چون الله تعالی واحدست سوای واحد که عقل اول باشد از
وی سر نزده و نور محمدی و قلم که در بعضی از احادیث وارد شده عبارت از عقل اول است
و این اعتقادیست که فلاسفه از ثنویه اخذ نموده اند چنانچه مذکور شد و اشعار او در بین باب
این ابیاتست که در کارنامهٔ بلخ است شعر هست روشن بمشتق حامد کز واحد بود اثر واحد

اگر ترکیب نیست مجهولش چون بود در وجهات معلولش چون بود آفرید کار بسیط سر زند
نو باختیار بسیط از مدار دو کون آگاهست در دو علم خلیفة الله است عقل پیشینه جوهرش
خواند شیخ نور پیمبرش داند قلم و عقل نور مصطفوی هر باشد بگفته نبوی عنقریب درین کتاب
بطلان این قول فلاسفه و بعضی دیگر از اقوال باطل ایشان ظاهر خواهد شد شیخ ابوسعید ابوالخیر درین
کتاب مذکور است که او در شهر نیشابور عاشق پسری شکل بود و آن پسر آخر از ملازمان شیخ شد
و نقل نموده که قاضی نیشابور که او را صاعد نام بوده و خواجه اسحق محدث که کلانتر شهر بوده
و ملا عبد السلام مفتی بغایت منکر شیخ بوده اند یکنوبت شیخ به نیشابور رسید در بیرون
دروازه احمداباد گفت که محضر را نگاه داشتند و حسن مؤدب را بنزد قاضی صاعد فرستاد که از
قاضی بپرسد که در کجا فرود آید قاضی گفت که کافران و ملحدان کجا فرود آیند غیر محله ترسایان
پس رفت و در محله ترسایان فرود آمد باز این سه کس را که راتق و فاتق نیشابور بودند نوشته بنزد
سلطان محمود غزنوی فرستادند که شیخ ابوسعید کافر و ملحد است اگر او را بقتل رسانید گناهش
در گردن ما و ثوابش از سلطان نوشته سلطان از برای ایشان فرستاد که اگر در قیامت از عهده
خون او بیرون می آیید رخصت دادم اراده کردند که در صباح شنبه شیخ و مریدانرا بر دار کنند
آخر موقوف شد و برخلاف نوشته اول نوشته از سلطان رسید و قبل ازین از عطار نقل شده
که اینهمه خاک مرو را زنده میدانسته و استنجا بدان جایز نمیدانسته و چون بمرو میرفته کلوخ
از برای استنجا همراه میبرده و از نفحات نقل شد که خرقه ابوبکر نزد او بوده و در وقت عبادت
میپوشیده پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که بد دینی و حماقت او در درجه اعلی بود شیخ ابوالحسن
خرقانی درین کتاب مذکور است که او را جوانی بود از نزدیکان بغایت شکل و خدمت آنحضرت
کما ینبغی میکرد و آنحضرت بسیار شیفته او بود و شبی در خواب خوش بود که جمعی حاسدان تباه

روزکار یعنی رقیبان شیخ آمدند و سران جوانرا بریدند و بر سینه او نهادند و چون صبح گاه شد
آن جوان ابریق حاضر نکرد شیخ نعره زد جواب نیامد در خلوت باز کردند دیدند که چنان حالی طاری
شده و در بیان صبر این شیخ نقل کرده که اینحال را او بکسی نگفت و در همان روز ابوسعید ابوالخیر رسید
و جمعی درویشان بقوالی مشغول شدند و سماع زدند بی شبهه این جماعت بدینان انس و مخالفان
اهل بیت علیهم السلام اند و زنده پیل احمد جام درین کتاب مذکورات که او عاشق جوانی از فرزندان
شیخ شهاب الدین سهروردی بوده روزی کسی آهویی از برای شیخ آورده بود او را بر غزالی خرم برد
و گذاشت و گفت این آهو بیار ما میماند جفا باشد که با او جفا کنیم و رباعی درین باب گفته چون رباعی فی عشق
رسید و آن کیفیت معلوم کرد شیخ نوشت که از یگانگی قدم در رد و پی نهاده مرتد شده زیرا که شیخی
از برای معشوق پیدا کرده با دیگر کلمات و شیخ الزام یافته از استماع این کلمات غشش بکلی هزار شد و
رباعی در عشق بگفته او رسال داشت انجماعت سنیا تند که بیحیایی را شعار خود ساخته اند نه از عاشق باک
دارند و نه از معشوق ملا جامی در نفحات از تاریخ یافعی نقل کرده که شهاب الدین مقتول را بخلل در
عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسید علما بقتل وی فتوی دادند
بعضی گویند که وی را حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند که صلب کردند و بعضی گویند که وی را
مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود اختیار کرد که او را بگرسنگی بکشند پس
طعام از وی باز گرفتند و بمرد و کان ذلک فی سنة سبع و ثمانین و خمسمائه و گفته که شمس الدین
فرمود که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را اشکارا کافر میگفتند حاشا که کافر باشد که چون
بصدق تمام در آمد بخدمت شیخ بدر کامل گشت ازین کلام ظاهر میشود که شیخ مقتول از مریدان
شمس تبریزی بوده بد احوال او و هم در کتاب مجالس العشاق مذکور است که سعد الدین حموی
عاشق صبی الزمان بوده و گفته که او در سنه خمس و ستمائه از دنیا رفت و درین کتاب گفته

کہ شیخ روزبہان در بازار شیراز میکردید جوانی بغایت صاحب جمال سبزی فروشی میکرد و نعره
میزد کہ عاشق تره شیخ را حالتی دست داد نعره بزد و بیہوش شد بعد از ان حلقۂ عشق آنجوان
در کوش کرد و بیخود شد باز نقل کرده کہ معشوق روزی پای شیخ میمالید شخصی دید و خبر
بہ سعد زنکی رسایند و از اعتقادی کہ بشیخ داشت این خبر را حمل برافترا کرد تا انکہ خود نیز روزی
بدیدن شیخ رفت و بچشم خود ان حالت را مشاهده کرد و چون در میان اهل سنت این مراتب را
عیبی نمیباشد تغافل کرد و کفته است کہ او در سال ست و ستمائہ از عالم رفت اوحد الدین کرمانی
درین کتاب مذکورست او تا آخر عمر بی نشاه بوده و اکثر اوقات سماع میزده و چون شعلہ
عشق سر بعیوق میکشیده کریبان چاك میکرده و سینہ برهنہ میساخته تا فی الجملہ تسکینی دست
میداده و کفته کہ پسر پادشاه را هوس آن شد کہ بمجلس سماع او حاضر شود بعرض او رسانیدند کہ
عادت او آنست کہ ذوق و حالی کہ او را دران حالت پیدا میشود جامۂ خود و جامۂ منظوری کہ در آن
مجلس میباشد پاره میکند و سینہ بر سینۂ او میرساند مصلحت نیست کہ شما بمجلس او روید فرمود کہ
اکر مثل این صورتی از و ظاهر شود این خنجر را بر سینۂ او میزنم و چون بمجلس او حاضر شد و حسنی
بکمال داشت در دغدغۂ ان حالت بود و در حالت سماع شیخ این رباعی بخواند رباعی سهلست مرا
بر سر خنجر بودن || در پای مراد دوست بی سر بودن || تو آمده کہ کافری را بکشی || غازی چو توی رواست
کافر بودن || پسر پادشاه بطاقت شده کریبان چاك کرد و در پای انحضرت افتاد و واحدی
بمرتبۂ شیفتۂ او شد کہ دست و دلش از کار رفت بلکہ تمام از پرکار رفت و چند رباعی درین
مجلس سماع بخواند و نام و ناموس را وداع نمود و در سماع رفت و جمعی از درویشان صاحب
ذوق و شوق کہ نظارۂ آن سروسهی کردند فی الحال قالب تهی کردند و در تاریخ پانصد و سی
و شش از عالم رفتہ است و درین کتاب کفتہ کہ شیخ اوحدی از مریدان اوحد الدین کرمانیست

د
خنجر

وجده کسی از اولیا در مجلس قونوی فصوص الحکم میخواندند و اوحدی را از انجملہ شمرده شك نیست کہ فصوص
الحکم از کتب الحادات و محیی الدین از جملۂ زنادقہ است و صدر الدین شاکرد اوست و کفته کہ او بر
جوانی حیدری عاشق شده بود و زنان اوحدی درین باب وحشت تمام مینمود پس داعیۂ کدخدائی
و زن خواستن داشتہ و اوحدی درین باب مضایقہ داشتہ و درین باب شعرها از اوحدی
نقل نموده و کفته کہ در تاریخ پانصد و پنجاه و چهار از عالم رفتہ و در اصفهان مدفونست امیر حسینی
درین کتاب مذکورست کہ او در میان لولیان شیفتۂ جوانی بود و اکثر اوقات در میان لولیان بسر
میبرد شخصی بروی اعتراض نمود کہ چرا شما در اکثر اوقات در میان ایشان میباشید کفت کہ انها
بہ سنتهای ملای روم واقفند یکی بر حسن و ملاحت و یکی در اصول کہ بچہ ایشان در کهواره بہ
اصول کریہ میکند محمود شبستری درین کتاب مذکورست کہ معشوق او شیخ ابراهیم نامی بوده و او
از اقربای شیخ اسماعیل سیسی بوده و او حسنی غریب داشتہ و رسالہ در بیان عشق و معشوق
و عاشق بنام او نوشتہ و در آن وقت کہ کلشن راز میکفتہ مطمح انظارش رخسار آنجوان بوده منکران
زبان بطعن کشادند و در پی او افتادند و خویشان محمود هرچند او را نصیحت کردند کہ ازین وادی
برکرد سودی نداد و بعد از کفتکوها کفتہ است کہ عشق او با آنجوان نزد را آنمرتبہ بود کہ بطعن کسی کم
شود یا نصیحت پذیر شود چون کار بسر حد جنون کشیده بود و دل از پرده بیرون رفتہ بود و کفتہ
کہ در تاریخ هفتصد و بیست از عالم رفت و قبرش در شبسترست سید علی همدانی درین کتاب مذکورست
کہ او سیاه بر سر می بستہ و میکفتہ کہ نفس را کشتہ ام و تعزیت او میدارم نوبتی مقید یکی از مقربان
امیر بزرك تیمور خان شده و رباعی ذکر کرده کہ بعشق قش نوشت و او امیرزاده سبی با مشرب
و خوش طبع بوده و بعشقبازی سید علی مباهات میکرده و هر روز مهر و محبت سید علی زیاده
میشده روزی در مجلس امیر بزرك از سید علی پرسید کہ سیاه چرا بر سر میبندی و درین جه

حکایات در جواب گفت که نفس را کشته ام و تعزیت او میدارم امیر بزرک سوال کرد که این نفس
کشتنی بوده یا کشتنی نبوده اگر کشتنی نبوده چرا کشتی و اگر کشتنی بوده چرا تعزیت میداری سید
علی ملزم شد و گفته که او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد و هفتاد و شش از عالم رفت و قبر او در ختلانست
دیگر از جمله اولیای اهل سنت خواجه بهاء الدین نقشبند در کتاب مذکور گفته که او در بخارا بر ترک
خونریز تندخوی زیبا رویی عاشق بود در سال هفتصد و نود و یک از عالم رفت و قبر او در بخاراست
و درین کتاب گفته که قاسم انوار از سرجاب تبریز بوده در اول حال عاشق جوانی از اکابر تبریز شد
و در میان اهل عالم رسوا شد آنجوان تبریزی مصاحبان داشت ایشان او را سرزنش میکردند
و سخنان تعرض آمیز میگفتند محرمی نزد عاشق فرستاد و پیغام داد که اگر مرا دوست میداری
بعد ازین بر سر کوی من میا و نام من با هیچکس در هیچ جا در میان میار بلکه یاد من هم در خاطر
مگذران بعد از مدتها آن جوان تمام قوم خود را گذاشت و همراه عاشق شد و بخراسان رفت و بجهة
کاردی که بر میرزا شاهرخ زدند جماعتی متهم ساختند از انجمله قاسم انوار بود او را بسمرقند فرستادند
و در کتاب مذکور گفته که نسیمی در اول حال عاشق شد بر جوانی نکته دان آگاهی و شعرها در وصف
حسن او ذکر نموده و بعد از آن سبب قتل او را ذکر کرده و از جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این
ابیاتست شعر کهیعص و قاف والقرآن منم سوره طه و یس نور والرحمن منم و اشعار نسیمی را
معشوقش یاد میگرفت و آواز بغایت خوب داشت و میخواند جماعتی در مقام این بودند که تتبع
کفرهای نسیمی کنند آنجماعت شنیدند و آنجوان را گرفته از وی پرسیدند که این شعر نسیمیست یا شعر تو
گفت شعر منست حکم بقتل او کردند ریسمان در حلق او انداختند و میخواستند که بر دارش کشند
درین اثنا سید نسیمی خود را رسانید و گفت این شعر منست و او بجهت خاطر فقیر خود اسناد کرد آنجوان را
گذاشتند و سید نسیمی را پوست کندند و در کتاب مذکور گفته که عبد الله انصاری لقب او شیخ الاسلام است

وکنیت

وکنیت او ابو اسماعیل و اسم او عبد الله و گفته که عبد الله در اثنای تحصیل علم بخدمت بی بی نازنین
رفت که خواهر کلانتر پدر او بوده با منظوری یعنی معشوقی که او را بودی بی بی نازنین از عبد الله
پرسید که این چه کسیست عبد الله گفت شاگرد منست آخر بی بی نازنین بوی گفت که از مشرق تا بمغرب
مثل ابو الحسن خرقانی نیست ترا بخدمت او باید رفت فی الحال بخرقان روانه شد و بکدام زبان شرح توان
کرد که در آن بیابان در رفاقت آنجوان چه کشید و گفته که این کذاب دعوی میکرده و میگفته که مرا هفتاد
هزار بیت از اشعار عرب در یاد بود و هزار صد نیز میتوان گفت و سیصد هزار حدیث با هزار هزار
اسناد در ذکر من بود سیل عشق طغیان کرد و خانه علم مرا ویران کرد یعنی همه را فراموش کردم
و باز در کتاب مذکور گفته که این بدبخت مخالف گفته که آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا کرد و من
نهفتم این سنی کم عقل که از تابعان حلاج و بایزیدست مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در آگهی
نامه اظهار مذهب جبر نموده و گفته آلهی فرمودی بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بر آن داشتی
آلهی که ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم که او را روزی کرد آلهی چون آن کنی که خود خواهی پس ازین
مفلس چه میخواهی رباعی صیاد ازل که چینه در دام نهاد صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاد مخفی نماند که عامیان و بیوقوفان
شیعه آلهی نامه این گمراه را مینویسند و میخوانند و نمی فهمند که مشتمل بر کفر و الحادات و همچنان
عامیان بیچاره مبتلا به بسیاری از کتابها و رسالهای اینطایفه که مشتمل بر مسایل مخالف شیعه است
مبتلا شده اند خصوصاً کتابها و رسالهای ملاجامی ضال مضل که بسیاری از کفر و الحاد و زندقه را
به نظم و نثر در کتابهای خود ذکر نموده و بسیاری از زندیقان و بیدینان را مدح و ثنای بسیاری
کرده حق سبحانه و تعالی عامیان شیعه را از شر این مفسدان حفظ نماید ای عزیز من هر که اندک
عقلی و فهمی و شعوری داشته باشد و فی الجمله تتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه

آنحضرت وایمهٔ اهل بیت علیهم السلام واصحاب ایشان نموده باشد وبا اینحال ملاحظهٔ عشقبازیهای
جماعت مذکوره نماید که بنزد اهل سنت اولیاءالله‌اند حکم جزم میکند که اینجماعت اهل کفر وبدعت
وضلالت ودشمنان دین وایمان وشریعتند واینطرفه است که این گمراهان از برای رواج باطل خود
عاشقی را که بغایت قبیح وشنیع است وبهیچ یک از شیعهٔ امام جعفر علیه السلام نسبتش نمیتوان داد بنا بر
سفاهت وحماقت وجهالت بحضرت امام جعفر علیه السلام نسبت داده‌اند در این کتاب گفته که عشق آنحضرت
دست درکردن حسن جابر چنان کرد که مادر او را بعقد نکاح خود درآورد وبتربیت او مشغول
شد ودر فضل وکمال او را بمرتبهٔ رسانید که اقصای لو کشف الغطاء را بدید ودر تفصیل علوم تخصیص
حکمیات مرتبهٔ بلند یافت شک نیست در اینکه این جاهلان باحوال اهل بیت علیهم السلام وتابعان
اهل بیت آنچه گفته‌اند در این باب محض کذب وافتراست احوال جابر در میان شیعه وسنی مشهور است
ودر کتب رجال شیعه وسنی مذکور است که او از شاگردان امام محمد باقر علیه السلام است ومیگفته که
هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیده‌ام واو مردی بود که از کوفه بمدینه آمد
بخدمت امام محمد باقر علیه السلام واحادیث از آنحضرت فرا گرفت وکسی از علما نگفته که او حسنی داشته
وکسی نگفته که او مادری داشته وحضرت صادق علیه السلام او را خواسته اگر مادر جابر در زمان
امام محمد باقر علیه السلام در حیات بوده در آنوقت پیر بوده واگر مادرش در زمان حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حیات داشته وزمان آنحضرت را دریافته البته بغایت غایت پیر بوده وآنچه
این بیعقلان گفته‌اند دروغیست که بر هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست چه گنجایش دارد که کسی
نسبت عشق باهل بیت علیهم السلام دهد وحال آنکه ایشان عشق را مذمت مینموده‌اند وشیعه را از
نگاه کردن بر روی امردان نهی میفرموده‌اند محمد بن بابویه در امالی بسند متصل از مفضل روایت
نموده است که قال سألت اباعبدالله الصادق علیه السلام عن العشق قال قلوب خلت من ذکر الله

فاذا

فاذا قها الله حب غیره یعنی مفضل گفت که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق پرسیدم
آنحضرت گفت که دلی چند که خالی شوند از یاد خدا حق تعالی بچشاندن دلها را محبت غیر پس از این حدیث
مستفاد میشود که کسانی که عاشق پسران ودختران میشده‌اند دلهای ایشان از یاد خدا غافل بوده است
وعقل نیز بر این حاکم است که تا دل از یاد خدا غافل نشود مبتلا بمرض عشق نمیشود ودر کتاب کلینی
علی بن ابراهیم بسند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله ایاکم واولاد الاغنیاء والملوک المرد فان فتنتهم اشد من فتنة العذاری
فی خدورهن یعنی حذر نمایید از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیا وملوک که فتنهٔ ایشان
سخت تر است از فتنهٔ دختران مخدره باز در کتاب کلینی حدیثی از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر
صادق علیهما السلام روایت شده که بعضی از آن اینست که ما من احد الا وهو یصیب حظا من الزنا
فزنا العینین النظر والزنا الفم القبلة وزنا الیدین اللمس وظاهر این کلام اینست که هیچکس نیست مگر
اینکه برسد به نصیبی از زنا پس زنای چشمها نظر است وزنای دهان بوسیدن است وزنای دستها
بیدن رسانیدن است باز در کتاب کلینی بسند متصل از علی بن عقبه روایت شده واو از پدرش
روایت نموده واو از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده قال سمعته یقول النظر سهم
من سهام ابلیس مسموم وکم نظرة اورثت حسرة طویلة یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که گفت نظر تیریست زهرآلود از تیرهای ابلیس وبسی نگاه باشد که باعث حسرت طویل
شود پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مصنف مجالس العشاق در غایت حماقت وجهالت بوده
وهمچنین فضلایی که در خدمتش میبوده‌اند واین کتاب را بمدد ایشان تصنیف کرده بغایت
سفیه وجاهل بوده‌اند واهل بیت علیهم السلام را نشناخته‌اند مطلب ششم در ذکر دعوای عاشقی جمله
طایفهٔ مبتدعه با خدای تعالی وبیان بعضی دیگر از بدعتها وضلالتها وکفرهای ایشان بدانکه دیگران

ضلالت و گمراهی تابعان حلاج و بایزید اینست که دعوی عشق خدا میکنند و اعتقاد ناقص ایشان اینست
که دل باید که از غیر عشق خدا خالی باشد تا آنکه دعوی میکنند که محبت رسول الله که حبیب خداست
و بغض شیطان که عدوی خداست در دل ما نیست بی شبهه این قول عین ضلالت و گمراهیست زیرا که
وجوب محبت رسول و آل رسول صلی الله علیه و آله و بغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین
اسلام است عطار در تذکرة الاولیا گفته که رابعه را گفتند که حضرت عزت را دوست میداری گفت
میدارم گفتند که شیطان را دشمن میداری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن پروای عداوت
شیطان ندارم نقلست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم گفت یا رابعه مرا دوست
میداری گفتم یا رسول الله که بود آنکه ترا دوست ندارد و لیکن محبت حق تعالی مرا چنان فرو گرفته
است که دوستی و دشمنی غیر را جای نمانده است دیگر از بدی و زشتی احوال این طایفه اینست که
ایشان را خوف جهنم و عذاب الهی نمیباشد و امیدواری بثواب و بهشت ایشان را نمیباشد عطار در تذکرة
الاولیا گفته که نقلست که بایزید گفت میخواهم که زودتر قیامت برخواستی تا من خیمه خود بطرف
دوزخ زدمی که چون دوزخ مرا بیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودمی نقلست که حاتم اصم
مریدان را گفته است که هر که از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست
این سخن به بایزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و هر که را بدوزخ
برند دو دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود و دیگر از یحیی بن معاذ رازی
نقل کرده که اگر خدای تعالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی گویم خداوندا میخواهم که مرا بقعر دوزخ
فرستی و بفرمایی تا از برای من سراپرده های آتشین بزنند و سریر آتش بنهند و چون در قعر دوزخ
بر سریر مملکت بنشینم دستوری دهی تا یک نفس بزنم و از آن آتش که در سر من بودیعت نهاده
شعله برآورم تا مالک را و خزنه دوزخ را در کتم عدم اندازم دیگر از ابی بکر شبلی نقل کرده که گفت

روز

روز قیامت دوزخ ندا کند با آن همه زفیر که ای شبلی و من در صراط برفته باشم برخیزم و مرغ وار
بپرم دوزخ گوید که قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز گردم و گویم هرچه خواهی بگیر گوید
دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گوید حدقهات خواهم گویم بگیر گوید دلت
خواهم گویم بگیر در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابا بکر جوانمردی از کیسه خود کن دل خاصه
ماست ترا با دل چکار که به بخشی و همچنین گفته که نقلست که وقتی چوب در دست داشت که هر
دو سر چوب آتش گرفته بود گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که بیک سر این دوزخ را بسوزانم
و بدیگری بهشت را تا خلایق را پروای خدا بدید آید دیگر از ابوالحسن خرقانی نقل کرده که گفت
دوزخ را دیدم از حق ندا آمد که این جاییست که خوف بدینست از جای بجستم و در قعر دوزخ
شدم و گفتم این جای منست دوزخ با اهلش بهزیمت شدند نتوان گفتن که چه دیدم که اگر بگویم
مصطفی صلی الله علیه و آله عتاب کند کرامت را فتنه کردی دیگر از ابوالعباس قصاب نقل کرده که
گفت اهل دوزخ بدوزخ روند و اهل بهشت به بهشت گفتند پس جای جوانمردان کجا باشد گفت
جوانمردان آن بود که او را جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت باز عطار در کتاب مذکور از بایزید
نقل کرده که گفت خدای را بندگانند که اگر هشت بهشت را با همه زینت که آفریده است بر ایشان عرض کنند
ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ بر هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست
که دعویهای این گمراهان تمام مخالف قول مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلم است اگر پرسند
که این غلط را اهل طریقت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزیدند از کجا کرده اند در جواب
گوییم که قبل از این گفتیم که حدیثی روایت شده که حاصل معنیش اینست که عابدان سه طایفه اند یک
طایفه خدا را عبادت کنند از ترس عذاب و این عبادت غلامانست و یک طایفه خدا را عبادت
کنند بطمع ثواب و این عبادت مزدورانست و یک طایفه خدا را عبادت کنند بنا بر محبتی که بخدا

دارند واین عبادت آزادانست واین گمراهان بنابر دوری و بیگانگی از اهل بیت علیهم السلام غلط فهمیده اند
وگمان کرده اند که محبان از عذاب الهی نمیترسند وبثواب خدا امید وار نیستند وحق اینست که خوف
محبان از عذاب وامید ایشان بثواب بسیار است ولیکن عبادت ایشان بنابر محبتیست که بخدا دارند
ونه بنابر خوف وطمع نیست وعطار نقل کرده که اندیشهٔ بهشت هرگاه در دل جنید در آمدی سجدهٔ سهو
کردی بی شبهه این عمل بدعت وضلالت است ومخالف طریق اهل بیت نبوت وولایت است ودیگر
از کفرها وبدعتهای اهل طریقت اینکه علم ودانش وتلاوت قرآن که از عمدهٔ طاعات وعبادات
در پیش ایشان قدری واعتباری ندارد ودر کتاب تبصرة العوام مذکور است که غزالی در کتاب
میزان گفته که با یکی از شیوخ اینطایفه مشورت کردم که میخواهم که بقران مواظبت نمایم مرا از آن منع
کرده گفت علایق دنیا وجاه علم از دل خود بیرون کن ودر خانه فارغ بنشین واختصار کن
بر ادای فریضه واندیشه را بی زبان جمع کن ومیگوی الله الله وهمچنین سایر طاعات وعبادات
بنزد اینطایفه قدری واعتباری ندارد وعطار در تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده که گفته که حق تعالی
بدل اولیای خود مطلع گشت بعضی را دید که بار معرفت نتوانستند کشید بعبادتشان مشغول
کرد ایند شك نیست در اینکه این اعتقاد کفر محض است ودیگر از کفر وبدعتهای اهل طریقت اینکه نبوت
عامه را کسبی میدانند ومحیی الدین عربی در کتاب فصوص تصریح باین کرده بلکه باعتقاد باطل
ایشان اعلم وافضل از خاتم النبیین میتوان شد ومحیی الدین در فصوص دعوای اعلمیت کرده
چنانچه مذکور خواهد شد وبایزید نیز دعوای افضلیت نموده چنانچه مذکور خواهد شد واین
گمراهان دعوی کرده اند که علم خود را از راه ریاضت بی واسطهٔ ملك اخذ نموده اند وازین جهت علم
خود را اکمل دانسته اند محیی الدین در فصوص ذکر این نموده وایشان مثالی از برای این معنی آورده اند
وحکایت دروغی ساخته اند که نقاشان چین وروم با یکدیگر دعوی نمودند هر قوم گفتند که نقش

ما بهتر است

ما بهتر است سلطان فرمود که تا پردهٔ در میان صفه کشیدند که تا هر کدام در طرفی نقش کنند تا معلوم شود
که کدام بهتر است پس اهل چین نقاشی وقلمکاری کردند در غایت خوبی واهل روم طرف خود را صیقل
کردند وبعد از فراغ چون پرده را از میان برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت در طرف رومیان
وکار رومیان بهتر وپسندیده تر نمود ملای روم این حکایت را در مثنوی بنظم آورده واینطایفه
جایز میدانند که کردی بی سواد نادانی بیک ریاضت که بکشد بی استاد ومعلم جمیع علوم انبیا بر او کشف
شود چنانچه عنقریب در بیان احوال ملای روم مذکور خواهد شد اینجماعت مرتبهٔ انبیا را سهل شمرده اند
ومحیی الدین که از اکابر اینطایفه است غلطها از پیغمبران نقل کرده واز غزل ملای روم که قبل ازین نقل
کردیم مستفاد شد که او پیر خود را که شمس تبریزیست افضل از پیغمبران میدانسته صاحب تبصرة العوام
از اینجماعت نقل کرده که در کتابهای خود ذکر نموده اند که سلیمان بر بساط خود نشسته بود وباد بساط
او را بهوا میبرد سلیمان نظر کرد شخصی را دید که بیل در دست داشت واصلاح زمین میکرد والتفات
بجانب سلیمان نمیکرد سلیمان بروی سلام کرد وگفت چرا بر صنع خدا نمینگری چنانچه همه خلق مینگرند
آنمرد گفت شوق ومحبت خدا مرا ازین باز میدارد اگر ترا نیز این شوق میبود طلب ملك نکردی وباین
مغرور نشدی وشك نیست که اینجماعت زندیقان وملحدانند که اظهار اسلام کرده اند که مردمان را
از راه حیله از پیغمبران بیگانه سازند ودیگر از جملهٔ بدعتهای اینطایفه اینست که جایز بلکه کمال مبدا شد
که کسی خود را بملامت اندازد واز برای رفع ناموس بت پرستی کند وزنار ببندد وترسایی پیشه
سازد واز دین حبیب خدا بیزار شود وناقوس زند وخوك چرانی کند صاحب گلشن گفته شعر
بت وزنار وترسایی وناقوس ۞ اشارت شد همه بر ترك ناموس ۞ بیی ایمان بود کز کفر زاید ۞ نه
کفر است آن کز وایمان فزاید ۞ ریا وسمعه وناموس بگذار ۞ بیفکن خرقه وبر بند زنار ۞ چو پیر ما شو اندر
کفر فردی ۞ اگر مردی بده دل را بمردی ۞ شارح لاهیجی در تفسیر بیت آخر گفتگوها کرده که بعضی از آن اینست

یعنی مانند شیخ و پیر و مرشد کامل ما فردی و یکتایی بی همتا شو پیر خود را مشبّه به گردانیده چه التبه

بری که شیخ و مقتدای چنین کاملی که ناظم است بوده باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود در کفر فرو

شدن بد و معنیست یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد از بت پرستیدن و زنار بستن و

ترسایی کردن و ناقوس زدن و خراباتی گشتن و طلب شراب و شمع و شاهد نمودن چه تا زمانی که سالک

واصل برین صفات کمال متحقق نگردد در ارشاد و هدایت ناتمام است و شک نیست در آنکه این طریقه

مخالف مذهب رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام است و عطار در تذکرة الاولیا

نقل کرده که بایزید گفت که شکی در من پدید آمد و از طاعت نومید شدم گفتم بازار شوم و زناری

بخرم و در میان بندم ببازار شدم زناری دیدم گفتم بیکدرم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت

بهزار دینار سر در پیش افکندم و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانسته که زناری که بر میان چون

تویی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش شد و دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق

من هست و عطار حکایتی نقل کرده که مختصرش آن است که احمد نصر شصت حج کرده بود و بیشتر

احرام از خراسان برده بود در حرم حدیثی نقل کرد امیران او را از حرم بیرون کردند و گفتند

که دویست و هشتاد پیر در حرم باشد و تو سخن گویی پس چون ببغداد بنزد پیر خود ابو الحسن

آمد بجرم آنحدیث که در حرم نقل کرده بود او را مأمور ساخت که بولایت روم رود و خوک

چرانی کند پس این احمق بحسب الامر پیر خود ابو الحسن بروم رفت و یکسال خوک چرانی کرد و بر

وی شبهه این طریقه مخالف مذهب اهل اسلام و ایمانست بلکه طریقه پیروان رسول و ائمه علیهم السلام

حیا و شرم و ادب و اجتناب از موضع تهمتاست و خوک چرانی کردن و با نظور کاری امر نمودن

ضلالت و از اعمال و احوال اهل کفر و فسق است و نزد اهل بیت علیهم السلام مردی بیباک لاابالی

مذموم است و طریقه رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در معالجه دل و دفع ریا و سمعه آنست

که یاد

که یاد مرگ و بی اعتباری دنیا بسیار کنند و شک نیست در آنکه این معالجه بهترین معالجهای دل است

بلکه معالجه دل منحصر درهمین است چنانچه مذکور خواهد شد و بدانکه اولیاء الله نزد شیعه امامیه ملامتیه اند

نه بمعنی مذکور که مختار تابعان حلاج و بایزید است بلکه ایشان ملامتیه اند باین معنی که حق میگویند

و حق میکنند و امر بمعروف و نهی از منکر مینمایند و از ملامت ملامتگران باک و اندیشه ندارند و آیه

و الی هدایه یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم مفید این مدعاست ترجمه این آیه اینست که

جهاد میکنند در راه خدا و نمیترسند از ملامت ملامتگران و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام

و حذیفه و ابن عباس روایتست که این آیه در شان حضرت مرتضی علی علیه السلام و اصحاب آنحضرت

نازل شده **فصل** دیگر از بدعتهای این طایفه آنکه در خانقاه و در مسجد که بیت الله است شعرهای

عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند و طاعتش می نامند و وسیله قرب الهیش میدانند

با آنکه احادیث بسیار در منع و نهی از غنا وارد شده و از بعضی از آن احادیث مستفاد میشود که

غنا از گناهان کبیره است اگر پرسند که غنا چیست در جواب گوییم که غنا چنانچه فقها گفته اند تحریر و

گردانیدن آواز است در حنجره و تحقیق اینست که تحریر و بموج در آوردن آواز بعنوانی که اهل غفلت

و لهو میکنند آنرا غنا میگویند و بعنوانی که اهل مصیبت و ماتم او را بجا می آورند آنرا نوحه میگویند

و از نوحه منع واقع نشده آری از این منع و نهی واقع شده که نوحه گران در نوحه خود دروغ بگویند

و نسبت ظلم بخدای کریم عادل خود بدهند اما نوحه گری از برای شهید کربلا از عمده طاعات و اجرش

بغایت عظیم است و عنقریب درین باب مذکور خواهد شد دیگر از جمله بدعتهای این طایفه آنکه

بی ادبانه خدای حاضر ناظر را بفریاد طلب میکنند با آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که و اذکر ربک

فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین یعنی

بخوان پروردگار خود را در دل خود از روی زاری و ترس بآوازی که بلند نباشد در اول

آلهیش

روز و آخر روز و مباش از جملهٔ غافلان و در موضع دیگر فرموده که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة
انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید و طلب نمایید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی بدرستیکه
الله تعالی دوست نمیدارد کسانی را که از حد اعتدال بیرون میروند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت شده که حضرت موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت پروردگارا تو بمن نزدیکی تا آهسته بخوانم
ترا یا دوری تا باواز بلند بخوانم ترا وحی شد بموسی که ای موسی انا جلیس من ذکرنی یعنی من
همنشین کسی ام که مرا یاد میکند شعر ای طالب سر مجلس قرب خدا از یاد خدا مباش یک لحظه جدا
فریاد کنان خدای خود را مطلب زیرا که جلیس اهل ذکر است خدا مخفی نماند که غرض حضرت موسی
علیه السلام ازین سؤال این بود که بداند که خدای عز و جل ذکر جلی را دوست میدارد یا ذکر خفی را و
سؤالش نه بنا برین بود که نمیدانسته که الله تعالی بهمه چیز و همه کس نزدیکست دیگر از جملهٔ بدعتها و ضلالتهای
اینطایفه است که در هنگام ذکر میچرخند و میرقصند و دستک میزنند و خوانندگی و نوازندگی میکنند
صاحب کتاب حیوة الحیوان نقل کرده که این اعمال اولا از پیروان سامری صادر شد در هنگامی که
مردمان را گوساله پرست ساخت گوساله پرستان برگرد گوساله رقص و وجد میکردند و بعد از آنکه در
زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام مشرکین برگرد کعبه میگردیده اند و دستک میزده اند و صفیر
میکشیده اند حق تعالی ایشان را بدین عمل مذمت نموده و فرموده و ما کان صلوتهم عند البیت الا
مکاء و تصدیه و ترجمه اش اینست که نبود نماز ایشان نزد بیت الله مگر دستک زدن و صفیر کردن
بعضی از صلحای فضلا از ابن حمزه نقل کرده که او در کتاب خود گفته که معاویه بمرض حبس بول
مبتلا شد و از بسیاری درد چرخ میزده و بیشعور میشده و می افتاده و جماعتی از بنی امیه از
برای اظهار محبت معاویه مثل او میچرخیده اند و الله الله میگفته اند و بر زمین می افتاده اند و
طلب شفا از برای معاویه میکرده اند و چون درد معاویه ساکن میشده مشغول بغنا و خوانندگی

و نوازندگی

و نوازندگی و دست زدن و رقصیدن میشده اند و در آخرهای زمان بنی امیه ابوهاشم کوفی در
هنگام ذکر مباشر این اعمال میشد تا آنکه مشهور شد و فرقهٔ حلاجیه بهم رسیدند دیگر از جملهٔ بدعتها و
ضلالتهای تابعان حلاج و بایزید اینکه بعد از چرخ زدن و دستک زدن و رقصیدن می افتند
و خود را بصورت بیهوشان در می آورند و بعضی از فضلا که از اهل تقوی و ورع است در کتاب الهام
المارقه از شیخ مفید نقل نموده که در کتاب رد حلاج گفته که احوال جماعتی را که سماع و غنا میکنند و دست
میزنند و میرقصند و فریاد میکنند و بیهوش میشوند از حضرت هادی علیه السلام پرسیدند آنحضرت
گفت کلهم من المرائین والخداعین و لا یشتغلون بهذه الاعمال الا لغرور الناس فانها من الشیطان
یعنی اینجماعت از اهل ریا و خدعت اند و مشغول باین اعمال نمیشوند مگر از برای فریب دادن مردمان
زیرا که این اعمال از شیطانست بعد از آن بآنحضرت گفتند که یا ابن رسول الله میگویند که در بعضی از این
اعمال ما را شعوری نیست حضرت امام این آیه را خواند یخادعون الله والذین آمنوا و ما یخدعون
الا انفسهم یعنی فریب میدهند خدا را و مؤمنان را و فریب نمیدهند مگر خود را و در کتاب روضة
الواعظین حدیثی روایت شده که مضمونش اینست که جابر گفت بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم
که قومی هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی را از قرآن بعضی از ایشان بیهوش می افتند که گمان کنی که اگر
دست و پای ایشان بریده شود خبردار نمیشوند حضرت امام علیه السلام از روی تعجب گفت سبحان
الله این از شیطانست الله تعالی ایشان را باین امر نفرموده رقت و نرمی و نازکی دل و اشک چشم و
خوف و ترس از ایشان خواسته و مثل این حدیث در کتاب کلینی نیز مذکور است پس از این حدیث
ظاهر شد که این بیهوشی ایشان نیست مگر از شیطان دیگر از جملهٔ بدعتها و ضلالتهای تابعان حلاج
و بایزید یکی اینست که عقل و دلیل و استدلال را مذمتها نموده اند و مقام عاشقی و بیعقلی و بیهوشی را
مدحها کرده اند ملای روم در مثنوی گفته شعر بحث عقلست این چه عقل آن خیره سر

تا ضعیفی ره برد آنجا مکر عقل سر تیزاست لیکن پای سست از انکه دل ویران شدست و تن درست
عقل راه ناامیدی کی رود عشق باشد کان طرف بر سر رود لاابالی عشق باشد نی خرد عقل آن
جوید کز و سودی برد بحث عقلی گر در و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود بحث جان
اندر مقام دیگراست باده جان را قوامی دیگراست آنزمان که بحث عقلی ساز بود این عمر با بو الحکم همراز
بود چون عمر از عقل آمد سوی جان بو الحکم بو جهل شد در بحث آن سوی حس و سوی عقل او
کامل است گرچه خود نسبت بجان او جاهلست بدانکه غرض ملا ازین ابیات مدح عشق است که مرتبهٔ
زوال عقلست و مذمت عقل و هوش و استدلالت گفته که عمر تا در مرتبهٔ عقل و هوش بود با ابوجهل
در کفر همراز بود و چون عشق بر عمر غالب شد و عقل از وی زایل شد و روح مجرد گردید و حق
بودن دین اسلام را بچشم روح مشاهده کرد بدین اسلام گروید و ابو الحکم چون در مرتبهٔ عقل ماند
و بمقام عشق نرسید بدین اسلام نگروید و کنیتش ابوجهل شد بدانکه این دعوی دروغ محض است
و حق اینست که عمر بدین اسلام نگروید بلکه چنانچه راویان شیعه نقل کرده اند عمر در ابتدا که اظهار
اسلام کرد غرضش ضرر دین اسلام و قتل مؤمنان بود و آن حکایت برین وجه است که کفار در فکر
قتل عام مؤمنین بودند و انتظار این میکشیدند که مؤمنی ابتدا بحرب کند تا آنکه این را بهانه ساخته
مؤمنان را بقتل رسانند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مؤمنان را سفارش میکرد که مبادا از
شما جنگی واقع شود تا آنکه عمر با بوجهل گفت که جماعت مؤمنان ابتدا بحرب نمیکنند من میروم و ظاهرا
ایمان میکنم شاید که بعضی از مؤمنان را برین دارم که ابتدا بجنگ کنند بنابرین آمده اظهار اسلام کرد
و میخواست که بعضی از مؤمنان را فریب دهد با ایشان گفت که ایمان آورده ام دیگر چرا پرستش خدا بنهانی
واقع شود پس شمشیر از میان کشید که جاهلان مؤمنان را بحرب در آورد که جنگ کنند حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله مطلع گردید و ایشان را ممنوع ساخت چون غرض عمر بفعل نیامد در میان مسلمانان

بقصد

بقصد جاسوسی بماند این طرفه که ملای روم باین راضی نشده که ایمان عمر از راه دلیل باشد خواسته که
اثبات کشف از برای عمر نماید ای کاش میگفت که عمر از چه وجه صاحب مرتبهٔ کشف شد چون سبب اسلام
عمر را دانستی بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده اند سبب اسلام ابوبکر این بود که خوابی دید و معبران
از برای او تعبیر کردند که از دین رسول بتو دولتی میرسد پس بنابرین طمع دنیا آمده اظهار اسلام کرد
شعر داخل که زیرچه ابوبکر و عمر کردند لباس اهل ایمان در بر خواب بطمع انگیز ابوبکر بدید قصد
ضرر دین نبی کرد عمر و مخفی نماند که حکایت گفتگوی عمر و شمشیر کشیدنش را سنیان نیز نقل کرده اند و لیکن
نفهمیده اند که غرضش فتنه بوده بلکه گمان کرده اند که این حرکت بنابر دین داری از و واقع شده
اگر از روی دین داری شمشیر کشید پس چرا در جنگها که رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار و مشرکین
کرد یکبار دیگر این شمشیر نکشید و کافری را بقتل نرسانید بلکه در جمیع جنگها مدارش بر گریز بود و الله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از ابیات ملای روم در مثنوی در مذمت عقل و دلیل و استدلال
این ابیاتست شعر پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود غیر آن قطب زمان دیده ور
کز ثباتش کوه گردد خیره سر پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سر نگون او بر حصا با عصا کوران
اگر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند گر نه بینایان بدندی و شهان جمله کوران مرده اندی
در جهان گر نکردی رحمت افضالشان در شکستی چوب استدلالشان حلقهٔ کوران بچه کار اندرید
دیده بان را در میانه آورید غرض ملای روم ازین ابیات مذمت عقل و دلیل و استدلالست عقلا را
تشبیه بکوران کرده و دلیل ایشان را بعصا تشبیه نموده و اهل عشق را بینا دانسته و گفته تا بینایان نباشند
کوران بعصا بجایی نتوانند رسید شک نیست در اینکه این کلام نامعقولست و آن عاشقانی را که ملا ایشان را
بینا دانسته از کوران کورترند ایشان کوران بی عصایند عقل و فکر و استدلال را چون توان مذمت
کرد و حال آنکه حق تعالی در چندین آیه از قرآن اولو الالباب را که عاقلانند بتفکر مدح نموده و از آنجمله

فرموده و یتفکرون فی خلق السموات والارض و کفته ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب یعنی در خلق آسمان و زمین و آمدن و رفتن شب و روز
دلیلهاست از برای کسانی که عاقلاند پس مذمت عقل و عاقل و استدلال که ممدوح خدا باشند
محض سفاهت و بی عقلیست و تشبیه عقلا بکوران و تشبیه دلیل ایشان بعصا بغایت قبیحست و تشبیه
مناسب اینست که مذکور میسازیم بدانکه عقل بمنزله کشتیست که دریای تکلیف را بدون آن قطع نمودن
ممکن نیست و پیغمبران و امامان بمنزله کشتی بانانند بیشک کشتی بی کشتی بان کسی را از خطر دریا
نمیرهاند از ین جهت است که جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثال ایشان که بر کشتی
عقل خود اعتماد نمودند و پیروی انبیا علیهم السلام که کشتی بانانند ننمودند در بحر ضلالت غرق
کردیدند و غلطهای عظیم کردند انشاء الله عنقریب بیان بعضی از غلطهای ایشان خواهیم نمود
رباعی عقلست کشتی امام کشتیبانست // بی علم امام عقل سرکردانست // بیشک نرهاند ز طوفان
کشتی // خالی اکر از وجود کشتیبانست // بدانکه این اختلافی که در ین امت واقع شد تا انکه هفتاد و
سه کروه کردیدند سببش این بود که دست از دامن ایمه حق که ایمه اثنا عشرند کشیدند و از ین
کشتی بانان که علم کشتی از رسول خدا اموخته اند دوری نمودند و قول حضرت رسول خدا را صلی
الله علیه و آله که در حق مرتضی علی علیه السلام کفت که من کنت مولاه فعلی مولاه و من کنت ولیه فعلی
ولیه و انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و غیر آن از نصوص که در کتاب اربعین
ذکر نموده ایم نشنیده انکاشتند و خود از برای خود کشتی بانان اختیار نمودند پس ایشان با کشتی
و کشتی بانان در دریای ضلالت غرق کردیدند مخفی نماند که تابعان حلاج و بایزید بمرتبه کوشها
را از نظم و نثر در مذمت عقل و دلیل و استدلال و مدح عشق و بیهوشی پر کرده اند که جاهلان
کاه کمان میکنند که کفتکوهای ایشان اصلی دارد بنابرین در اوایل عمر که از احادیث اهل بیت علیهم السلام

بیخبر بودم

بیخبر بودم و اطلاعی بر قبایح مذهب ناشایست تابعان حلاج و بایزید نداشتم و کمان میکردم
که کفتکوهای ایشان اصلی دارد این دو رباعی کفته شده بود و درین باب دیکر شعرها بخاطر رسیده
بود که بغایت پسندیدهٔ طبع این بیعقلانست رباعی مانع ز وصال پردهٔ هوش منست // ای شوق
مدد که پردهٔ جوش منست // در محفل عشق نغمها کشته بلند // فریاد که عقل پنبهٔ کوش منست رباعی
بکشا ز سرنا زخم کیسو را // بیکانه مکن از من خرد جادو را // تنک آمدم از صحبت سر کوشی عقل // واکن
ز سرم سر پریشان کو را // استغفر الله ربی و اتوب الیه ای عزیز من بدانکه فضل عقل و عقلا
از بسیاری از آیات قرآنی مستفاد میشود و احادیث نیز درین باب بسیارست از آنجمله در کتاب
کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که کفت من کان عاقلا کان له دین و من
کان له دین دخل الجنة یعنی هر که عاقل باشد او را دین باشد و هر که او را دین باشد داخل
بهشت میشود باز در کتاب کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله کفت که هر کاه شما خبر خوبی حال کسی برسد پس نظر کنید در خوبی عقلش
که او جزا داده میشود مکر بعقلش باز در کتاب کلینی از محمد بن سلیمان دیلمی روایت شده که او
از پدرش روایت کرده و او کفت که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام کفتم که فلان شخص از اهل
عبادت و دین و فضلست حضرت کفت که عقلش چونست کفتم که نمیدانم پس آنحضرت کفت که ثواب
بقدر عقلست بعد از ان حضرت ذکر حکایت عابدی که عقل کم ثواب را کرده در زمان بنی اسرائیل بوده
نقل نموده و باز در کتاب کلینی از حسن بن جهم روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام میکفت
صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر انسانی عقل اوست و دشمن هر مردی جهل او
اکر پرسند که مراد از ین عقل که ممدوح خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است کدامست در جواب کوییم که در کتاب
کلینی روایت شده که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که عقل چیست آنحضرت کفت که عقل

چیزیست که با آن عبادت کرده میشود و بدان بهشت کسب کرده میشود بعد از آن از آنحضرت پرسیدند
که آنچه در معاویه بود چه چیز بود آنحضرت فرمود که مکر و شیطنت شبیه بعقل است اما عقل نیست
و دیگر از جمله کفر و بدعت اینطایفه اینست که بت پرستی را بد نمیدانند اگر چنانچه بت پرست داند که
بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده بنابرین صاحب گلشن گفته شعر مسلمان گر بدانستی که
بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست ٭ وگر مشرک ز بت آگاه گشتی ٭ کجا در دین خود گمراه گشتی
شارح در شرح بیت اول گفته یعنی مسلمان که قایل بتوحید است و انکار بت مینماید اگر بدانستی و آگاه
شدی که فی الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر بصورت بت چه کس است بدانستی که البته دین حق
در بت پرستیست زیرا که بت مظهر هستی مطلق است و در شرح بیت دویم گفته یعنی اگر مشرک که عبادت
بت میکند از بت و حقیقت بت آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده
و از ین جهت مسجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین و ملت خود که دارد گمراه گشتی و باطلش
پنداشتی و حاصل کلام صاحب گلشن و شارح اینست که اگر کسی صاحب اعتقاد بوحدت وجود باشد
پس با این اعتقاد اگر بت را پرستش نماید قصور و نقصی ندارد بلکه کامل خواهد بود و این مذهب مخالف
ضروری دین و اجماع مسلمین است و دیگر از جمله کفر و بدعت اهل طریقت اینست که گفته اند که چنانچه
الله تعالی از مؤمن ایمان خواسته از کافر کفر و بت پرستی خواسته و کفر و ایمان نزد ایشان یکسانند
بنابرین صاحب گلشن گفته است شعر همه کفر در تسبیح حق است ٭ وان من شیء گفت اینجا چه دق است ٭
بدان خوبی رخ بت را که آراست ٭ که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست ٭ همو گفت و همو کرد و همو بود ٭ نکو
کرد و نکو گفت و نکو بود ٭ نکو بین و نکو گوی و نکو دان ٭ بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان ٭ شارح گیلانی
در شرح بیت دویم گفته یعنی بدانکه حسن و خوبی که می بینی در روی بت غیر از خدا که آراسته است
و اگر خدا نمیخواست که بت پرست میشد یقین که هیچکس بت پرست نمیشد اگر خدا نمیخواست پس وقتی

که خالق

که خالق و مصور و مزین بت حق باشد و بت باراده الله باشد پس کسی را چه اختیار باشد شک
نیست در کفر صاحب این اعتقاد و مذهب و در شرح بیت سیم گفته یعنی بت را هم حق کرده و آفریده است
و هم حق گفته است که بت پرست باشند از ارادت بقول تعبیر کرده است چه قول صورت اراده است
و تا زمانی که ارادت در چیزی نباشد نمیگوید که چنان کنید و هم حق است که بصورت بت ظاهر شده است
و در شرح بیت چهارم گفته یعنی در نظر شهود تو باید که غیر حق در نیاید و در هرچه نظر نمایی حق را
بصورت او ظاهر بینی اگر کفر باشد و اگر اسلام و بزبان اقرار نمایی که موجود حقیقی است و بس و همه
هست اوست و بدل تصدیق و جزم بکنی که هرچه موجود است حق است و غیر او عدم است دیگر از
جمله کفر و بدعت اینطایفه اینکه دیر و مسجد نزد ایشان یکسانست و تفاوت محض وهم و خیالست بنابر
این صاحب گلشن گفته شعر چه برخیزد ز پیشت کسوت غیر ٭ شود بهر تو مسجد صورت دیر ٭ شارح گفته
یعنی هرگاه از پیش دیده بصیرت تو کسوت و لباس غیر که تعینات مراد است که وجود حق درین لباس
و کسوت مختفی و مستتر گردیده است برخیزد و تعین اشیا که موهم غیریت بوده مرتفع گردد از بهر تو
مسجد صورت دیر شود و معاینه ببینی که دیر و مسجد یکی بوده است و غیریت ایشان مجرد توهم
و خیالست اعتبار عقل دان هستی غیر ٭ در حقیقت کعبه آمد عین دیر ٭ چون بنوشیدی شراب بیخودی
فارغ آیی از همه نیک و بدی ٭ کفر برخیزد همه ایمان شود ٭ مشکل عالم بحق آسان شود ٭ شک نیست در اینکه
این گفتگوهای تابعان حلاج و بایزید مبنی بر اعتقاد بوحدت وجود است و آن کفر محض و
مخالف دین مبین است دیگر از کفر و بدعتهای اینطایفه اینست که ایشان خدا را نشناختن و او را آدم
و صاحب اعضا و صاحب مکان و محتاج دانستن بد نمیدانند و نهی از ین اعتقادات فاسده لازم
نمیدانند و دلیل برین مدعا حکایت موسی و شبانست که ملای روم در مثنوی ذکر نموده و
در آن شاعریهای بسیار کرده مختصری از آن اینست شعر دید موسی یک شبانی را براه

کو همیگفت ای خدا وای اله / تو کجایی تا سرت شانه کنم / چارقت را دوزم و بخیه زنم / جامهات
دوزم شپشهایت کشم / شیر پیشت آورم ای محتشم / دستکت بوسم بمالم پایکت / وقت خواب آیم بروبم
جایکت / زین نمط بیهوده میگفت ای شبان / گفت موسی با کیستت ای فلان / گفت با آنکس که ما را آفرید
این زمین و چرخ ازو آمد پدید / گفت موسی های خیره سر شدی / خود مسلمان ناشده کافر شدی
کند کفر تو جهان را گنده کرد / کفر تو دیبای دین را ژنده کرد / وحی آمد سوی موسی از خدا / بنده ما را
ز ما کردی جدا / تو برای وصل کردن آمدی / یا برای فصل کردن آمدی / چونکه موسی این عتاب از
حق شنید / در بیابان از پی چوپان دوید / عاقبت دریافت او را و بدید / گفت مژده ده که دستوری
رسید / هیچ آدابی و ترتیبی مجو / هرچه میخواهد دل تنگت بگو / کفر تو دینست و دینت نور جان / ایمنی
وز تو جهانی در امان / گفت ای موسی از آن بگذشتهام / صد هزاران سال زان سو رفتهام / شک نیست
در اینکه امر معروف و نهی از منکر از اعظم واجباتست و بی شبهه کفر از اکبر منکراتست پس چون تواند بود
که بمحض اینکه موسی علیه السلام شبان را از کلمات کفر منع کند حق تعالی با وی عتاب کند و او را ملامت
نماید و بعد از آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد و شبان را پیدا کند و او را مژده دهد و رخصت
نماید و بوی بگوید که هرچه خواهی از کلمات کفر بگوی و آن شبان با وجود کفر و زشتی اعتقاد بمعراج
رود و از سدرة المنتهی بگذرد و صد هزار ساله راه بر آنطرف سدرة المنتهی برود و اینجماعت را اعتقاد
اینست که هر که عشق بر وی غالب شود بکمال رسد و ولی و قطب شود اگرچه بد مذهب و زشت
اعتقاد باشد و شک نیست در اینکه این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است و بی شبهه این نوع حکایات را
ملاحده و زنادقه بقصد استخفاف بحال انبیا و اوصیا و علما ساختهاند و جهل را بر علم و معرفت ترجیح
دادهاند و امر بمعروف و نهی بمنکر که از ضروریات دین اسلام است نزد اینجماعت حسنی ندارد و
عطار در تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده که گفته که در ولایتی باشید که از آن امر بمعروف و نهی

از منکر

از منکر نباشد مخفی نماند که بدعتهای مذکوره مخصوص اهل سنت است و شیعه اهل بیت علیهم السلام
همیشه ازین بدعتها مطهر و منزه بودهاند و ابنطرفه آنست که قاضی نور الله شوشتری گمان کرده که
صاحبان این بدعت شیعه بودهاند و ایشان را بنابر غفلت در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده و مدح
و ثنا کرده تا آنکه علاء الدوله سمنانی را که از پیران نوربخشیه است و محیی الدین مغربی حنبلی و نور
بخش را از اهل کشف شمرده و گمان کرده که علاء الدوله که دعوی موت حضرت مهدی علیه السلام میکرده
و محیی الدین که دعوی ختم ولایت میکرده و نوربخش که دعوای امامت میکرده و میگفته که من
مهدیم غلط در کشف ایشان واقع شده و نفهمیده که در کشف این نوع غلطها محالست و بر تقدیر امکان
هر گاه کشف این نوع غلطها تواند بود که واقع شود پس بنا حال اهل کشف و طالبان کشف چرا که بر
تقدیر جواز این نحو غلطها کشف شایسته اعتماد و اعتبار نخواهد بود بلکه مستلزم مفسدهای عظیم
خواهد بود گاه باشد که در کشف ایشان غلط واقع شود و منکر تمامی ضروریات دین شوند والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **فصل** و شمه از کلمات علاء الدوله مذکور که دلیل کفر و حماقت
اوست اینست که گفته که بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه میکرد در بقای
نفس بعد از خرابی بدن پس چون او را الزام دادم بمن گفت که من یار مخلصانم در معارف و مشوش
ساختهام جماعتی را که در اعتقاد متزلزل شدند پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شط افتاد تو گرفتی
گفت آری من دست مرجان میگیرم و گفته که امام محمد بن الحسن العسکری در وقت اختفا از ابدال بوده و
ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود فوت شد محمد بن الحسن قطب شد و نوزده
سال قطب بود پس فوت شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد ای
مؤمنان انصاف دهید که صاحب این کذب و دروغ و افترا را چون کسی مسلمان داند چه جای
آنکه از اهل ایمان و کشف خواند شیطان را که حق تعالی در کتاب عزیز دشمن بنی آدم خوانده و فرموده

که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا این ضال مضل اورا با رمخلصان و دوستان ایشان
میدانند و حضرت امام مهدی علیه السلام که سنیان عالم با شیعه اتفاق نموده اند که ظاهر خواهد شد
و دنیا را پر عدل خواهد کرد و حضرت عیسی علیه السلام بمددش نزول خواهد نمود و دجال را بقتل
خواهد رسانید این احمق گفته که او فوت شد بعد از آنکه جانشین علی بن حسین بغدادی بود
دیگر از اعتقادات باطله اش اینست که جمیع هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند چنانچه قبل از این
مذکور شد

مطلب هفتم در بیان از کلمات کفر آیات محیی الدین

که بعضی از بی توفیقان و کم
توفیقان شیعه که فریفته او شده اند و ظاهرا این بنا بر آنست که بر کلمات کفر او اطلاع نیافته اند و الا
چه گنجایش دارد که مؤمن بر کلمات کفر او مطلع شود و در کفر او شک نماید این بیدین در کتاب
فصوص گفته که تمام خلق اعراضند و در هر لحظه تمام مخلوقات معدوم میشوند و موجود میشوند
و این خلاف ضروریات دین و عقل است و در کتاب فصوص و فتوحات گفته که ختم ولایت بمن شد
و گفته که جمیع پیغمبران بنزد من حاضر شدند و هیچکدام از ایشان متکلم نشدند سوای هود که مردیست
ضخیم جثه و خوش صورت و خوش محاوره بمن گفت که میدانی که پیغمبران چرا حاضر شده اند بتهنیت
ختم ولایت تو آمده اند و گفته که جمیع پیغمبران از مشکات خاتم الاولیا اقتباس علم میکنند و جمیع
اولیا از مشکات خاتم الاولیا اقتباس علم میکنند و خاتم الانبیا نیز از مشکات خاتم الاولیا اقتباس
علم مینماید و گفته که کنت ولیا و آدم بین الماء والطین یعنی من ولی بودم و آدم در میان آب و گل
بود و گفته که هر ولی نزد تحصیل شرایط ولایت ولی میشود و من ولی بودم و آدم در میان آب
و گل بود و گفته است که خاتم الاولیا افضل است از خاتم الانبیا در ولایت چنانچه خاتم الانبیا افضل است
از خاتم الاولیا در رسالت و دعوی نموده که آنچه خاتم الانبیا و سایر انبیا بواسطه ملک دانسته اند
من از خدا بیواسطه ملک استفاده نموده ام و خود را صاحب نبوت عامه دانسته و گفته که نبوتی که

محمد

محمد صلی الله علیه وآله ختم شد نبوت تشریع است و نبوت عامه باقیست و خدا را منزه ندانسته بلکه
قایل به تشبیهات واحادیث از اهل بیت متواترست که قایل به تشبیه کافراست و حکم بخطای نوح نموده
که او جمع میان تنزیه و تشبیه نکرده و گفته که اگر نوح جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه امت او را اجابت
میکردند و فرعون را مؤمن دانسته و گفته که قوم فرعون در بحر علم غرق شدند با آنکه قرآن دلالت
صریح دارد بر اینکه فرعون و قوم فرعون کفار بودند و حق تعالی از روی غضب ایشانرا غرق نمود
و گفته که حق تعالی هارونرا یاری نکرد تا آنکه سامری غالب شده مردمانرا گوساله پرست کردانید و این
یاری نکردن هارون بنا بر این بود که خدا میخواست که در هر صورتی پرستیده شود در فصوص گفتگوی
کرده که حاصل معنیش اینست که نصاری کافر شدند بسبب آنکه گفتند که عیسی خداست بلکه کافر شدند
بسبب آنکه گفتند که خدا منحصر است در عیسی و آیه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم را برین
معنی حمل نموده و گفته که ابراهیم خطا کرد در خواب خود و خواست که اسحق را ذبح نماید تعبیر خواب او
این بود که گوسفندی را ذبح نماید و گفته که عذاب اهل جهنم همین است که چون آتش را ببینند گمان
کنند که ایشانرا میسوزد چنانچه عادت بران جاری شده و چون بآتش رسند بر ایشان برد و سلام
باشد یعنی سرد و سلامت و گفته که لفظ عذاب که در قرآن واقع شده مشتق از عذب است یعنی شیرین
و بزعم و گمان او دوزخ برد و دوزخیان شیرین خواهد بود و قیصری در شرح عبارت این گمراه گفته
که اهل دوزخ از آتش محظوظ اند و بدان تنعم میکنند و لذت میبرند و از نعمتهای بهشت متنفر و متاذی
باشند چنانچه جعل ببوی قاذورات الفت گرفته و از بوی گل متنفر و متاذیست و اهل هر مذهب را
ناجی دانسته و گفته که حذر کن از اینکه معتقد باشی بعقد مخصوص و منکر ما سوای آن باشی پس باید
که باشی هیولای صوری جمیع اعتقادات و گفته که اهل جمیع اعتقادات مصیب و ماجور و سعیدند
و حق تعالی از ایشان راضیست و گفته که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا بیرون رفت و از برای

خود تعیین خلیفه و جانشین نکرد از برای اینکه میدانست که در امّت او جمعی هستند که خلافت را از
پروردگار میگیرند و این خلفا احکام بواسطهٔ ملک اخذ میکنند و شک نیست که کلمات مذکوره
هر کدام دلیل صریح و اضحیست بر کفر محیی الدین و بی شبهه هر که صاحب این کلمات را کافر و بیدین
و خارج از دایرهٔ یقین خواهد بود و میبدی در کتاب فواتح از جندی شارح فصوص نقل کرده که
صدر الدین گفت که از محیی الدین شنیدم که میگفت که چون بدریای روم از بلاد اندلس رسیدم
با خود قرار دادم که در کشتی می نشینم بعد از آن که ظاهر و منکشف شود بر من تفصیل ظاهر و باطنم
تا آخر عمر پس بعد از توجه تام و مراقبهٔ کامله بر من ظاهر شد جمیع احوال خودم با احوال پدر تو و
احوال تو و اتباع تو از ولادت تا برزخ و گفته که نه ماه چیزی نخوردم پس چاق و فربه میشدم و هر گاه
مایده بنزد من حاضر میساختند که چیزی تناول کنم محجوب محتجم میشد و میگفت اتاکل و تشاهدنی
یعنی چیزی میخوری و حال آنکه مرا می بینی پس ترک خوردن میکردم و فربه میشدم و اهل بیتم تعجب
میکردند و میبدی از شارح فصوص نقل کرده که بعد از آنکه نه ماه چیزی نخورد او را امر نمودند
که بیرون رود و بشارتش بختم ولایت محمدیه دادند و نشانه که در میان دو کتف پیغمبر بوده که نشانهٔ
ختم نبوت بوده در میان دو کتف محیی الدین بوده که نشان ختم ولایت بوده ای اهل عقل و بصیرت
بنگرید که این ضالّ مضلّ از برای فریب عوام چه قسم دعواهای باطل مینموده و ابلهان بی بصیرت را
بدام خود می انداخته و در کتاب فصوص گفته که ابوطالب کافر بوده و نفهمیده که آنحضرت از ارکان
دین و اعاظم مؤمنین و ناصر خاتم النبیین بوده و این مذهب اهل البیت و شیعهٔ ایشانست و جماعتی
کثیر از مخالفین نیز اقرار بایمان او دارند میبدی در فواتح نقل نموده که شیخ محیی الدین شافعی را از
اوتاد شمرده و گفته که قطب که او را غوث گویند محلّ نظر حق تعالی است و او در هر زمان یک شخص است
و گفته که گاه هست که خلافت ظاهر نیز داشته باشد و بعد از آن جماعتی را قطب شمرده که از جملهٔ ایشان

ابوبکر است

ابوبکر است و عمر و عثمان و معویه پسر یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل ای عزیزان ببینید که اینجماعه
کسانرا قطب شمرده و اهل بیت رسول الله را واگذاشته بدا حال دوستان و معتقدان و پیروان وی
و بعضی از فضلا و صلحای شیعه که کمال اعتماد بر قول وی هست در رسالهٔ خود که در ابطال طریقهٔ
غزالی و تابعانش نوشته نقل کرده که محیی الدین در کتاب فتوحات بعد از آنکه گفته که چند نوبت
بمعراج رفتم گفته که پیغمبرانرا در آسمانها دیدم و چون بعرش رسیدم ابوبکر را دیدم این ضالّ مضلّ
مرتبهٔ ابوبکر را فوق مرتبهٔ انبیا دانسته و از بعضی از فضلا و دینداران شیعه نقل کرده که این گمراه
در کتاب فتوحات شیعه را خصوصاً امامیه را مذمّت کرده و گفته که شیطان جنّی ایشانرا بحبّ اهل
البیت داشت و ایشان دیدند که حبّ اهل البیت بهترین قربات و در نفس الامر چنین است اگر وقوف
بر محبت میکردند انگاه ایشان تجاوز کردند از حب اهل البیت پس بعضی از ایشان بغض صحابه بهمرسانیدند
و ایشانرا سب کردند که چرا اهل البیت را بر خود مقدم نداشتند و خیال کردند که اهل بیت باین منصبهای
دینیه اولی بوده اند و بعضی صحابه را واگذاشتند و قدح در رسول و جبرئیل و خدا کردند که چرا تصریح
بمراتب اهل بیت نکردند که مردمان جاهل بمراتب ایشان نباشند مخفی نماند که آنچه این احمق بشیعه نسبت
داده که ایشان قدح در رسول و جبرئیل و خدا کرده اند محض کذب و افتراست ~~و از جملهٔ این کتابها کتاب~~
~~اربعین است که این خادم دین شیعه تألیف کرده~~ و کسی این نسبت را بایشان نداده و امّا بغض صحابه
و سبّ ایشان راست است امّا شیعه درین باب معذورند و کتابها در سبب بغض و سبّ صحابه تصنیف
کرده اند و از جملهٔ این کتابها کتاب اربعین است که این خادم دین شیعه تألیف کرده و احادیث بسیار
در سبب بغض و سبّ صحابه از کتابهای معتبر اهل سنّت نقل کرده و درین کتاب عنقریب اشاره به
بعضی از سببهای بغض و سبّ صحابه خواهیم کرد رباعی صد شکر که من مذهب جعفر دارم با بغض
عمر هوای حیدر دارم خرمهره ز مهر عمر از من مطلب من جوهریم متاع جوهر دارم رباعی

از گلشنیان دود دل گلخن مطلب ٭ از جوهریان مهره و سوزن مطلب ٭ جز گوهر مهر علیم نیست متاع ٭
خرمهره مهر عمر از من مطلب رباعی مهر عمرت پلید و ناپاک کند ٭ بیقدر ترت ز خار و خاشاک کند ٭
چون یاد عمر کنی بر و لعنت کن ٭ کین شربت ازین مرض ترا پاک کند رباعی ای مانده ز کعبه محبت مهجور
افتاده ز راه دوست صد منزل دور ٭ با حب عمر دم مزن از مهر علی ٭ کی جمع توان نمود با ظلمت نور ٭
در بغض عمر اگر نباشی چون من ٭ مهر علیت یقین نخواهد بودن ٭ در دعوی دوستی نباشی صادق ٭
با دشمن دوست گر نباشی دشمن ٭ و در کتاب فتوحات گفته که دو مرد از عدول شافعیه بودند که کسی
ایشان را تهمت برفض نمیکرد مردی از اولیای رجبیین ایشان را دید و من ان ولی را دیدم و با وی صحبت داشتم
پس آن دو مرد گفت که من شما را بصورت خوك می بینم و این علامتیست در میان من و خدا که رافضیان را
بصورت خوك بمن مینماید آن دو رافضی اعتراف کردند و تعجب نمودند ای عزیز من کدام مصیبت
ازین عظیم تر است که جمعی دعوای شیعگی و محبت اهل بیت کنند و با این حال دعوای مریدی این مفتری
کذاب بیدین نمایند در واقع گنجایش که مؤمنان دین دار درین مصیبت گریها و نوحها کنند رباعی داردم
خواهم که کناره زین غم آباد کنم ٭ خود را بجرم ز نفس وا زاد کنم ٭ در گوشه از بهر خدا بنشینم ٭ در ماتم
دین نوحه و فریاد کنم ٭ بدانکه مریدان و معتقدان این ضال مضل بسیارند و از جمله ایشان یکی
ملای رومست و اظهار مریدی محیی الدین درین ابیات نموده شعر ما عاشق و سرگشته
سودای دمشقیم ٭ جان خسته و دل بسته سودای دمشقیم ٭ اندر جبل صالحیه کانیست ز گوهر ٭
کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم ٭ محیی الدین در جبل صالحیه دمشق مدفونست و مراد ملا از کان
گوهر محیی الدین است حق تعالی در دوزخ با محیی الدین اش حشر نماید مطلب هشتم در ذکر مختصری
از احوال ملای روم و بیان اعتقادات فاسده اش و اختلاف اخیار و اشرار در جبر و اختیار بدانکه
ملای روم اصلش از ماوراء النهر است و در ولایت روم بامر تدریس و ترویج مذهب اهل سنت

اشتغال داشت تا آنکه بمصاحبت و ملاقات شمس تبریز اختیار طریق حلاج و بایزید نمود قصه ملاقات
ملا با شمس تبریز بر وجهی که تابعان حلاج و بایزید نقل کرده اند دلیل اکبر بدی و زشتی اعتقاد ملای
روم برین وجه است که ملا جامی در نفحات نقل کرده که شمس تبریز در اثنای مسافرت بقونیه آمد
در آنوقت ملای روم در آنجا مدرس بود پس ملا را سواره دریافت عنان مرکبش را گرفت و گفت
یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی ملا در جواب گفت که مصطفی صلی الله علیه و آله بزرگترین
عالمیان است چه جای بایزید است شمس تبریز گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و آله
میفرماید که ما عرفناك حق معرفتك و ابو یزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن ملا دست
شمس را گرفته ببرد و مدت سه ماه در خلوتی شب و روز بروزه وصال نشستند که اصلا بیرون
نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید روزی شمس الدین از مولانا جوانی زنی
التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته بمیان آورد و دیگر گفت که نازنین پسری میخواهم فی الحال
پسر خود را پیش آورد بعد از آن قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند مولانا بیرون رفت و زن و پسر
خود را در پیش شمس گذاشته سبوئی برداشت که از محله یهودان از خمر پر نموده بیاورد ای عزیزان
انصاف دهید و ملاحظه نمایید که این طرز و طریقه موافقت با مذهب اهل بیت علیهم السلام دارد و از
تابعان و پیروان ایشان مثل این عمل صادر شده یا نه پس بدانچه موافق انصافست عمل نمایید مخفی نماند
که دلیل بر بدی و زشتی اعتقاد ملای روم بسیار است و بعضی از آن قبل ازین مذکور شد از آن
جمله اشعاریست که دلالت صریح دارد بر آنکه اعتقاد بوحدت وجود داشته و این اعتقاد کفر است
دیگر از آنجمله اینست که گفته که چون سالك بحقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود و حرام بر وی
حلال شود و این کفریست بغایت عظیم و دیگر از آنجمله اشعاریست که دلالت دارند بر آنکه امامت و خلافت
مخصوص آل اطهار علیهم السلام نمیدانسته بلکه کافی اید بوده که هر که خوی و خلق خود را خوب کند او خلیفه

وهادي ومهدي ميشود خواه از نسل علي باشد وخواه از نسل عمر و ديگر از آنجمله اشعاريست كه در مذمت
عقل ودليل واستدلال گفته و ديگر از آنجمله اشعاريست كه در مدح شمس تبريز گفته واو را بر پيغمبران
ترجيح داده ديگر از آنجمله حكايت كرامات دقوقي است كه بر هيچ عاقل پوشيده نيست كه كذب محض است و ديگر
از آنجمله حكايت ملاقات پير كور شاميست و باين ديگر كه بنظم آورده وانها هم قبل ازين مذكور گشته و دليل
ديگر بر بدي اعتقاد ملاي روم سواي دلايل مذكوره سابقه حكايت پير چنگيست وما مختصري از آن
حكايت را درين مقام نقل ميكنيم وآن اينست **شعر** مطربي كز وي جهان شد پر طرب رسته ز آوازش
خيالات عجب چونكه مطرب پيرتر گشت وضعيف شد ز بي كسبي رهين يك رغيف گفت عمر و مهلتم
دادي بسي لطفها كردي خدايا با خسي معصيت ورزيده ام هفتاد سال باز نگرفتي ز من روزي
نوال نيست كسب امروز مهمان توام چنگ بهر تو زنم آن توام چنگ را برداشت شد الله جوي
سوي گورستان يثرب آه گوي گفت خواهم از حق ابريشم بها كو به نيكويي پذيرد قلبها چنگ زد
بسيار و گريان سر نهاد چنگ بالين كرد و بر گوري فتاد خواب بردش مرغ جان از حبس رست
چنگ و چنگي را رها كرد و بجست آن زمان حق بر عمر خوابي گماشت تا كه خويش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد كين معهود نيست اين ز غيب افتاد بي مقصود نيست سر نهاد و خواب بردش خواب
ديد كامدش از حق ندا جانش شنيد بانگ آمد مر عمر را كاي عمر بنده ما را ز حاجت باز خر
بنده داريم خاص و محترم سوي گورستان تو رنجه كن قدم اي عمر برجه ز بيت المال عام
چارصد دينار در كف نه تمام پيش او بر كاي ما را اختيار اين قدر بستان كنون معذور دار
اين قدر از بهر ابريشم بها خرج كن چون خرج شد اينجا بيا پس عمر زان هيبت آواز جست تا ميان را
بهر اين خدمت ببست سوي گورستان عمر بنهاد رو در بغل هميان دوان در جستجو سوي
گورستان روانه شد بسي غير آن پير او نديد آنجا كسي گفت اين نبود دگر باره دويد مانده
گشت

گشت وغير آن پير او نديد گفت حق فرموده ما را بنده ايست صافي و شايسته و فرخنده ايست پير چنگي
كي بود خاص خدا حبذا اي سر پنهان حبذا بار ديگر گرد گورستان بگشت همچو آن شير شكاري گرد دشت
چون يقين گشتش كه غير پير نيست گفت در ظلمت دل روشن بسيست آمد و با صد ادب آنجا نشست
بر عمر عطسه فتاد و پير جست مر عمر را ديد و آمد در شگفت عزم رفتن كرد و لرزيدن گرفت بيت عمر
گفتش مترس از من مرم كت بشارتها ز حق آورده ام چند يزدان مدحت خوي تو كرد تا عمر را عاشق
روي تو كرد پيش من بنشين و مهجوري مسان تا بگوشت گويم از اقبال راز حق سلامت ميرساند
بر سدت چوني از رنج و غمان بي حدت نك قراضه چند ابريشم بها خرج كن اين را و باز اينجا بيا
شك نيست در اينكه اين حكايت دليل است بر فساد اعتقاد ملاي روم زيرا كه از نقل اين حكايت
دروغ فهميده ميشود كه ملا را اعتقاد اينست كه عمر از مقربان بارگاه احديت بوده و باو وحي
ميشده هر كه اندك فهمي داشته و اندك چيزي از قبايح عمر دانسته باشد مي فهمد كه اين حكايت
دروغيست كه بديني ساخته است چه گنجايش دارد كه عمر وحي شود و چه گنجايش دارد كه پير چنگي
كه هفتاد سال چنگ نواخته باشد بمحض اينكه يكساعت از براي خدا چنگ نواخته باشد در پيش خدا
عزيز و برگزيده و محترم شود وحق تعالى از براي او ابريشم بها بفرستد سنيان ميخواهند كه باين
قسم دروغها قبايح امامان خود را هموار كنند كه تا كسي تعجب نكند كه با وجود آل محمد صلى الله عليه
وآله كه از گناهان مطهر و منزه بودند و بعلم و كمال و نسب و حسب آراسته بودند چگونه جمعي خلافت
كردند كه سالها بت پرست بودند و بعد از اظهار اسلام انواع قبايح از ايشان واقع شد شايد كه نزد
جاهلان و بي خردان باين دروغها اعمال شنيعه غاصبان خلافت پاره هموار شود اما بنزد عاقلان
و خردمندان اعمال شنيعه ايشان بهيچ وجه هموار نميشود دليل ديگر بر بدي اعتقاد ملاي روم
اينست كه در مثنوي از شيخ محمد سبزواري غزنوي مجهول كه از اولياي تابعان حلاج و بايزيد است

نقل کرده که طالب جمال الهی بود و بر بالای کوه میرفت و میگفت که خدایا خود را بمن بنما و اگر نه خود را از
کوه بزیر می اندازم و او خود را از شوق لقا از کوه بزیر می انداخته و نمی مرده هفت سال در بیابان
میگردیده و سبزه میخورده آخر خدا بوی وحی کرده که باید بروی و گدائی کنی و بدرویشان بدهی
دو سال بگدائی مشغول شد پس باو وحی شد که دیگر بگیر و بده و دست بزیر حجر کن و خاک
بیرون آور که طلا میشود و بدرویشان بده شک نیست در آنکه این احوال و اوضاع مخالفت تمام
با مذهب شیعه دارد هرگز شیعه از شیعه این احوال را نقل نکرده بلکه مخالف جمیع اهل اسلام است
زیرا که در مذهب اسلام ثابت شده که خدا دیدنی نیست و ثابت شده که خود را از کوه انداختن
و کشتن از گناهان عظیم است و بنظر فقیر که خود را از کوه انداختن نسبت بحضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله نیز داده و از اشعار مثنوی در حکایت شیخ محمد مذکور این ابیات است شعر
پس عجایب دید از شاه وجود // لیک مقصودش جمال شاه بود // بر سر کُه رفت آن از خویش سیر //
گفت بنما یا فتادم من بزیر // گفت نامد مهلت آن مکرمت // ور فرو افتی نمیری کشتنت // او فرو
افکند خود را از وداد // در میان عمق آبی او فتاد // و از جمله اشعاری که در باب حکایت حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله گفته این ابیات است شعر مصطفی را هجر چون بفراختی // خویش را از کوه
می انداختی // تا بگفتی جبرئیلش هین مکن // که ترا بس دولتست از امر کن // مصطفی ساکن شدی ز انداختن
باز هجران آوریدی تاختن // باز خود را سرنگون از کوه او // میفکندی از غم و اندوه او // باز چون
پیدا شدی آن جبرئیل // که مکن این ای تو شاه بی بدیل // شک نیست در آنکه این نسبت بحضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله محض کذب و افتراست چه گنجایش دارد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله مردم را
نهی فرماید و گوید که خود را هلاک مسازید و بانحال خواهد که خود را از کوه بزیر اندازد و خواهد
که خود را هلاک سازد مخفی نماند که از کلام ملا مستفاد میشود که او مرتبه شیخ محمد مذکور را بلندتر

از مرتبه

زد
از مرتبه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میدانسته زیرا که گفته که شیخ محمد که میخواست که خود را از کوه بیندازد
خدا خود بیواسطه او را منع میکرده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که این اراده میکرده جبرئیلش منع می
کرده و عطار در تذکره از محمد بن علی بن حکیم ترمذی که از عظمای اولیای اهل سنت است نقل کرده که گفته که چند
کرت کوشیدم که نفس خود را بطاعت آورم و راست کردانم با او بر نیامدم از خود نومید شدم و گفتم خداوندا
این نفس را از برای دوزخ آفریده دوزخی را چه پرورم بکنار جیحون رفتم و دوستی را گفتم تا مرا دست
و پا ببست و رفت آنگاه من خویش را بپهلو بغلطانیدم و خود را در آب انداختم تا مگر غرق شوم آب
بزد و دست و پای مرا بگشود و موجی برآمد و مرا بکنار انداخت از خود نومید گشتم و ببرکت آن نومیدی
بدیدم آنچه بدیدم و یافتم آنچه مرا میبایست ای دوستان اهل بیت بهبینید که این تارکان اهل بیت علیهم السلام
که کشتی نجاتند چگونه در دریای ضلالت غرق شده اند و هلاک نفس که از اعظم کبایراست چگونه بر خود
آسان ساخته اند و از برای فریب عوام چه لافها زده اند شک نیست در آنکه این جماعت زندیقانند و دشمنان
دین و ایمانند و این نوع عمل را عطار از شبلی نیز نقل نموده چنانچه قبل ازین مذکور شد که شبلی خود را
بدجله انداخت آبش هلاک نساخت و خود را در آتش انداخت او را نسوخت و خود را در دهان درندگان
انداخت هلاکش نساختند و خود را از کوه بزیر انداخت بادش بزیر آورد و هلاک نشد بی شبهه این
دروغست و بی خردان را باین دروغها فریب میداده اند و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم
این ابیات مثنویست شعر عجز از ادراک ماهیت عمو // حالت عامه بود در یاب تو // زانکه ماهیات
و سرّ سرّ آن // پیش چشم کاملان باشد عیان // در وجود از سرّ حق و ذات او // دورتر از فهم و استبصار
او // چونکه آن مخفی نماند از محرمان // ذات و وصفی چیست کان ماند نهان // عقل بحثی گوید این
دور است و گو // بی ز تاویلی محالی کم شنو // قطب گوید مر ترا ای سست حال // آنچه فوق حال تست آید
محال // واقعاتی که کنونت برگشود // نی که اول هم محالت مینمود // وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقا

آنست که ازین ابیات مستفاد میشود که ملا وصول بحقیقت ذات باری تعالی را ممکن میداند و کلامش
اینست که چون کسی قطب شود حقیقت و کنه ذات باری تعالی را بداند و عجز از معرفت حقیقت باری تعالی
حالت عامه میداند با آنکه خاتم النبیین اظهار عجز کرده و گفته ما عرفناک حق معرفتک و از اهل بیت علیهم السلام
متواتر است که هیچ مخلوقی بکنه ذات حق تعالی نمیتواند رسید و این مذهب ملا عین مذهب محیی الدین
است و ان در فصوص تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه از تتبع ظاهر میشود که این مذهب جمیع تابعان
حلاج و بایزید است و در کفر صاحب این مذهب شکی نیست و این ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است
شعر صنع بیند مرد محجوب از صفات ٭ در صفات آنست کو گم کرد ذات ٭ واصلان چون غرق ذاتند
ای پسر ٭ کی کنند اندر صفات او نظر ٭ چونکه اندر قعر جو باشد سرت ٭ کی برنگ آب افتد منظرت ٭ دلیل
دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم اینکه جایز دانسته اطلاق خدایی بر کسی که کامل شده باشد و از بسیاری
از ابیات مثنوی اینمعنی مستفاد میشود از آنجمله این ابیاتست شعر آمد از حق سوی موسی این عتیب
کای طلوع ماه دیده تو ز جیب ٭ مشرقت کردم بنور ایزدی ٭ من حقم رنجور گشتم نامدی ٭ گفت سبحانا
تو پاکی از زیان ٭ این چه رمزست این بکن یا رب بیان ٭ گفت آری بنده خاص گزین ٭ گشت رنجور او
منم نیکو ببین ٭ دیگر از آنجمله این ابیاتست شعر گفت فرعونی انا الحق گشت پست ٭ گفت منصوری انا الحق و برست
الحق گفتنست ٭ آن انا بی وقت گفتن لعنتست ٭ آن انا در وقت گفتن رحمتست ٭ آن انا منصور رحمت شد
یقین ٭ آن انا فرعون لعنت شد ببین ٭ شک نیست در اینکه این اعتقاد مخالف دین اسلام است زیرا که
از ضروریات دینست که اسماء خاصه الهی را بر غیر باری تعالی اطلاق نباید کرد دلیل دیگر بر بدی اعتقاد
ملای روم این ابیات مثنویست شعر ز اولیا اهل دعا خود دیگرند ٭ خود همی دوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر میشناسم ز اولیا ٭ که دهانشان بسته باشد از دعا ٭ از رضا که هست رام آن کرام ٭ جستن
دفع قضاشان شد حرام ٭ وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش اینکه گفته که جماعتی از اولیا را

میشناسم

میشناسم که دهن از دعا بسته اند و طلب دفع قضای الهی را حرام دانسته اند و شک نیست در اینکه این
مذهب بدعتست و مخالف مذهب شیعه است زیرا که نزد شیعه دعا کردن از اعظم عبادات و
طاعات زیرا که حق تعالی در قرآن بدان امر فرموده و ادعونی استجب لکم فرموده و احادیث مصطفی
و مرتضی و ائمه هدی در فضل دعا بسیار است و پیغمبران دعا میکرده اند و مطالب از خدا میخواسته اند
و حق تعالی در قرآن نقل دعاهای ایشان کرده بنابرین پس اولیای شیعه در هیچ حال ترک دعا نمی کنند
و راضی بقضای خدا بودن منافاتی با دعا کردن ندارد بلکه دعا میکنند و طلب خیر و رفع شر از خدای
خود مینمایند بشرط مصلحت پس اگر دعای ایشان مستجاب شود از خدا راضیند و اگر مستجاب نشود
باز راضیند و از اشعار ملای روم چنین مستفاد میشود که کاملان اینطایفه ترک نماز میکنند تا
آنکه قنوت که دعاست و فاتحه که مشتمل بر دعاست و جزو نمازست بجا نیاورند و همچنین مستفاد می
شود که اگر ضرری متوجه ایشان شود از خدا طلب دفع آن نمیکنند بلکه خود نیز در مقام دفع آن
نمیشوند که مبادا از در رضا و تسلیم داشته باشد صاحب تبصرة العوام نقل کرده که شخصی گفت که با
یکی ازین قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم میدانند در بادیه رفیق بودم روزی بمن گفت که دوش
خوابیده بودم فلان شخص بیامد و دست بپای من نهاد و من خاموش بودم و دست بالاتر برد تا
آنکه زیر جامه را بکند و مقصد خود را حاصل کرد و من او را منع نکردم آن شخص باو گفت که چون
دوش خاموش بودی چرا امروز او را رسوا کردی در جواب گفت که برویت تشنیع نمیزنم بلکه رضا
و تسلیم خود را معلوم تو میسازم که تا چه غایت است شک نیست در اینکه اینجماعت ملاحده اند و دیگران
و زنان مسلمانان را ازین راه فریب میدهند دلیل دیگر بر زشتی اعتقاد ملای روم این ابیات
مثنویست شعر همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو ٭ در ریاضت آینه بی زنگ شو ٭ خویش را صافی کن از
اوصاف خود ٭ تا ببینی ذات پاک صاف خود ٭ بینی اندر دل علوم انبیا ٭ بی کتاب و بی معید و اوستا ٭

بی صحیحین و احادیث و روات بلکه اند مشرب آب حیات سر امسینا بکردیا بدان را ذ اصبحنا
عربیا بخوان ور مثالی خواهی ازعلم نهان قصه کوا ند و میان و چینیان وجه دلالت این ابیات
بر بدی اعتقاد ملای روم اینکه جایز میداند که کسی بریاضت بجایی برسد که جمیع علوم انبیا بروی
منکشف شود بی آنکه تفسیر و حدیث بخواند و براویان حدیث رجوع کند بلکه تجویز کرده که کردی در
غایت جهل و نادانی در شب جاهل و نادان باشد و در وقت صبح عرب و زبان دان و صاحب علم
پیغمبران شود و از برای فریب بیخردان اینطایفه بی ایمان دروغی ساخته اند که کردی یک شب ریاضت
کشید و در وقت صبح علوم پیغمبران بر وی کشف شد و عارف بزبان عرب شد و گفت امسیت کردیا
واصبحت عربیا یعنی در وقت شام کرد بودم و در وقت صبح عرب شدم و بر هیچ عاقل پوشیده
نیست که این دروغ را زندیقان از برای فریب بی رونقی علم و بی اعتباری علما ساخته اند بلکه از
ضروریات دینست که راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن و احادیث نبویه و این طلب واجب است
بر هر مسلم و مسلمه و صحیحین که در کلام ملای روم مذکور است مراد از آن صحیح بخاری و صحیح مسلم است
و سبب اینکه ملای روم بخصوص این دو صحیح را ذکر نموده اینست که ملا سنی بوده اگر پرسند که
سنیان شش صحیح است پس چونست که ملا این دو صحیح را ذکر نموده در جواب گوییم که ملا سنی بوده
و این دو کتاب نزد سنیان اعتبار عظیم دارند و بعد از کتاب خدا چیزی را صحیح تر از احادیث
این دو کتاب نمیدانند و سبب اعتبار اینند و کتاب ظاهر این شده که بسیاری از احادیث صحیحه که در
فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده بخاری و مسلم تعصب ورزیده اند درین دو کتاب ذکر
نکرده اند تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند کتابی تصنیف نموده و احادیث صحیحه فضل
اهل بیت علیهم السلام را که این دو شیخ با وجود صحت ترک کرده اند جمع نموده و آن کتاب را نام مستدرک
کرده و ما در کتاب اربعین آن حدیث را که در فضل اهل بیت علیهم السلام است نقل نموده ایم و بیان

احوال بخاری و مسلم کرده ایم و نقل شده که ابن حنبل به بخاری گفت که چون تو کتاب خود را صحیح نام
کرده با آنکه اکثر راویانش خوارج بوده اند در جواب گفت که راویانش اگرچه خوارج بوده اند اما
میدانم که دروغ نگفته اند و از جمله غلطهای بخاری که نقل کرده اند یکی اینست که اعتقاد داشته که رضاع
شرعی از خوردن شیر حیوان حاصل میشود باین روش که مرد و زنی هرگاه شیر حیوانی بخورند برادر و
خواهر میشوند ظاهر است که تا کسی صاحب اینچنین عقل فاسدی نباشد با اهل بیت علیهم السلام عناد نمیورزد
و ترک فضایل صحیحه ایشان نمینماید دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این چند بیت است که در
مثنوی گفته در تفسیر این حدیث مشهور صحیح که دلیل بر بلندی قدر اهل بیت علیهم السلام است که پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرموده است مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها غرق
شعر بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتی ام بطوفان زمن ما و اصحابم چو آن کشتی نوح هر که
دست اندر زند یابد فتوح مخفی نماند که سنیان همگی این حدیث را از فضایل اهل بیت شمرده اند
در واقع این حدیث دلیل واضحیست بر امامت اهل بیت و وجوب پیروی ایشان و این مرد اهل بیت
را بصحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجماعست و ما حدیث بسیار از کتابهای سنیان در کتاب
اربعین نقل کرده ایم که مراد از اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است و دلیل دیگر
بر زشتی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست شعر گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوان
پر دلی لیک بر شیری مکن هم اعتمید اندر آ در سایه نخل امید تو در آ در سایه آن عاقلی کش
نتاند برد از ره غافلی چون گرفتی پیر هن تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو چون گزیدی پیر
نازک دل مباش سست و ریزنده چو آب و گل مباش و بعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی
بی جرأت و شجاعت را نقل نموده و شک نیست که مضمون این کذب و خلاف واقع است هرگز حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را باطاعت و پیروی پیری امر نفرموده بلکه همه امت را

امر کرده که وی را اطاعت نمایند واحادیث درین باب در کتب شیعه وسنی متواترست ودلیل دیگر
بر بدی اعتقاد ملای رومی این بیت مثنویست **شعر** غم مخور فردا شفیع تو منم خواجه روحم
نه مملوک تنم این بیت را از زبان حضرت مرتضی علی علیه السلام گفته ومخاطب باین کلام ابن ملجم است
پس بگمان وزعم ملای روم حضرت مرتضی علی علیه السلام شفیع ابن ملجم خواهد بود واین رای فاسد
ومخالف اجماع اهل بیت است ومخالفه وایت مشهورست که شیعه وسنی در کتابهای خود روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحضرت مرتضی علی علیه السلام گفت که اشقی الاولین کیست
وحضرت مرتضی علی علیه السلام گفت که عاقر ناقه وپرسید که اشقی الاخرین کیست حضرت امیر در جواب
گفت که خدا ورسول اعلمند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت که اشقی الاخرین آن کیست که
محاسنت را بخون سرت رنگین نماید عطار نیز این معنی را بنظم آورده وگفته **شعر** اشتر حق کشته
اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الاخرین این بیت را قاضی میر حسین از مصیبت نامه عطار نقل
نموده در واقع چه گنجایش دارد که حضرت مرتضی علی علیه السلام وعده شفاعت با بن ملجم دهد و
مرد ما نرا بقتل فرزندان خویش دلیر سازد پس بیشک این قول کذب وافتراست ومخالف احادیث آل
عباست صلی الله علی محمد وآله دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست **شعر**
من چنان مردم که بر خونی خویش نیش لطف من نشد در قهر نیش گفت پیغمبر بگوش چاکرم کو
برد روزی زگردن این سرم کرد آگه آن رسول از وحی دوست که هلاکم عاقبت در دست اوست
او همین گوید بکش پیشین مرا تا نیاید از من این منکر خطا من همین گویم که مرگ ز تست با قضا من
چون توانم حیله جست من همین گویم برو جف القلم زان قلم بس سرنگون گردد علم هیچ بغضی نیست
در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو آلت حقی تو فاعل دست حق چون زنم بر آلت حق طعن ودق
گفت او پس این قصاص از بهر چیست گفت آن هم از حق این سر خفیست بدانکه حاصل معنی این ابیات آنست

که حضرت

که حضرت مرتضی علی علیه السلام میگفت که من آن مردم که بر خونی خود که ابن ملجم باشد نوش لطف خویش را
نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوش چاکرم که ابن ملجم باشد گفت که تو سر علی را علیه السلام از گردن جدا خواهی کرد
پس ابن ملجم بمن میگفت که مرا بکش که تا از من خطایی سر نزند وترا بقتل نرسانم ومن در جوابش میگفتم
که قلم جاری شده وقضای الهی تعلق گرفته واین قضیه واقع خواهد شد وهیچ بغض تو در دل من نیست
زیرا که این قتل را من از تو نمیدانم بلکه تو آلت حقی وفاعل این فعل دست خداست پس من چون آلت
حق را بر نجانم وآزار کنم بعد از آن ابن ملجم گفت که هرگاه این فعل از خدا باشد پس این قصاص از بهر چیست
حضرت امیر علیه السلام در جواب گفت که این قصاص نیز فعل خداست واین سر پنهانست شک نیست که این
حکایت محض کذب وافتراست هرگز حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله با بن ملجم نگفته که تو قاتل
علی خواهی بود وهرگز حضرت علی علیه السلام باین مرد والله نگفته که بغض تو در دلم نیست زیرا که بغض
اعدا الله ومحبت ودوستی احباء الله دو رکن اند از ارکان ایمان واحادیث درین باب متواترات
وهرگز با و نگفته که من ترا قاتل خود نمیدانم بلکه قاتل من خداست وتو آلت خدایی چرا که این مذهب جبریست
وحضرت مرتضی تصریح کرده است که جبری کافر ومشرکست وبی شبهه نیست این مذهب باطل بحضرت مرتضی
علی علیه السلام دادن ضلالت وگمراهیست وبنا برین مذهب جبر لازم می آید که خلق بهشت ودوزخ عبث باشد
وعذاب عاصیان ظلم باشد وثواب مطیعان بیوجه باشد وقصاص وحد وتعزیر ستم باشد وکله
وانتقام که در میان عقلا متعارفست بیصورت باشد در کتاب صراط المستقیم که در اثبات ائمه تصنیف
شده مذکورست که در شهر اصفهان شخصی که مذهب جبر داشت کسی را با حرم خود دید خواست
که او را آزار کند آنمرد بوی گفت که تو مذهب جبر داری واعتقادت اینست که هر چه از من سر میزند فاعلش
خداست پس چرا میخواهی که مرا آزار کنی آنمرد جبری چون این سخن شنید خاموش شد ودست از آزار
آنمرد کشید واورا معذور داشت وشیخ عطار در تذکرة الاولیا ابو الحسن بوشنجی را که از اولیای اهل

سنی است مدح و ثنا کرده و گفته که ترکی او را قفایی زد و چون مردمان آن ترک را ملامت کردند
و در مقام عذرخواهی شد ابوالحسن با او گفت که تو فارغ باش که ما این را از تو نمی‌بینیم از آنجا که رفت
آنجا خطا و غلط نبود باز عطار در کتاب مذکور بعد از آن که ابن عطا را که از اکابر مریدان جنید است
مدح و ثنا کرده گفته که او را ده پسر بوده است همه صاحب جمال و بفرهنگ پیر رفتند دزدان همه را گرفتند
و یک یک را در حضور او گردن میزدند و هیچ نمیگفت تا نه پسر را بکشتند چون پسر دهم را خواستند که
بکشند روی به پدر کرد و گفت ای پدر این چه شفقتی است که نه پسرت را کشتند و در تو تغیری پدید
نیامد و نصیحتی که با ایشان نکردی و هیچ نگفتی ابن عطا گفت ای جان پدر کسی که او این میکند با او
هیچ نتوان گفت که او خود میداند و می بیند و میتواند اگر خواهد همه را نگاه دارد دزدان چون آن سخن
بشنودند و آن حال معلوم کردند حالتی ایشان را پدید آمد که دست از آن پسر بداشتند و گفتند ای شیخ این
سخنان اگر در اول میگفتی هیچ فرزند تو کشته نشدی گفت اگر در آن وقت بایستی گفت هم در آن وقت گفته
شدی اگر گویند که ملای روم چون میشود که جبری مذهب باشد و حال آنکه جبریان را در مثنوی مذمت
نموده در جواب گوییم که شک نیست در اینکه آنچه ملا بحضرت مرتضی علی علیه السلام نسبت داده جبر است
و شک نیست در اینکه هر که نسبت جبر بحضرت مرتضی علی علیه السلام دهد کافر و گمراه است اگرچه خود
مذهب جبر نداشته باشد و تحقیق اینست که ملا نیز جبریست و اگرچه جبریان را مذمت کرده و بیان این
موقوف برین است که بیان کنیم مذاهب امت را در خلق افعال بدانکه چون اکثر امت از در مدینه
علم دوری جستند در بادیه ضلالت گمراه گشتند و هفتاد و سه گروه گردیدند و از مسایل اصول
دین که در آن اختلاف عظیم کردند مسئله خلق افعالست و درین مسئله شش مذهب است پنج مذهب
از آن باطل است و یکی حق که آن مذهب امامیه و فرقه ناجیه است اما پنج مذهب باطل اول مذهب
جهمیه است که تابعان صفوان بن جهیم باشند و نام دیگر ایشان جبریه است اعتقاد باطل ایشان

اینست که

اینست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت نیز بر فعل خود ندارد و گفته اند که در میان حرکت
مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست و بطلان و فساد این مذهب در مرتبه‌ایست که گنجایش ندارد که بر صاحب
شعوری پوشیده بماند و علاف که از فضلای معتزله است بشر مریسی را که این مذهب داشته مذمت
میکرده و میگفته که حمار بشر عاقل‌تر از بشر است زیرا که چون بجوی رسد که جستن مقدورش
هست بجهد و اگر داند که مقدورش نیست نجهد پس حمار بشر فرق میان مقدور خود و غیر مقدور خود
میکند و بشر این فرق نمیکند و مذهب دویم مذهب اشعریه است که تابعان ابوالحسن اشعری باشند
چون ایشان جهمیه و جبریه را بسیار رسوا دیدند و خواستند که فرقی در میان حرکت مرتعش و حرکت
صحیح بکنند گفتند که فرق اینست که حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست و حرکت صحیح مقدور صحیح
هست و با اینحال هر دو حرکت را فعل خدا دانسته اند و گفته اند که در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و
خدا را نیز قدرتیست اما قدرت بنده ضعیف و بی اثر است و قدرت خدا غالب و با اثر است و فعل
بنده از قدرت خداست نه از قدرت بنده و این قدرت بی اثر بنده را کسب نام کرده اند و با اینحال
گمان کرده اند که از اهل اختیارند نه از اهل جبر و جبر را مذمتها کرده اند و بمذهب ما که مذهب امامیه است
این مذهب نیز مثل مذهب جبریه است و هر مفسده که بر جبریه لازم می‌آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن
بر ایشان نیز لازم می‌آید و اثبات قدرت بی اثر ایشان را از جبریه بیرون نمیبرد که برین تقدیر بنده را هیچ دخلی
در افعال خود نیست و ملای روم صاحب این مذهب است و گمانش اینست که از اهل اختیار است و جبریه
را که جهمیه باشند مذمت نموده و دلیل بر اینکه ملا اشعری مذهب است و بنده را فاعل فعل خود
نمیداند ابیات گذشته و این ابیات است شعر گفت آدم که ظلمنا نفسنا او ز فعل خود بُد غافل چو ما
در گنه او از ادب پنهانش کرد زان گنه بر خود زدن او بر بخورد بعد توبه گفتش ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جرم و محن نی که تقدیر و قضای من بُد آن چون بوقت عذر کردی آن نهان

کفت تو سیدم ادب نکذاشتم ۚ کفت من هم پاس آنت داشتم ۚ یک مثل ای دل پی فرقی بیار ۚ تا بدانی جبر را
از اختیار ۚ دست چون جنبان شود از ارتعاش ۚ وانکه دستی را تو لرزانی زجاش ۚ هر دو جنبش
آفریده حق شناس ۚ لیک نتوان کرد این با آن قیاس ۚ زان پشیمانی که لرزانیدیش ۚ مرتعش را کی پشیمان
دیدیش ۚ پس مستفاد از این ابیات میشود که اعتقاد ملا اینست که اکل کندم که از آدم واقع شد فعل خداست
و آدم که نسبت ظلم بخود داد وظلمنا انفسنا کفت بنا بر ادب بود و حرکت صاحب رعشه را و حرکت صحیح را
مرد و را از خدا میداند و فرقی که در میان این دو حرکت کرده همین است که صاحب رعشه را از حرکت پشیمانی
حاصل نمیشود و صحیح را از حرکت وی پشیمانی حاصل میشود مخفی نماند که پشیمانی غیر مرتعش دلیلست بر اینکه
او حرکت را بفعل خود میداند زیرا که پشیمانی از فعل غیر بی معنیست کو یا مراد ملا اینست که صحیح چون حرکت را
مقدور خود می بیند توهم میکند که حرکت فعل اوست بنا برین پشیمانی او را حاصل میشود بخلاف مرتعش
که چون معلوم است که حرکت مقدور او نیست بنا برین پشیمانی او را حاصل نمیشود بدانکه ملای روم را غرض
اینست که این مذهب باطل را از راه عشق و وحی یافته است نه از راه عقل چنانچه از این ابیات او مستفاد
میشود **شعر** پس محل وحی کردد هوش جان ۚ وحی چه بود کفتنی از حس نهان ۚ لفظ جبرم عشق را
بی صبر کرد ۚ وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد ۚ این معیت با حقست و جبر نیست ۚ این تجلی ماهست و ابر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست ۚ جبر آن اماره خودکامه نیست ۚ جبر را ایشان شناسند ای پسر ۚ که خدا
بکشادشان در دل بصر ۚ غیب و آینده بر ایشان کشت فاش ۚ ذکر ماضی پیش ایشان کشت لاش ۚ اختیار
و جبر ایشان دیکر است ۚ قطرها اندر صدفها کوهر است ۚ حاصل معنی این ابیات اینست که بعد از زوال عقل
بسبب عشق هوش جان محل وحی میشود و این عاشقان که صاحب وحیند مذهب ایشان جبر نیست بلکه
مذهب ایشان معیتست باین معنی که فعل از بنده بقدرت غالبه الهی واقع میشود اما با این قدرت قاهره الهی
بنده را قدرت ضعیف بی اثری هست چنانچه مذهب اشعریه است و قبل ازین مذکور شد و بعد از آن

کفته

کفته که اکر این مذهب جبر باشد اما جبر عامه نیست و مرادش از عامه جهمیه است که اعتقاد باطل ایشان
اینست که فرق در میان حرکت مرتعش و غیر مرتعش نیست و کمان کرده اند که هیچ فعل مقدور انسان نیست
چنانچه مقدور سنک و کلوخ نیست و ملای روم در هر موضع که جبریه را مذمت میکند مرادش این طایفه است
که جهمیه باشند ملا این طایفه را سنی نمیداند بلکه خود را و سایر اشعریه را سنی میداند و کمانش اینست که
سنی مومنست و غیر سنی مومن نیست و از جمله اشعار او که از زبان مومن سنی در جواب جبری مذهب
و مذمت جبریه کفته این ابیاتست **شعر** کفت مومن بشنو ای جبری خطاب ۚ آن خود کفتی نک آوردم جواب
نامه عذر خودت برخواندی ۚ نامه سنی بخوان چه ماندی ۚ اختیاری هست ما را بی کمان ۚ حس را منکر
نتانی شد عیان ۚ سنک را هرکز نکوید کس بیا ۚ از کلوخی کس کجا جوید وفا ۚ آدمی را کس نکوید تو بپر ۚ یا بیا
ای کور تو در من نکر ۚ مخفی نماند که ملا درین ابیات بیان مذهب خود نموده و ظاهر ساخته که اشعری مذهب
بوده زیرا که سنی نام اشعریه است نزد ایشان و طایفه اشعریه و معتزلی مذهب جبری مذهب را که جهمیه
باشند سنی نمیدانند بلکه ایشان را از اهل بدعت میدانند چنانچه مذکور شد و باید درین ابیات مذکوره نمود
که مذهب جهمیه که اعتقاد ایشان اینست که در میان انسان و سنک و کلوخ فرق نیست باطل است و فرق
در میان ایشان و سنک و کلوخ حاصل است زیرا که بسنک کسی نمیکوید که بیا و از کلوخ طلب وفا کسی نمیکند
و بآدمی کسی نمیکوید بپر و بکور کسی نمیکوید بر بین و این بنا بر آنست که اینها را قدرتی نیست و اما انسان را امر و
نهی میتوان کرد بنا بر آنکه او را قدرت هست و اکرچه بی اثر باشد و این قدرت بی اثر را اختیار نام کرده اند
مخفی نماند که بمذهب ملای روم و سایر اشاعره که فاعل فعل خدا را میدانند و قدرت بنده را بی اثر
میدانند این فرق نیز صورتی ندارد چرا که قدرت بی اثر وجود و عدمش مساویست پس بنا برین امر و
نهی انسان مثل امر و نهی سنک و کلوخ بیصورت و قبیح است ای عزیز من بدانکه همچنانچه بمذهب جهمیه
عذاب عاصیان قبیح است همچنین بمذهب ملای روم و سایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود نمیدانند

وقدرتش را چه اثر میدانند عذاب عاصیان قبیح است و درین باب احادیث بسیار است واز آن
جمله محمد بن بابویه در کتاب توحید بسند متصل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که
خرج ابو حنیفة ذات یوم من عند الصادق علیه السلام فاستقبل موسی بن جعفر علیه السلام فقال
له یا غلام ممن المعصیة قال لا تخلو من ثلث اما ان یکون من الله عز وجل ولیست منه فلا ینبغی
للکریم ان یعذب عبده بما لا یکتسب واما ان یکون من الله عز وجل والعبد فلا ینبغی للشریک القوی
ان یظلم الشریک الضعیف واما ان تکون من العبد وهی منه فان عاقبه الله فبذنبه وان عفا عنه
فبکرمه وجوده مضمون این حدیث اینست که حضرت امام رضا علیه السلام گفت که ابو حنیفه از پیش
حضرت امام جعفر علیه السلام بیرون آمد حضرت امام موسی علیه السلام را دید بوی گفت ای پسر معصیت
از کیست حضرت در جواب گفت که از سه حال بیرون نیست یا آنست که معصیت از خداست پس سزاوار
نباشد که خدای کریم عذاب کند بنده را بسبب معصیتی که بنده آنرا نکرده باشد و یا معصیت از خدا
و بنده است پس سزاوار نباشد که شریک قوی ظلم کند بر شریک ضعیف و یا معصیت از بنده است
و در واقع از بنده است پس اگر عقاب کند بنده را بسبب گناهش او را عقاب کرده خواهد بود و اگر
عفو کند گناه او را پس بکرم و جود خود او را عفو کرده خواهد بود بدانکه از کلام ملای روم مستفاد
میشود که جبر دو نوع است جبر ممدوح که مذهب اشعریه باشد و جبر مذموم که جبر عامه باشد که جهمیه
باشند و این بیت مثنوی نیز دلالت برین مدعا دارد شعر ترک کن این جبر جمع مبتلان تا خبر یابی
از آن جبر چو جان ۞ مذهب سیوم مذهب تابعان حلاج و باین بیاست و بنا بر اعتقاد بوحدت وجود
که مذهب اینطایفه است جمیع افعال از خداست زیرا که ایشان وجود مطلق را ذات خدا میدانند وما
سوای ذات خدا را عدم و محض خیال میدانند چنانچه گفته اند شعر همه عالم خیال می بینم در خیال آن
جمال می بینم ۞ فرقی که در میان این مذهب و مذهب اشعریه است اینست که اشعریه بنده را غیر خدا میدانند

وفعلش را

وفعلش را از خدا میدانند و تابعان حلاج و باین بیا فعلش را از خدا میدانند و ذاتش را از خدا میدانند
مخفی نماند که این مذهب باطنی ملای روم است و مذهب اشعریه مذهب ظاهری اوست و دلیل برین
مدعا اینکه قبل ازین دانسته شد که او قایل بوحدت وجود است و خلق را عین اشیا میداند و غیر خدا را
خیال محض میداند و این جبری که صاحب گلشن اختیار نموده و گفته شعر هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی گفته که او مانند گبر است ۞ ظاهر اینست که جبر باین معنیست زیرا که او نیز از تابعان حلاج و باین بیاست
واز قایلین بوحدت وجود است و محتمل است که مرادش از جبر آن جبری باشد که مختار جهمیه است
یا آن جبری باشد که مختار اشعریه است و در فواتح مذکور است که محیی الدین در فتوحات در باب
سیصد و شصت ونهم گفته اما العارفون من اهل الله فلا یرون ثمة قدرة یکون عنها فعل شیء
معنی این کلام اینست که عارفان از اهل الله این اعتقاد دارند که کسی را قدرتی باشد که بآن قدرت
فعل واقع شود و مذهب چهارم مذهب فلاسفه است اعتقاد ایشان اینست که بنده در فعل خود
مضطر است و هرچه کند نمیتواند که نکند و هرچه ترک نماید نمیتواند که آنرا بکند و بطلان این مذهب
در غایت ظهور است زیرا که جمیع عقلا میدانند که آنچه میکنند میتوانند که آنرا نکنند و آنچه نکنند میتوانند
که آنرا بکنند و ما در کتاب بهجة الدارین و حکمة العارفین بیان بطلان و فساد این مذهب کرده ایم
و شک نیست درینکه آنچه بر جبریه لازم می آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن بر فلاسفه نیز لازم
می آید و مذهب پنجم مذهب جماعتی از معتزله است اعتقاد باطل ایشان اینست که طاعت و ترک معصیت
بتوفیق و اراده و مشیت الهی واقع نمیشود معصیت را بخذلان و اراده و مشیت الهی نمیدانند و بعضی
از ایشان همین فعل بنده را مقدور خدا نمیدانند و بعضی قبایح را مقدور خدا نمیدانند واینطایفه
از معتزله را مفوضه نیز مینامند ازین جهت که اعتقاد کرده اند که حق تعالی تفویض امر به بنده کرده
و چنانش مستقل ساخته که بی اراده و مشیت الهی هرچه خواهد میکند و چنان بنده را مستقل دانسته

کراز آن عجز خدا لازم می آید زیرا که عصیان بنده را بخذلان الهی ندانسته اند و کمان کرده اند که اراده
و مشیت بنده در عصیان غالب است بر اراده و مشیت الهی اینطایفه خواسته اند که خدا را بعدالت
وصف نمایند و نفی ظلم از وی کنند بعجزش وصف نموده اند و مذهب ششم مذهب حق شیعه اثنا
عشریه است اعتقاد صحیح ایشان چنانست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم بیان فرموده و گفته لا
جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه جبر است و نه تفویض است بلکه امریست در میان این دو امر
و مراد از امر بین الامرین اینست که بنده فاعل فعل خود است و لیکن آنچه از طاعات میکنند بتوفیق خداست
و آنچه از معصیت بجای آورد بخذلان خداست اگر پرسند که توفیق چه معنی دارد گوییم که بعد از آن
که پروردگار بنده را قادر بر فعل طاعت و ترک معصیت کردانید و همچنین او را قادر بر ترک طاعت
و ارتکاب معصیت ساخت او را اعانتی میکند بر فعل طاعت و ترک معصیت تا در نظر بنده طاعت
رجحان بهم رساند و دلش بدان مایل شود و لیکن بحدی نرسد که در فعل طاعت و ترک معصیت مضطر
و مجبور باشد و توفیق ترک معصیت را عصمت نیز می نامند و اگر پرسند که خذلان چه معنی دارد
در جواب گوییم که خذلان توفیق ندادنست یعنی بعد از آنی که حق تعالی بنده را قادر بر فعل
معصیت و ترک معصیت ساخت او را از معصیت نهی میکند پس اگر نشنود او را وامیگذارد با آنکه
قادر هست که او را جبر کند بر ترک معصیت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
در باب قضا و قدر نقل نموده که گفت لا تقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم فتظلموه
و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله و الشر بخذلان الله و کل سابق فی علم الله یعنی مگویید که حق تعالی بندگان را
بخود شان واگذاشته پس ضعیف شمارید خدا را و مگویید که خدا جبر کرده است ایشان را پس ظالم شمارید
خدا را و لیکن بگویید که خیر بتوفیق خداست و شر بخذلان خداست و همه سابق است در علم خدا و در
توحید ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده قال ان الناس فی القدر علی ثلثة

اوجه

اوجه رجل یزعم ان الله عز و جل اجبر الناس علی المعاصی فهذا قد ظلم الله فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم
ان الامر مفوض الیهم فهذا قد وهن الله فی سلطانه و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما یطیقون و لم یکلفهم
ما لا یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ معنی این حدیث اینست که
مردمان در قدر بر سه وجه اند یکی مردی میگوید که خدا جبر کرده است مردمان را بر گناهان و اینمرد خدا را ظالم
شمرده است در حکمش پس او کافر است و مردی میگوید که خدا بندگان را مستقل کردانیده و امر را بایشان
واگذاشته چنانچه خلاف حتم الهی هرچه خواهد میکنند و اینمرد خدا را عاجز دانسته در سلطنتش پس او کافر است
و مردی میگوید که خدا تکلیف کرده است بندگان را بچیزی که طاقت و قدرت آن دارند و تکلیف نکرده است
ایشان را بچیزی که طاقت و قدرت آن نداشته باشند پس اگر نیکویی از ایشان واقع شود خدا را شکر کنند زیرا
بتوفیق خدا آنرا کرده اند و اگر بدی از ایشان واقع شود از آن استغفار و طلب آمرزش کنند زیرا که آنرا
از خذلان خدا دانند پس اینمرد که صاحب این اعتقاد است مسلم کاملست و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم نقل شده که گفت لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین راوی گوید که بحضرت گفتم
که ما الامر بین الامرین یعنی چه چیز است امر بین الامرین در جواب گفت مثل ذلک رجل رأیته علی معصیة
فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت امرته بالمعصیة
ترجمه این کلام اینست که مثل این مثل مردیست که او را بر معصیت ببینی پس او را نهی کنی و او قبول نهی
تو نکند پس او را واگذاری تا آن معصیت را بجای آورد پس از اینکه او را واگذاشته باشی بعد از آن
لازم نمی آید که تو او را امر بمعصیت کرده باشی بدانکه حضرت صادق علیه السلم بقول لا جبر نفی و ابطال
مذهب جهمیه و اشعریه و حلاجیه و فلاسفه نموده زیرا که جمیع این مذاهب جبریست و بقول لا تفویض
نفی مذهب معتزله نموده و همچنین نفی نموده مذهب جماعت غلاة را که نام ایشان نیز مفوضه است و اعتقاد
باطل ایشان اینست که حق تعالی خلق را آفریده و امور ایشان را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلم

واکذاشت رباعی ای دل طلبی اگر نجات دارین، بیرون مرو از راه امام ثقلین، بیزار شو از مذهب جبر
وتفویض، امری بگزین تو در میان امرین، اگر به سند که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
مشهور ومتواتر شده که گفته القدریة مجوس هذه الامة یعنی انکه قدری مذهب است مجوس وگبر
این امت است پس قدری مذهب چه کسانند در جواب گوییم که معتزله را اعتقاد اینست که جهمیه و
جبریه واشعریه قدری مذهبند وجبریه واشعریه معتزله ومفوضه را قدری میدانند وتحقیق نزد ما
اینست که جمیع امت سوای امامیه که فرقه ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیراکه سوای امامیه پنج فرقه اند
که مذکور شد یک فرقه از آن پنج فرقه که معتزله باشند مفوضه اند وچهار فرقه دیگر که جهمیه واشعریه وحلا
و فلاسفه باشند جبریه اند واز احادیث اهل بیت علیهم السلم مستفاد میشود که هم مفوضه قدریند
وهم جبریه اما از احادیث آنچه دلالت دارند بر اینکه مفوضه قدریند چند حدیث است از آنجمله این
دو حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
روایت کرده که آنحضرت گفت لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او
من علمها ایاه العالم معنی این حدیث اینست که جبر نیست و قدر نیست ولیکن منزله ایست در میان جبر و
قدر که در آن منزله حقیقت که نمیدانند آنرا مگر عالم از آل محمد صلی الله علیه وآله یا کسی که عالم او را تعلیم
کرده باشد بدانکه از این حدیث مستفاد میشود که سوای شیعه آل محمد صلی الله علیه وآله که شاگردان
وپیروان آل اطهار اند کسی را از امر بین الامرین که مذهب حق است چنانچه مذکور شد خبری واطلاعی نیست
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وابن بابویه در کتاب توحید بسند خود از حضرت امام جعفر صادق
وحضرت امام محمد باقر علیهما السلم روایت کرده که گفتند ان الله عز وجل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه
علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلم هل بین الجبر
والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء والارض معنی این حدیث اینست که خدا رحیم تر است

بخلق

بخلق خود از اینکه ایشانرا جبر کند بر گناهان پس ایشانرا بر آن گناهان عذاب نماید وخدا از آن قادر
تر است که اراده اش بچیزی تعلق گیرد وآن چیز واقع نشود پس از آن دو امام پرسیدند که آیا در میان
جبر و قدر منزله سیمی هست در جواب گفتند آری منزله فراختر از میان زمین وآسمان و قبل از این
بیان منزله که واسطه است در میان جبر وقدر نمودیم وانچه دلالت میکند بر اینکه جبریه قدریند این
حدیث است که ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب توحید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت
کرده وآنحضرت از پدرش و پدرش از جدش نقل نموده که گفت داخل شد مردی از اهل عراق بمجلس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم وگفت اخبرنا عن خروجنا الی اهل الشام ابقضاء من الله وبقدر فقال
له امیر المؤمنین علیه السلم اجل یا شیخ فوالله ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر
فقال الشیخ عند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین ترجمه این کلام اینست که آنمرد بحضرت امیر المؤمنین علیه
السلم گفت که خبر ده ما را که این سفری که ما بجانب اهل شام کرده ایم بقصد حرب معاویه آیا بقضا و قدر الهی
واقع شده حضرت امیر علیه السلم در جواب گفت آری یا شیخ بخدا قسم که بر هیچ بلندی بر نیامده اید و در هیچ
پستی در نیامده اید مگر بقضای خدا و قدر خدا پس آنمرد گفت که من از پیش خدا طلب اجر میکنم از برای تعب
وآزاری که درین سفر کشیده ام پس چون آنمرد از کلام امیر المؤمنین علیه السلم چنین فهمید که سفرش بقضای
حتم و قدر لازم بوده و در سفر خود مجبور بوده پس حضرت از برای دفع ظن وگمان او با او گفت مهلا
یا شیخ لعلک تظن قضاء حتما وقدرا لازما لو کان کذلک لبطل الثواب والعقاب والوعید والوعد
ولم یکن علی مسیئ لائمة ولا علی محسن محمدة ولکان المحسن اولی باللائمة من المذنب والمذنب اولی با
لاحسان من المحسن تلک مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدریة هذه الامة یا شیخ ان الله عز و
جل کلف تخییرا ونهی تحذیرا واعطی علی القلیل کثیرا لم یعص مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یخلق السموات
والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار قال فنهض الشیخ وهو یقول

شعر انت الامام الذي يرجو بطاعته \ يوم النجاة من الرحمن غفرانا \ اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا
جزاك ربك عنا فيه احسانا \ معنی این کلام اینست که حضرت امیر علیه السلام گفت که آرمیده باش و اضطراب
مکن ای شیخ شاید که گمان میکنی که سفرت بجانب اهل شام بقضای حتم و قدر لازم بوده و تو مجبور
و بی‌اجر بودهٔ و اگر چنانچه همچنین باشد لازم آید بطلان ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر و هر آینه
ساقط شود معنی وعد و وعید و لازم آید که بر گناه کار ملامتی نباشد و نیکوکار را مدح و منقبتی
نباشد و هر آینه باشد نیکوکار اولی بملامت از گناه کار و گناه کار اولی باشد باحسان از نیکوکار
این قول و مذهب بت‌پرستان و دشمنان رحمن و قدری مذهبان و گبران این امت است ای شیخ الله
تعالی بندگان را تکلیف نموده و اختیار داده و نهی و تحذیر فرموده و بر عمل اندک ثواب بسیار داده
و کسی عصیان و مخالفت ننماید او را بعنوان غلبه و قهر و کسی اطاعت ننماید او را بطریق اکراه و جبر نیافریده
آسمانها را و زمین را و آنچه در میان آسمان و زمین است بباطل و عبث و این ظن و گمانی که تو کردی
قول و مذهب کسانیست که اختیار کفر نموده اند و کافر شده اند پس وای بر کافران از آتش جهنم پس آن
شیخ برخواست و در مدح آنحضرت چند بیت بنظم آورده بر آنحضرت بخواند و از جمله آن ابیات این دو
بیت است که مذکور شد و ترجمه آن دو بیت این دو بیت فارسیست شعر توئی آن امامی که از طاعت او
امید از خداوند داریم رضوان \ ز تو مشکل دین ما گشت روشن \ جزای تو احسان دهد رب احسان
بدانکه این حدیث را محمد بن یعقوب کلینی نیز در کتاب کافی نقل نموده و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج این حدیث را
با زیادتی ذکر نموده و زیادتی اینست فقال الشیخ یا امیر المؤمنین فما القضاء و القدر اللذان ساقانا و ما
هبطنا وادیا و لا علونا تلعة الا بهما فقال امیر المؤمنین علیه السلام الامر من الله و الحکم ثم تلا هذه الآیه
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا ای امر ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احسانا و ترجمه این کلام اینست که آن شیخ گفت که یا امیر المؤمنین چه چیز است این قضا و قدری که ما را

بجانب

بجانب شام رانده و برده و در هیچ پستی داخل نشده ایم و بر هیچ بلندی بر نیامده ایم مگر با آن قضا و قدر
حضرت امیر در جواب فرمود که آن امر و حکم خداست و بعد از آن آیهٔ مذکوره را بخواند و تفسیر نمود قضا را که
در آیه واقع شده بامر و حکم پس تعبیر نمود آیه را که خدا امر و حکم نموده که عبادت منمایید مگر او را و با والدین
احسان نمایید و این حدیث را شیخ طبرسی از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه نیز نقل نموده که آن شیخ گفت فما
القضاء و القدر الذی ذکرته یا امیر المؤمنین قال الامر بالطاعة و النهی عن المعصیة و التمکین من فعل الحسنة
و ترک المعصیة و المعونة علی القربة الیه و الخذلان لمن عصاه و الوعد و الوعید و الترهیب و کذلک قضاء
الله فی افعالنا و القدر لاعمالنا و معنی این کلام اینست که آن شیخ گفت که چه چیز است آن قضا و قدری که ذکر کردی
یا امیر المؤمنین حضرت در جواب گفت که قضا و قدر الهی امر بطاعت است و نهی از معصیت است و وعد و وعید
دادن و ترسانیدن است و چنین است قضای خدا در افعال ما و قدر خدا در اعمال ما پس از این احادیث
مذکوره مستفاد شد که اهل جبر و تفویض هر دو و قدریه و مجوس اند و صاحب مذهب صحیح و اعتقاد درست
همین شیعه امامیه اثنا عشریه اند که بامر بین الامرین قایل شده اند و از طریق اهل بیت علیهم السلام بیرون
نرفته اند دلیل دیگر بر اینکه ملای روم شیعه نبوده بلکه سنی و ناصبی بوده اینست که در باب عزا و ماتم سید
الشهدا و قرة عین مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا با شیعه امامیه تمسخر و استهزا نموده و شک نیست که تمسخر
با شیعه درین باب تمسخر با اهل بیت است زیرا که شیعه بنا بر ترغیب اهل بیت علیهم السلام هر سال در ماه
محرم مراسم تعزیه و ماتم بجا می‌آورند و امید تمام دارند که ببرکت این تعزیه و ماتم و اندوه و غم خدای
اعظم قلم عفو بر معاصی صغیره و کبیره ایشان بکشد و احادیث در ثواب عزا و ماتم حضرت امام حسین
علیه السلام و گریستن و گریانیدن بسیار است و ما درین مقام بنقل قلیلی از آن اکتفا میکنیم از آنجمله است که محمد بن
بابویه قمی رحمه الله از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی روایت کرده که مضمون بعضی از آن حدیث
اینست که آنحضرت با بن شبیب گفت که ای ابن شبیب اگر از برای حسین علیه السلام گریه کنی تا اشک بر رخسارت

بریزد خدای تبارك وتعالی می‌آمرزد هر گناهی را که کرده باشی خواه گناه کوچك وخواه بزرك و
خواه کم وخواه بیش ای ابن شبیب اگر خواهی که بمیری و بر تو گناهی نباشد پس زیارت کن امام حسین را
علیه الصلوة والسلام ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ساکن قصرهای بهشت گردی پس لعن کن
کشندگان حضرت امام حسین را ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ترا ثواب شهیدان کربلا بوده
باشد هر گاه یاد کنی حضرت امام حسین را بگو که کاشکی در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام میبودم و
بسعادت عظیم که شهادت است میرسیدم ای ابن شبیب اگر دوست داری که با ما باشی در درجهای
بلند بهشت پس غمگین باش از برای غمگینی ما وشاد باش از برای شادمانی ما باز محمد بن بابویه قمی رحمة
الله علیه در کتاب امالی از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرموده که هر که یاد کند مصیبت
ما را و بگرید و بگریاند مردم را با ما خواهد بود در درجهای ما در روز قیامت و هر که یاد کند مصیبت
ما را و گریه کند نگرید چشم او در روزی که دلها همه بگریند و حدیث دیگر نقل نموده که مضمونش اینست
که ابو عماره گفت که حضرت امام جعفر علیه الصلوة والسلام بمن گفت که ای ابو عماره بخوان از برای من شعری
در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام پس من از برای آنحضرت خواندم و آنحضرت میگریست پس والله
که پیوسته میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه آواز گریه پردگیان عصمت را شنیدم پس آنحضرت فرمود که
ای ابو عماره هر که بخواند شعری در حق حسین و بگریاند پنجاه کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق
حسین شعری و بگریاند چهل کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند سی کس را
پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند بیست کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند
در حق حسین شعری و بگریاند ده کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و بگریاند
یك کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین شعری و خود را بصورت گریه کنندگان در
آورد پس او راست بهشت باز محمد بن بابویه رحمة الله علیه حدیثی نقل نموده که مضمون بعضی از آن اینست

که

که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست سال یا چهل سال بر حضرت امام حسین علیه السلام گریه میکرد و در
پیش او طعامی گذاشته نمیشد مگر اینکه دیدهٔ مبارکش گریان شدی و میفرموده که یاد نکرده ام قتلگاه
فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است باز محمد بن بابویه از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده
که او گفت که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که محرم ماهیست که اهل جاهلیت در آن حرب و قتال را حرام
میدانستند این امت حلال میدانستند درین ماه خونهای ما را و هتك نمودند درین ماه حرمت
ما را و اسیر کردند درین ماه ذریه و نساء ما را و آتش انداختند درین ماه در خیمهای ما و غارت کردند
درین ماه اسباب ما را و رعایت حرمت رسول خدا ننمودند بدرستی که روز قتل حسین جراحت نموده
چشمهای ما را و روان گردانیده اشکهای ما را و ذلیل گردانیدند عزیزان ما را این زمین کرب و بلا
ما را بکرب و بلا انداخته تا وقت وفات و هنگام ممات پس باید که بگریند بر حسین علیه السلام گریه کنندگان
بدرستی که گریه کردن بر آنحضرت بر طرف میسازد گناهان عظیمه را پس آنحضرت فرمود که هر گاه ماه محرم
داخل شدی کسی پدرم را خندان نمیدید و غمگین و دلگیر بود و میگفت که این روزیست که حسین علیه السلام
در آن کشته شده پس شیعه اگر بالفعل در دهه محرم بعزا و ماتم حسین معصوم مظلوم علیه السلام مشغول
شوند چگونه مستحق ملامت و مذمت شوند از کلام ملای روم چنین مستفاد میشود که او روز عاشورا را
روز فرح و سرور خود میدانسته و قاتلان حسین را ناجی و رستگار میدانسته از این جهت که باعث
این شده اند که روح آنحضرت از زندان تن خلاص یافته بمقام شاهنشهی رسیده چنانچه ابن ملجم را
رستگار دانسته اینست ابیات مثنوی در مذمت و هجو شیعه از جهت عزا و ماتم شهید کربلا علیه التحیة
والثنا شعر روز عاشورا همه اهل حلب، باب انطاکیه اندر تا بشب، گرد آیند مرد و زن جمعی عظیم
ماتم آن خاندان دارند مقیم، ناله و نوحه کنند اندر بکا، شیعه عاشورا برای کربلا، بشمرند آن ظلمها و امتحان
کز یزید و شمر دید آن خاندان، نعره‌هاشان میرود در ویل و دشت، پر همیگردد همه صحرا و دشت،

یک غریبی شاعری از ره رسید ٭ روز عاشورا و آن افغان شنید ٭ شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد ٭
قصد جستجوی آن هیهای کرد ٭ پرس پرسان میشد اندر افتقاد ٭ چیست این غم بر که این ماتم فتاد ٭
این رئیس زفت باشد کو بمرد ٭ این چنین مجمع نباشد کار خرد ٭ نام او و القاب او شرح دهید ٭ که
غریبم من شما اهل دهید ٭ چیست نام پیشه و اوصاف او ٭ تا بگویم مرثیه ز الطاف او ٭ مرثیه سازم که
مردی شاعرم ٭ تا از اینجا برگ و لالنگی برم ٭ آن یکی گفتش که هی دیوانه ٭ تو نه شیعه عدوی خانه ٭
روز عاشورا نمیدانی که هست ٭ ماتم جانی که از قرنی بهست ٭ پیش مؤمن کی بود این قصه خوار ٭ قدر عشق و
گوش عشق و گوشوار ٭ پیش مؤمن ماتم آن پاک روح ٭ شهره تر باشد ز صد طوفان نوح ٭ گفت آری لیک
کو دور یزید ٭ کی بدست این غم چه دیر اینجا رسید ٭ چشم کوران این خسارت را بدید ٭ گوش کران
این حکایت را شنید ٭ خفته بودستید تا اکنون شما ٭ که کنون جامه دریدید از عزا ٭ پس عزا بر خود کنید
ای خفتگان ٭ زانکه بد مرگیست این خواب گران ٭ روح سلطانی ز زندانی بجست ٭ جامه چه درانیم و چون
خاییم دست ٭ چونکه ایشان خسرو دین بوده اند ٭ وقت شادی شد چو اشکستند بند ٭ سوی شادروان
دولت تاختند ٭ کنده و زنجیر را انداختند ٭ روز ملکست و گه شاهنشهی ٭ گر تو یک ذره از ایشان آگهی ٭
ور نه آگه رو بر خود گری ٭ زانکه در انکار نقل محشری ٭ بر دل و دین خرابت نوحه کن ٭ که نمی بیند
جز این خاک کهن ٭ ور همی بیند چرا نبود دلیر ٭ پشت دار و جان سپار و چشم سیر ٭ در رخت کو از
می دین فرخی ٭ گر بدیدی بحر کو کف سخی ٭ آنکه جوی دید آب را نکند دریغ ٭ خاصه آن کو دید آن دریا
و میغ ٭ بی شبهه هر که اندک عقلی داشته باشد و تامل درین حکایت کند که ملای روم آنرا در مثنوی
بنظم آورده جزم میکند که غرضش سوای تمسخر و استهزا با شیعهٔ امامی چیزی دیگر نیست دلیل دیگر بر آنکه
ملای روم سنی بوده بلکه کافر و زندیق بوده و بوی ایمان بمشامش نرسیده اینست که معاویه
مؤمن و پاک اعتقاد میدانسته بلکه از زمرهٔ اولیاش میشمرده و این معنی از حکایت مکالمهٔ ابلیس

با معویه

با معویه که در مثنوی بنظم آورده ظاهر و هویداست که درین حکایت دروغ شاعری بسیار کرده
و مختصری از آن حکایت اینست که ابلیس در وقت نماز معاویه را بیدار کرد معاویه برخواست و ابلیس را
دید گفت که غرض تو از بیدار کردن من چیست ابلیس در جواب وجهی گفت و معویه آنرا قبول نکرد تا آنکه
آخر با معاویه راستش را گفت که غرض من این بود که مبادا بسبب خواب نماز جماعت از تو فوت شود و
ترا از فوت ثواب فضیلت نماز جماعت تأسف و سوز و دردی حاصل شود و ثواب انفعال ثواب صد نماز
است پس بنابرین ترا از خواب بیدار کردم که ازین ثواب عظیم محروم شوی پس معویه تصدیق قولش
کرد ای اهل عقل بنگرید برین مقتدای عوام که اعتقاد ناقصش اینست که معویه را از پاکی اعتقاد از فوت
نماز جماعت سوز و درد حاصل میشده بی شبهه این اعتقاد ضلالت و گمراهیست معاویه منافقیست که
بناحق سالها با امیر المؤمنین و سید الوصیین محاربه کرد و بسیاری از اکابر صحابه را از مهاجر و انصار
بقتل رسانید و او را پشیمانی و سوز و دردی حاصل نشد با آنکه میدانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در حق امیر المؤمنین علیه السلام گفته که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و گفته که یا علی لا یحبک الا مؤمن
و لا یبغضک الا منافق و گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر
من نصره و اخذل من خذله چنانچه قبل ازین مذکور شد و بی شبهه ازین احادیث صحیحهٔ ثابته معلوم
و مستفاد میشود که حرب با حضرت امیر علیه السلام کفرست و بغضش نفاقست و محبت و نصرت و متابعتش
فرضست و معویه را کی اعتقاد بنماز بود بر آنکه در میان اهل نقل مشهورست که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله معاویه و ابو سفیان را لعن کرده و جماعتی از سنیان که معتزله بغداد باشند معاویه را بلکه
جمیع بنی امیه را زندیق دانسته اند و با اینحال ملای روم معویهٔ زندیق بیدین را مؤمن پاک
دین بلکه از اولیا دانسته و اظهار دوستی وی نموده و این بغایت عجیب است شعر دوستدار
پسر هند مگر کافر نیست ٭ که از و وسوسهٔ او به پیمبر چه رسید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭

مادر او جگر عم پیمبر بکین ❊ خود بنا حق حق داماد پیمبر بگرفت ❊ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ❊ هر که بر وی
نکند لعن بر و لعنت باد ❊ لعن الله یزیدًا و علی آل یزید ❊ مخفی نماند که گفتگوهایی که مخالف دین و مذهب است
در مثنوی و دیوان ملای روم بسیار است ما بقلیلی اکتفا کردیم العاقل یکفیه الاشاره و اگر گویند که
ملای روم هرگاه صاحب این اعتقادات باشد پس چون است که شیخ بهاء الدین مرحوم در مدح ملا
و مثنوی او گفته است **شعر** من نمیگویم که آن عالیجناب ❊ هست پیغمبر ولی دارد کتاب ❊ در جواب گوییم
که حاشا که این بیت از شیخ مرحوم باشد بلکه گنجایش دارد که شیخ در روز قیامت با کسی که این بیت را بوی نسبت
داده خصومت کند پر ظاهر است که اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد در این مرتبه نیست که این بیت را بوی نسبت
دهد و بر تقدیر تسلیم که این بیت از شیخ باشد میتواند بود که شیخ مواعظ و نصایح ملا را دیده باشد و
کلمات قبیحه او را که مخالف دین است ندیده باشد و بنابرین این بیت را گفته باشد چنانچه مرا در اوایل عمر
اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم نرسیده بود این رباعی را بنابر نادانی گفته بودم **رباعی** ای آنکه تو قصد
کوی عرفان داری ❊ از غیر خدا بجو چرا دین ده یاری ❊ در منصب عشق سربلندت سازد ❊ آنکس که بمنصور
دهد سرداری ❊ استغفر الله من جمیع ما کره الله و بر تقدیری که کلمات قبیحه ملا را دیده باشد لازم
نیست که این بیت را بنا بر اعتقادی که بملا و کتابش داشته گفته باشد بلکه معنی بخاطرش رسیده و شاعری
کرده چنانچه در باب اهل نجف گفته **رباعی** یاد کوی از نجف و از یاران نجف ❊ تا در و دیوار را آری بوجد
هر که بزیارت بیت الله الحرام رفته میداند که اهل نجف چه نوع کسانند و احوال ایشان چگونه است ظاهر و باطن
و مذهب و مسلک ایشان در غایت قبح و زشتیست امید که حق سبحانه و تعالی شیخ را بلطف و کرم خویش
بیامرزد **مطلب نهم در بیان احوال سلسله نوربخشیه و تبیین حال معروف کرخی و ذکر**
بعضی دیگر از مشایخ سلسله مخفی نماند که تا بعان حلاج و بایزید چندین سلسله اند اما سلسله که اهل ایران آنرا خوش
کرده اند سلسله نوربخشیه است چون اول این سلسله نوربخش است اینست که اهل این سلسله را نوربخشیه

میکویند

میکویند و او مرید اسحق ختلانیست و اسحق مرید محمود مزدقانیست و محمود مرید علاء الدوله سمنانیست و علاء الدوله
مرید عبد الرحمن اسفراینیست و عبد الرحمن مرید نجم الدین کبراست و نجم الدین مرید عمار یاسر بدلیست و عمار مرید
ابو نجیب سهروردیست و ابو نجیب مرید احمد غزالیست و احمد مرید ابوبکر جولاهست و او مرید علی کاتبست
و علی مرید ابو علی رودباریست و ابو علی مرید جنید بغدادیست و جنید مرید سری سقطیست و سری مرید
معروف کرخیست مخفی نماند که از جمله معروفین این سلسله نوربخش است که مبتدع این سلسله است و او
دعوای امامت میکرده و میگفته که من مهدیم تا آنکه در زمان شاهرخ او را با مریدان گرفتند و خواستند که
او را بقتل رسانند عاقبت او را نکشتند و مجدداً او را در قلعه اختیار الدین محبوس داشتند آخر او را
به بهبهان بردند و در آنجا او را نگاه داری میکردند و بار دیگر خروج نموده گرفتار گردید و دیگر
از جمله معروفین این سلسله علاء الدوله سمنانیست و قبل ازین احوال او و دوستی و اخلاص او با ابلیس دانسته
شد و همچنین اعتقاد ناقص او در باب حضرت مهدی علیه السلام مذکور شد اعتقادش اینست که آنحضرت در وقت
اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و بعد از فوت علی بن حسین بغدادی که قطب آنزمان بود آنحضرت قطب شد
و در مدینه فوت شد و عثمان بن یعقوب قطب شد و جانشین آنحضرت گردید این قول باطل را هیچکس از
هفتاد و سه گروه نگفته این مذهب باطل مخصوص این ضال مضل است دیگر از جمله معروفین این سلسله
نجم کبراست و آنچه قبل ازین نقل نموده ایم از حکایت عشق و عاشقی او کافیست در مذمت او و دیگر از جمله
معروفین این سلسله احمد غزالیست که از مریدان خاص ابلیس است و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه
نقل شده که احمد غزالی از طوس به بغداد آمد و در بغداد در وعظ خود طریق منکری پیش گرفت و تعصب
ابلیس میکشید و میگفت که ابلیس سید الموحدین است و روزی بر منبر گفت که هر که نیاموخت توحید را از
ابلیس پس او زندیق است و مأمور شد که غیر خود را سجده کند پس ابا کرد و نقل شده که این مرد میگفته که هرگز
شیخ ابو القاسم گرگانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی خواجه خواجگان مخفی نماند که از گفتگوهایی که

کا ز علاء الدوله سمنانی و احمد غزالی و ابو القاسم کرکانی و غیر ایشان نقل نمودیم مفهوم مستفاد شد که اتباعت
شیطان هادی و راهنما و پیر و مرشد خود میدانند و پر ظاهر است که این اطوار و اوضاع و طریقه که ایشان راست
بی مدد و تعلیم و ارشاد شیطان نمیتواند بود و دیگر از جمله معروفین این سلسله معروف کرخیست و اورا
سنیان از اکابر اولیاست و گفته که اینمرد در بان حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا است و بعضی از بی وقوفان
شیعه که فریب تابعان حلاج و بایزید خورده اند حکم بر خوبی معروف از ین راه کرده اند که او در بان
حضرت امام رضا علیه السلام بوده و ندانسته اند این وقوعی ندارد چرا که او اگر در بان آنحضرت میبود میبایست
که شیعه که ایشان تابعان و خدمتکاران اهل بیت اند اورا بشناسند و از وی حدیثی روایت کنند و در
کتابهای خود نام او را مذکور سازند و حال آنکه شیعه او را نمی شناسند و در میان سنیان کمال شهرت دارد
و بر تقدیری که در بان هم باشد در بانی دلیل خوبی او نیست که اگر در بانی دلیل خوبی او میبود میبایست که
انس که در بان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود از خوبان صحابه باشد و حال آنکه از اشقیاست
عطار در تذکرة الاولیا گفته که معروف ترسایی بود و بر دست علی بن موسی الرضا علیه السلام مسلمان شد
آنگاه نزد داود طایی رفته ریاضت بسیار کشید و ما در کتاب تحفة العقلا بیان کذب و مکر داود طایی
کرده ایم و از عطار نقل کرده ایم که داود از شاگردان و مخلصان ابو حنیفه بوده و بمکر و حیله هارون
الرشید و سایر بی عقلان را فریفته خود ساخته بود و او را همین بس که شاگرد و مخلص ابو حنیفه و مرید
داود طایی بوده معروف بعد از اظهار اسلام چون دید که مدعیان کرامات اعتبار عظیم دارند او نیز
بفکر حیله و مکر و دعوای کرامات افتاد عطار در تذکره گفته که محمد بن منصور طوسی گوید که نزدیک
معروف بودم در بغداد و اثر زخمی بر روی او دیدم او را گفتم که دیروز نزدیک تو بودم این نشان
بر روی تو نبود این چه نشانست گفت چیزی که ترا از آن بی نیازی مپرس از چیزی پرس که ترا بکار
آید گفتم که بحق معبود که بگوی گفت دوش خواستم که بمکه روم و طواف کنم رفتم و طواف کردم پس

بسوی

بسوی زمزم رفتم تا آب خورم پایم از جای برفت و بر روی در آمدم این نشان آنست باز عطار نقل کرده
که او گفت که معروف مرا گفت که چون ترا بخدای تعالی حاجتی باشد بگو یا رب بحق معروف کرخی که حاجتم
روا کن که در حال اجابت کند کاش اینمرد حیله که اظهار اسلام نیکرد و مسلمانان از شر مکر و حیله او ایمن بودندی
باز عطار نقل کرده که روزی معروف نزد دجله رفت بقضای حاجتی چون برخواست تیمم کرد آنگاه لب
دجله رفت و وضو ساخت گفتند ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی گفت ترسیدم که درین میان
مبادا اجل در رسد و من بی وضو باشم بی شبهه این عمل بدعتست و مخالف کتاب و سنت است و موجب عذاب
و عقوبت باز عطار در تذکرة الاولیا گفته که شیعه سی و یکروز بر در خانه علی بن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا غلو کردند و پهلوی معروف را بشکستند و بیمار شد و سری سقطی گفت که در آن بیماری
از وی وصیتی خواستم گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه دهید که من میخواهم که از دنیا برون شوم
برهنه چنانچه بدنیا آمدم از ین گفتگو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف بوده اند و پیشتر اگر مخالف
مذهب نمیبود شیعه پهلوی او را نمی شکستند و بی شبهه این وصیتی که کرده که او را برهنه دفن کنند بر
خلاف طریقه و سنت مصطفاست و وصیت بترک واجب علامت ضلالت و گمراهی و بد نیتست و هرگز
اهل دین اینچنین وصیتی نمیکنند و باز عطار نقل کرده که چون وفات کرد جهودان و ترسایان و
مؤمنان هر طایفه در وی دعوی کردند که از ماست و جنازه او را ما برمیگیریم این خبر دلالت میکند بر اینکه
معروف بناحق بوده زیرا که معلوم است که مؤمن بعنوانی سلوک نمیکند که جهودان و ترسایان او را از
خود دانند و تلاش کنند که او را برده در مقبره خود دفن کنند دیگر از مشهورین این سلسله سری
سقطیست عطار گفته که اول کسی که در بغداد سخن از حقایق و توحید گفت او بود و بیشتر مشایخ عراق
مرید او بودند و خال جنید بود و بعضی از حیلها و دروغهای او را قبل از ین ذکر نمودیم از آنجمله اینکه
سری خواهری داشت دستوری خواست که تا خانه او را بروبد اجازت نداد و گفت زندگانی من کرای

این نمیکند تا روزی چند بر آمد خواهرش بدیدن برادر آمد دید که بر زبر خانه او را میروفت گفت ای برادر
مرا دستوری ندادی که تا خدمت تو کردمی اکنون نامحرمی آورده گفت دل فارغ دار که این درجات که از
عشق ما میسوخت و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی باشد
جاروب کردن حجره ما را باو دادند و دیگران بدعتهای او که عطار نقل کرده اینست که هر که او را سلام کردی
روی ترش کردی و گره در پیشانی و ابرو آوردی سرا یعنی کسی از وی پرسید گفت پیغمبر فرموده است
که هر که سلام کند صد رحمت فرود آید نود و نه آنکس را بود که ابرو گشاده تر دارد و روی تازه تر باشد
من روی ترش میکنم و گره در ابرو می اندازم تا آن رحمت برادر مرا بود در دین شک نیست در نیکه این
عمل بدعت و ضلالت است دیگر از جمله معروفین این سلسله جنید بغدادیست و او خواهرزاده و مرید
سری سقطی است اهل سنت او را از اکابر اولیا میدانند و او را قطب و سلطان و مجتهد طریقت میخوانند
چنانچه عطار در تذکرة الاولیا گفته او در ابتدا دکان آبگینه فروشی داشته آخر آنرا ترک نموده چهل سال
در دهلیز خانه سری در زیر نردبان جای داشت چنانچه سی سال نماز خفتن گذاردی و بپای ایستادی
و تا صبح الله الله گفتی پس شبهه این عمل بدعت است دیگر از جمله بدعتها و ضلالتهای او اینکه عطار گفته
که شبی با مریدی در راهی میگذشت سگی بانگ کرد جنید گفت لبیک لبیک مرید گفت این چه حالتست جنید
گفت قوت دمدمه سگ را از قهر حق تعالی دیدم و آواز آنرا از قدرت حق شنیدم و سگ را در میانه
ندیدم لاجرم لبیک لبیک جواب دادم دیگر از بدعتها و ضلالتهای او اینکه عطار گفته که روزی
در بغداد دزدی را دید که آویخته بودند برفت و پای او بوسه داد گفتند این چه حالتست گفت صد هزار
رحمت بر او باد که کاری که در آن شروع کرده است بکمال رسانیده ای عاقلان عقل شیخ المشایخ اهل سنت
را ببینید که در چه مرتبه است تحسین دزد عاصی نموده بسبب کمالش در قبح عمل دیگر از جمله دلایل
بر اینکه او مخالف مذهب بوده اینکه در میان اهل سنت شهرت تمام و اعتبار عظیم دارد و در زمان

ایمه

ایمه علیهم السلم بوده و با اینحال ترددی بخدمت ایشان نداشته و از ایشان استفاده نمیکرده و اگر میکرد
شیعه او را میشناختند و در کتابهای خود او را ذکر میکردند دلیل دیگر بر بدی اعتقاد و زشتی احوال
او بسیار است و در کتاب تحفة العقلا ذکر کرده ایم و قبل ازین حکایتی چند مذکور شد که دلیلند بر بدی
حال او از آنجمله حکایت ملاقات اوست با شیطان **فصل** در بیان احوال جماعتی دیگر از اکابر اولیای
اهل سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت تمام دارند و از آنجمله محمد غزالیست که احوالش دانسته شد
سنی و اشعری مذهب بوده و از اعظم مروجین مذهب اهل سنت است و این رواجی که آن مذهب
اهل سنت را داد کسی نداد و در کتاب منقذ گفته که در مذهب اسلام شک بهم رسانیدم و از این جهت
مدتی بیمار و علیل بودم و اطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود تا آنکه در سال چهارصد و هشتاد و هشت
از بغداد بمکه رفتم و از آنجا با اهل شام بشام رفتم و در شام بخدمت ارباب تصوف رسیدم و اختیار
تصوف کردم و دانستم که تصوف حق است و در شام یازده سال بگوشه نشینی و عزلت و ریاضت
مشغول شدم و از اهل کشف شدم و تحصیل علوم از راه کشف نمودم و در آنجا تصنیف کتاب احیا نمودم
و بعد از آن در سال چهارصد و نود و نه بمشورت ارباب تصوف به نیشابور از برای رواج مذهب
اهل سنت رفتم و درین کتاب در رد شیعه از جهت که وجود معصوم را ضرور میدانند گفتگوها و بحثها
کرده و در کتاب احیا که در شام تصنیف کرده اعتقادات فاسده باطله خود را ذکر نموده از آنجمله ابابکر
و عمر را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم افضل دانسته و تجویز لعن یزید و حجاج بن یوسف ثقفی نکرده
با آنکه بسیاری از علمای اهل سنت تجویز لعن یزید کرده اند مخفی نماند که این مرد چون توفیق بعد از آنی
که بفریب ناصبیان شام بوادی ریاضتهای غیرمشروع افتاد و در آن اثنا هر باطلی که بخاطرش میرسید
گمان میکرد که بروی منکشف شده والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اینکه بعضی گفته اند که او در
آخر عمر بمصاحبت سید مرتضی رحمة الله علیه در سفر مکه شیعه شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ ولادت

او چنانچه نقل شده بعد از وفات مرتضی بوده و بعضی گمان کرده اند که کلام او در کتاب سر العالمین
دلالت بر تشیع او دارد وحق اینست که کلام او در کتاب سر العالمین دلالتی بر تشیع او ندارد زیرا که مطالب
این کتاب موافق مذهب اهل سنت است ولیکن در مبحث خلافت دلیل شیعه را بر امامت امیر المؤمنین
علیه السلام درست نقل کرده و متعرض جواب نشده واین دلالت بر تشیع او ندارد زیرا که ممکن است که سکوت
اوان جواب بنا بر شك باشد نه بنا بر اعتقاد به تشیع دیگر از جمله اولیای اهل سنت که شهرت عظیم دارد

احوال ابوالحسن خرقانی

و ملای روم در کتاب مثنوی او را مدح و ثنای بسیاری کرده ابوالحسن خرقانیست عطار بعد از مدح و ثنای
بسیار کرامات از وی نقل نموده و گفته که نقلست که روزی مرقع پوشی در آمد و پیش شیخ پای بر زمین
میزد و میگفت جنید وقتم و شبلی و بایزید وقتم شیخ برپای خواست و پای بر زمین میزد و میگفت
مصطفای وقتم و خدای وقتم و باز از وی نقل کرده که گفت الهی اگر مرا چیزی دهی چنان ده که از گاه آدم
تا بقیامت هیچکس کرد آن نگشته بود که باز مانده هیچکس نخواهم و گفت هر نیکویی که از عهد آدم صفی علیه السلام
تا این ساعت واز این ساعت تا قیامت با پیران کرد تنها با من تنها کرد و گفت عرش خدا بر کتف ما ایستاده است
و گفت اینجا که نشسته باشم گاه گاه چندان قوت از آن خداوند با من باشد که گویم دست بر کنم و آسمانها
از جای بر گیرم و اگر پای بر زمین بزنم بنشیب فرو برم و گفت فرو شوم که ناپدید شوم در هر دو جهان
یا بر آیم که همه من باشم و گفت بسنگی سپید رسیدم و مسئله باز پرسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب
داد در کرامات و گفت از آن چهار ماه باز که در شکم مادر بجنبیدم تا اکنون همه چیزها را یاد دارم
مردم گویند که فلان کس امام است امام نبود آنکس که از هر چه او آفریده بود خبر ندارد و از عرش تا ثری
و از مشرق تا مغرب و گفت مرا دیدار رب الله با آدمیان و دیدار رب الله با ملائکه و همچنین در جنیان
و جهنده و پرنده و همه جانوران و هر چه بیافریده واز آنچه بکنار جهانست نشان بهتر توانم داد از آنکه
بنواحی و کرد بر کرد ماست و گفت اگر از ترکستان تا بدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن

منت

ابوالحسن خرقانی

منت و هم چنین از ترك تا شام اگر یکی را قدمی در سنگ آید آن از آن منت و گفت در اندرون پوست
من دریاییست که هر گاه باد بر آید از این دریا میغ و باران سر کند واز عرش تا به ثری باران ببارد و گفت
خدای تعالی مرا سفری در پیش نهاد که در آن سفر بیابانها بگذاشتم و کوهها و تلها و وادیها و نشیب و فرازها
و بیم و امیدها و کشتی و دریاها از موی تا ناخن پای همه را بگذاشتم از آنکه بدانستم که مسلمان نیستم گفتم
خداوندا نزد خلق مسلمانم نزد تو زنار دارم و گفت در این مقام که خدای مرا داده است خلایق زمین
و ملائکه آسمان را راه نیست و گفت من نگویم که دوزخ و بهشت نیست من گویم دوزخ و بهشت را نزد من جای
نیست زیرا که هر دو آفریده است و آنجا که منم آفریده را جای نیست و گفت درختیست درختی هست من بر سر شاخ
آن نشسته ام و همه خلق بزیر سایه آن شاخ نشسته اند و گفت چیزی چون قطره آب در دهان من می
چکد و باز پوشیده میشود اگر پوشیده نشدی من در میان خلق نماندمی و گفت هم آفریده چون کشتی است
و ملاح آن منم و بر دندان کشتی مشغول نکند مرا از آنچه من در آنم و گفت خداوند با من گفت که روی ترا
با شقیا ننمایم آنکس را نمایم که مرا دوست دارد و من او را دوست دارم اکنون مینگرم تا گرا آرد هر که مرا
امروز در این حرم آرد آنجا با من حاضر کنند و گفت گفتم الهی مرا به نزد خویش بر ندا آمد از حق که مرا
بر تو حکم است تا هر که من او را دوست دارم بیاید و ترا به بیند و اگر نتواند آمد نام تو را بشنوانم تا
ترا دوست دارد که ترا از پاکی خود آفریده ام ترا دوست ندارند مگر پاکان و گفت من از هر چه غیر
حق است زاهد کردیدم آنوقت خود را خواندم از خدای تعالی جواب شنیدم بدانستم که از خلق دست کشیده ام
لبیك اللهم لبیك زدم محرم کردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور را زیارت کرد
کعبه را تسبیح کرد ملائکه مرا ثنا کرد نور دیدم سرای حق در میان آن نور بود چون بسرای حق
رسیدم از من هیچ نمانده بود گفت همه گنجهای روی زمین را حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند
گفتم الهی غره باد آنکه بچنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که یا ابوالحسن از دنیا ترا نصیب نیست از هر دو

سرای ترا منم و گفت از خویش سیر شدم خود را فرا آب دادم غرقه نشدم و با آتش دادم مرا نسوخت آنگاه
آنچه هر چه خلق خورند چهار ماه و ده روز از حلق خود وا گرفتم نمردم سر بر آستان عجز نهادم فتوح سر کرد
تا بجایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد و گفت اگر خواهی بکرامت رسی یکروز بخور و سه روز مخور پس سیم
روز بخور و پنج روز مخور پس پنجم روز بخور و چارده روز مخور با اول چهارده روز بخور و ماهی مخور اول
ماهی بخور و چهل روز مخور با اول چهل روز بخور و چهار ماه مخور با اول چهار ماه بخور و سالی مخور آنگاه
چیزی بدید آید چون ماری چیزی بدهان گرفته و در دهان تو نهد آنگاه هرگز اگر نخوری شاید من ایستاده
بودم و شکم خشک شده بود از مادر بدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده من بدید آمد چیزی
بوی تر از مشک و خوشتر از شهد سر بحلق من کرد از حق ندا آمد که ما ترا از معده تهی طعام آوریم و از جگر تشنه
آب و گفت فردا خدای تعالی گوید بمن ای ابو الحسن بخواه هر چه خواهی گویم بار خدایا تو عالمتری گوید همت
ترا بدادم خیز آن حاجت خواه که خواهی گویم الهی آن جماعت که در وقت من بوده اند و از پس من تا بقیامت
آمده اند و نام من شنیده اند همه را بمن بخش از حق تعالی ندا آمد که تو در دنیا آن کردی که ما گفتیم و ما
نیز امروز آن کنیم که تو خواهی و گفت فردا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مردانی را عرضه کند و اولین
و آخرین شل ایشان بنوح خدای تعالی ابو الحسن را در مقابل ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان صفهای
تواند و ابو الحسن صف ماست و گفت که خدای تعالی بمن وحی کرد که هر که از بین رود تو آب خورده است
همه را بتو بخشیدم و گفت من ابو الحسن اویم و گاه او ابو الحسن منست و گفت هفصد هزار نردبان بنهایت
باز نهادم تا بخدای تعالی رسیدم و گفت روی بخدای کردم و گفتم این یکی شخص بود که مرا بتو خواند و آن
مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم چون از وی فرو گذری همه خلق آسمان و زمین را من بتو خوانم
و گفت پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا دویم بر خلق سیم نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت این را با خلق نتوان
گفت و گفت اگر رسولان و بهشت و دوزخ نبودی من هم چنین بودمی که هستم از دوستی تو و فرمان

بوداری

ابو الحسن خرقانی

برداری از بهر تو و گفت چهل گام بر رفتم بیک قدم از عرش تا ثری بگذشتم دیگر از آن صفت نتوان کرد و گفت
از بندگان نماز و روزه دوست دارند و بعضی حج و غزا و بعضی علم و سجاده مرا از آن گروه کن
که زنده کانیم و دوستیم جز از برای تو نبود و گفت آسمان آسمان مگو که من مریدم تا هفتاد سال معاملت
خود را نبینی که تکبیر در خراسان بپیوندی و سلام بکعبه باز دهی زبر تا بعرش و زیر تا ثری ببینی
آنگاه خود را چون زنان بی نمازان نبینی آن وقت بدانی که مردی نه و گفت هر که در دنیا دست بر نیک
مردی بر کند باید که آن از خدا یافته بود که بر کنار دوزخ بایستد بقیامت و هر کرا خدای تعالی بدوزخ
فرستد او دست او گیرد و به بهشت برد و گفت از خلایق بعضی بکعبه طواف کنند و بعضی در آسمان به بیت
المعمور و بعضی بگرد عرش و جوانمردان در یگانگی او طواف کنند و گفت با مصطفی خردمندی و با
خداوند بی باکی زیرا که او بی باکست و بی باکان را دوست دارد و گفت این راه راه بی باکان و راه دیوانگان
و راه مستانست با خدا مستی و دیوانگی و بی باکی سود دارد و گفت آنکس که نماز کند و روزه دارد بخلق
نزدیک بود آنکس که فکرت کند بخدا نزدیک بود و گفت دوزخ را دیدم از حق ندا آمد که این جا نیست
که خوف همه بدین است از جای بجستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ با اهلش بهزیمت
شدند نتوان گفت که چه دیدم که اگر بگویم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم عتاب کند که امت را فتنه
کردی و گفت روی بحق کردم و گفتم که جان از تو ها گرفته ام جز بتو ها ندهم و چون در گور منکر و نکیر
مرا از تو پرسند از آنجا ها نشنیم و حلق و حلقوم شان بگیرم تا بتو و حبیب تو ایمان نیاورند دست بر ندارم
از وی سئوال کردند از فضیلت مسجد خرقانی چیزها در جواب گفت از آنجمله اینست که گفته که آن روز که
این مسجد بکردند من در رفتم و بنشستم جبرئیل علیه السلام بیامد و علمی سبز بیاورد تا بعرش و هم چنین
در و باشد تا بقیامت و گفت روزی خدای تعالی بمن ندا کرد که هر آن بنده که در مسجد تو آید گوشت
و پوستش بر آتش حرام کرد و هر که در مسجد تو دو رکعت نماز کند بزندگانی و بعد از مرگ تو در قیامت

از عابدان خیزد و گفت خدا را بخواب دیدم گفت یا بوالحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که
تا مرا باشی گفتم نه گفت یا بوالحسن خلق اولین و آخرین درین اشتیاق بسوختند تا من کسی را باشم
تو مرا این چرا گفتی گفتم بار خدایا با این اختیار که تو بمن دادی از مکر تو کاین تواند بود که تو
باختیار همچکس کار نکنی و گفته که حق گفت بمن که ای بندهٔ من همه چیزی بتو دهم الا خداوندی خویش
گفتم خداوندا اگر خداوندی نیز به بوالحسن دهی هم نخواهد و نقلست که گفته که هر که دست بر سنگ خاک
من نهد و حاجت خواهد روا شود مخفی نماند که هر اندک فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظه
کلمات ایشان کند حکم جزم میکند که او از اعظم زنادقه است و با این کمال زشتی اعتقاد پادشاه سنیان
سلطان محمود فریفته او شده بود چنانچه عطار نقل نموده که سلطان محمود از غزنین بدیدن او آمد و
راضی نشد که بخیمه سلطان محمود رود و سلطان رسولی بشیخ فرستاد که بشیخ بگوید که سلطان از غزنین
بدینجا آمده تو نیز از خانقاه بخیمه او درآی و قاصد را گفت اگر نیاید این آیه برخوان اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم رسول برفت و پیغام بگزارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیه برخواندند
ابوالحسن گفت محمود را بگویید که چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالتها دارم تا باولی
الامر چه رسد پس سلطان بدیدن بوالحسن آمد و او از برای سلطان برنخاست محمود با او گفت که از
بایزید حکایتی بگوی بوالحسن گفت که بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شود
محمود گفت قدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیاده است و بوجهل و بولهب و چندان منکران او را
همی دیدند و اهل شقاوتند بوالحسن گفت محمود را ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود مکن که مصطفا را
کسی ندید جز چهار یار محمود که صحابه چهار یار بود چون این کلام باطل بیهیچ را بشنید خاموش شد و یکی
از جمله اکابر اولیای اهل سنت که شهرت تمام دارد بشر حافی است عطار در تذکرة الاولیا گفته که او از شاگردان
ابوحنیفه بوده و گفته که اول فاسق بود تا آنکه روزی مست میگذشت پاره کاغذی یافت که بر آن

بسم الله

الرویة

بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود آنرا برداشت و بخانه برد و معطرش ساخت و در جای پاک
از روی تعظیم او را بگذاشت و این عمل وسیله توفیق او شد و گفته که او همیشه پا برهنه بوده و میگفته
که چون در وقت توبه پا برهنه بودم شرم دارم که کفش بپوشم این مخالفان خود را باین بدعتها شهرت
میداده اند بی شبهه اگر پیروی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله میکرد کفش میپوشید و پای خود را
از آلایش نگاه میداشت بهتر بود اینطرفه که عطار بی بصیرت در تذکره گفته که تا بشر در حیات بود ستوران
بغداد در بغداد فضله نینداختند بیشک این خبر کذب محض است و عطار در تذکره گفته که احمد حنبل
بسیار بنزد بشر آمدی و با او ارادت تمام داشت جماعت شاگردانش گفتند که تو عالمی و در احادیث و فقه
اجتهاد داری و در انواع علم بی نظیری هر ساعت به پیش شوریدهٔ میروی چه لایق سیرت تست احمد
گفت که این علوم که شما شمردید من بهتر از وی دانم اما او خدای تعالی را به از من داند این حکایت را به
نظم آورده و در منطق الطیر مذکور است از این حکایت ظاهر میشود که احمد حنبل خداشناسی را از بشر
آموخته و بی شبهه اعتقادات ابن حنبل در خداشناسی زشت ترین اعتقادات نقل کرده اند که ابنجرد
اعتقادش اینست که خدا جسم است و بصورت پسر امردی بر الاغی سوار از آسمان بزیر می آید و حاجت
حاجتمندان بر می آورد و باز بآسمان میرود و ما قبح اعتقادات او را در کتاب اربعین و کتاب تحفهٔ
عباسی وغیر آن بتفصیل ذکر کرده ایم اعتقاد بشر از اعتقادات احمد حنبل که شاگرد اوست معلوم میشود
و قبل از این نقل کردیم که یکی بنزد بشر آمد و گفت که دو هزار درم حلال دارم و میخواهم که بحج روم بشر او را
از رفتن بحج منع نمود و آنمرد ممنوع نشد پس بشر بوی گفت که چون این زر حلال نیست پس قرار نگیری تا به
بیوجه آنرا خرج نکنی بی شبهه این حکایت دلیل بر بدی اعتقادی بشر است و از دروغهای او که بر اهل بصیرت
پوشیده نیست اینست که عطار از وی نقل کرده که او گفت که بگورستانی گذرم افتاد دیدم که همه اهل گورستان
بر سر گوری آمده و منازعت میکردند چنانچه کسی چیزی قسمت کند گفتم خداوندا مرا شناسا گردان که این

چه حالت مرا فرمودند که از ایشان سؤال کن پیشتر رفتم و پرسیدم گفتند یک هفته شد که مردی از مردان
دین برما گذری کرد و سه بار قل هو الله احد برخواند و ثواب آنرا با بخشید در این یک هفته ما ثواب آنرا
قسمت میکنیم و هنوز فارغ نشویم اینمرد بنا بر بد دینی از برای فریب عوام دعوای وحی و مکالمه با اموات
نموده و این از خواص انبیا و اوصیاست و فی شبهه اموات را در قسمت ثواب نزاعی و جدالی نمیباشد زیرا که
قسمت کننده ثواب خدای عادلست و قسمت خدای عادل گنجایش نزاع و جدال ندارد **مطلب دهم**

در بیان حال بایزید بسطامی و قلیلی از گفتار کفر آثار آن سرگشته بیابان بدفرجامی

دیگر از جمله عظمای اولیای اهل سنت بایزید بسطامیست و قبل ازین نقل کردیم که ملای روم از بایزید
نقل کرده که با مریدان میگفته که لا اله الا انا فاعبدونی و میگفته که لیس فی جبتی سوی الله و سید اجل
ابو تراب مرتضی الرازی که از اکابر اولیای امامیه است در کتاب تبصرة العوام ذکر کرده که بایزید می
گفته که خدا هر شب از آسمان بزیر آید تا سخن گوید با ابدالان و کسانی که عاشق اویند و نامهای ایشان را
بنویسند تا روزی که روح را بروح و نور را بنور جزا دهد آنگاه زمین پر خیرات و برکات کند و بعد از آن
با عز و جلال و عظمت خود برود و میگفته که بر آسمان رفتم و یک یک آسمانرا گردیدیم و بر بالای آسمان
هیچکس را ندیدم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان در پیش او نشسته بود و گفت هر شب بخانه کعبه روم
و طواف کنم و بموضع خود آیم چون مکرر گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب بزیارت
او می آید عطار در کتاب تذکرة الاولیا آورده که روزی یکی از مریدان بایزید گفت که در حدیث مذکور است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت که در روز قیامت حق سبحانه و تعالی لوای حمد را بمن شفقت
خواهد کرد و در زیر لوای حمد جمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود بایزید در جواب آنشخص
گفت که والله که لوای من اعظم از لوای محمد است باز در کتاب تذکرة الاولیا مذکور است که یکی از بایزید
پرسید که چرا نماز شب نمیکنی در جواب گفت مرا فراغت نماز شب نیست من گرد ملکوت میکردم و هرجا

افتاده ایت

افتاده ایت دست میگیرم و باز عطار در کتاب مذکور گفته که گویند که حق او کبر بوده و گفته از بسطام
بیرون رفت و سی سال در بادیه شام و شامات و عرب میگردید و ریاضت میکشید و بیخوابی و
گرسنگی پیش گرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد از جمله یکی صادق علیه السلام بود مخفی نماند که این
سرگردانی بایزید در بادیه شامات دلیلست بر اینکه او سنی و ناصبی بوده و غرضش فریب بیعقلان
و ناصبیان شام بوده که اگر غرضش دین بود میبایست که ساکن مدینه شود و استفاده خداشناسی
و خداپرستی از اهل بیت علیهم السلام نماید و نقل کرده که بایزید دوازده سال در بادیه بماند تا بمکه رسید
و گفته که در اثنای راه مکه بشهری رسید چون از آنجا بسوی مدینه روان شد خلق عظیم تابع او شدند
چون از شهر بیرون شد مردمان از عقب او در آمدند شیخ باز نگریست گفت اینها کیانند گفتند اینها
با تو صحبت خواهند داشت و بعد از کلامی گفته که بایزید نماز بامداد بگزارد با ایشان و روی بدیشان
کرد و گفت انی انا الله فاعبدونی گفتند این شخص دیوانه است و همه برفتند و گفته که نقلست که ذو النون
مصری مریدی را پیش بایزید فرستاد و گفت بگوی ای بایزید همه شب میخسبی در بادیه و براحت
مشغول میباشی و قافله درگذشت مرید بیامد و این پیغام برسانید بایزید گفت او را بگوی که مرد
تمام آن باشد که همه شب خفته باشد و چون روز شود پیش از قافله بمنزل فرود آید چون این سخن
بذو النون رسید گریست و گفت مبارکش باد احوال ما بدین درجه نرسیده است باز عطار نقل کرده
که بایزید را هفت نوبت از بسطام بیرون کردند بایزید گفت مرا چرا بیرون می کنید گفتند از آنکه مرد بدی
بایزید گفت نیکا و خوشا شهری که بدش بایزید باشد و دیگر از جمله دروغها و مکرهای بایزید که در
تذکرة الاولیا مذکور است و آثار کذب از آن ظاهر و هویداست اینست که وقتی سیب سرخی برداشت
و گفت لطیف است پس ندائی بگوشش رسید که یا بایزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهادی از این
واسطه چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد سوگند یاد کرد که تا زنده باشم میوه بسطام نخورم و گفت

روزی در خاطرم گذشت که من پیر وقتم و بزرگ عصر چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت دانستم
که غلطی عظیم افتاده است برخواستم و بطریق خراسان بیرون رفتم و در منزلی مقام کردم و گفتم
از اینجا برنخیزم تا حق تعالی کسی را بمن فرستد که مرا بمن نماید و مدت سه شبانروز مقام کردم روز
چهارم مردی اعور یعنی یک چشم بر شتری سوار دیدم که می آمد چون در روی نگاه کردم اثر آگاهی
در روی دیدم بشترش اشاره کردم که توقف کن پای شتر در حال بزمین فرو شد آنمرد مرا گفت که بدان
میرسانی که چشم فرو کرده باز کنم و باز کرده فرو کنم و بسطام را با بایزید غرق کنم من از هوش برفتم
پس گفتم که از کجایی گفت از آنوقت که آن عهد کرده سه هزار فرسنگ راه آمدم تا ترا آگاه کردانم انگاه گفت
یا بایزید دل نگاه دار و روی برتافت و برفت و نقلست که ابوموسی از شیخ پرسید که صعبترین کاری
درین راه چه دیدی شیخ گفت اگر از صعبترین گویم طاقت شنیدن آن نداری اما از آسانتر بگویم و آن
اینست که نفس را کاری فرمودم قبول نکرد یکسالش آب ندادم نقلست که در آخر کار او بجایی رسید که چون
خدا را یاد کردی بجای بول خون از وی روان شدی نقلست که بوتراب را مریدی بود عظیم گرم روزی
بوتراب او را گفتی که چنین که تویی ترا پیش بایزید باید رفت و او را باید دید روزی مرید گفت یا
شیخ کسی که خدای بایزید را تواند دید بایزید را چه کند بوتراب گفت چون تو خدا را بینی بقدر خود
توانی دید ابوبکر صدیق را یکبار تجلی خواهد شد و همه خلق را یکبار این سخن بر دل مرید آمد و گفت
برخیز تا برویم هر دو بیامدند تا پیش بایزید شیخ در خانه بود سبویی باب برده بود پیش شیخ
باز رفتند شیخ را دیدند سبویی آب در دست گرفته و می آمد جایی که نظر مرید بوتراب بر بایزید
افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان بداد بوتراب گفت یا شیخ یک نظر و مرگ شیخ گفت ای بوتراب در نهاد
این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهده بایزید او را آن کشف بیکبارگی آن کشف
شد طاقت نداشت فرو رفت نقلست که ذوالنون مصری مصلایی بشیخ فرستاد شیخ باز پس فرستاد و گفت

مرا سندی

بایزید

مرا سندی فرست تا بر وی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت و بنهایت رسید دیگر بایزید گفت که شکی
در من پدید آمد از طاعت نومید شدم گفتم بیازار شوم و زناری بخرم و در میان بندم بیازار شدم
زناری دیدم گفتم بچند بهم بدهند پرسیدم که این زنار بچند گفت بهزار دینار سر در پیش افکندم و متحیر شدم
هاتفی آواز داد که تو ندانسته که زناری که بر میان چون تویی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش
شد دانستم که حق تعالی را عنایتی هست در حق من نقلست که زاهدی بود از جمله بزرگان بسطام و صاحب
طبع و صاحب قبول و هرگز از حلقه بایزید بنودی روزی گفت ای شیخ سی سالست که صایم الدهر و
قایم اللیل و در خود از این علم که تو میگویی اثر نمی یابم و تصدیق میکنم و دوست میدارم شیخ گفت اگر سیصد سال
هم چنین باشی یک ذره بوی این حدیث نیابی گفت چرا گفت از انکه تو محجوبی به نفس خود گفت این را دوایی
هست شیخ گفت بلی اما نکنی گفت بکنم که سالهاست که طالبم شیخ گفت این ساعت برو و موی سر و محاسن فرو کن
و این جامه که داری بیرون کن و ازاری از آن گلیم بر میان بند و بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین
و توبره کردکان پیش خود بنه و کودکان را جمع کن و بگو که هر که مرا یک قفا بزند یک جوز بدهم و هر که دو
قفا بزند دو جوز بدهم و در شهر میگرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست زاهد گفت
لا اله الا الله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود و تو بدین کلمه مشرک شدی گفت چرا گفت از
انکه تو خود را بزرگ شمردی یعنی چون توانا این کار کرد تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم
حق را زاهد گفت من این کار نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز من
ملاحظه کن و ببین علاج این جاهل بیدین را که برخلاف کتاب خدا و احادیث مصطفی و ایمه
هدی علیهم السلام حکم نموده و احادیث بسیار از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ایمه علیهم السلام در فضل
حیا و شرم و آزرم وارد شده بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلام است و با اینحال این مرد اهل
حیا را به بیحیایی ترغیب میکند و بگفتن کلمه لا اله الا الله در مقام تعجب ازین معالجه زشت قبیح حکم بر

نمیکنی مینماید نقلست که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت بایزید آمد و در میان ایشان دعواها و گفتگوها
گذشت [illegible] خاموش شد احمد به بایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوی بر دار کرده شیخ گفت
آری با ما عهد [illegible] بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاده و شرط
دزدان آنست که بر در گاه پادشاهان بر دارشان کنند و یکی دیگر از بایزید پرسید که ما جمعی را می بینیم که
پیش تو مانند زنان مردان ایشان کیانند گفت فرشتگانند که پیش ما می آیند و از علوم سوال میکنند و من
جواب میدهم ایشان نه زنانند که مردان محتاج باشند نقلست که یکی به بایزید گفت من در طبرستان بودم
در نماز جنازه فلان شخص ترا دیدم با خضر پیغمبر علیه السلام که دست در دست یکدیگر داده بودید چون
نماز جنازه کردید در هوا رفتید شیخ گفت میگویی نقلست که بایزید گفت میخواهم که زود تر قیامت برخواستی
تا خیمه خود بطرف دوزخ زدی که چون دوزخ مرا ببیند پست شود تا من سبب راحت خلق بودی
نقلست که حاتم اصم مریدان را گفته است که هر که از شما روز محشر شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان
من نیست این سخن به بایزید رسید گفت میگویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ
برند دست او را بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او بدوزخ برود روزی خطیب بر منبر برخواند که
وما قدروا الله حق قدره بایزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد پس گفت چون این میدانستی این
گدای دروغ گوی را بکجامی آوردی تا دعوی معرفت تو کند نقلست که پیش امام ابو نصر قشیری گفتند که
بایزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم تا ذیل غفران در جرایم خلایق اولین
و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت بحضرت کریم مراجعت کنم و شفاعت که مقام صاحب
شریعت است در تصرف خود آرم ادب نگاه داشتم قشیری گفت که بایزید باین همت بلند در اوج شرف
پرواز کرده نقلست که شبی بر سر انگشتان نماز میکرد تا سحرگاه و خادم آنحال مشاهده میکرد و
میدید که خون از چشم شیخ روان میشد خادم در تعجب ماند تا بامداد و از شیخ پرسید که یا شیخ این

چه حال

بایزید

چه حال بود ما را از آن نصیب کن شیخ گفت اول قدم که بر گرفتم بعرش رسیدم عرش را دیدم
چون گرگ لب آلوده و شکم تهی گفتم ای عرش بتو نشانی میدهند که الرحمن علی العرش استوی بیا
تا چه داری عرش گفت چه جای این حدیث است که ما را نیز بدل تو نشان میدهند که انا عند المنکسرة
قلوبهم اگر آسمانیانند از زمینیان میطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان میطلبند اگر جوانند از پیر میطلبند
و اگر پیرانند از جوان میطلبند و اگر زاهدانند از فاسق و اگر فاسق است از زاهد نقلست که بایزید گفت اگر
حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله میخواهم از آنکه هفتاد هزار
سال الست بربکم گفته و جمله را در شور آورده که از بلی گفتن جمله شورها کرد که آسمان و زمین است و شوق
الست است پس بعد از آن خطاب آمد که جواب بشنو روز شمار هفت اندامت را ذره ذره کردانیم و به
ذره دیداری دهیم و گوییم اینک هفتاد هزار ساله حاصل و باقی در کنارت نهادیم و گفت از بایزیدی
بیرون آمدم چون مار از پوست چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق را جمله یکی دیدم و گفت ندا
کردند از من در من که ای تو من و گفت مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من
طواف میکرد و گفت حق مرا بجایی رسانید که خلایق را بمیان دو انگشت خود دیدم و گفت خدایرا بندگانند
که اگر هشت بهشت را با همه زینت که آفریده است بر ایشان عرض کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان
از دوزخ و گفت که حق بر دل اولیای خود مطلع گشت بعضی از دلها دید که بار معرفت او نتوانستند کشید
بعبادتشان مشغول گردانید نقلست که دو ولی از وی پرسیدند از امر معروف و نهی از منکر گفت در
ولایتی باشید که امر بمعروف و نهی از منکر نباشد و گفت که مرد مان علم از مردگان گرفتند ما علم از زنده
گرفتیم که هرگز نمرد و نمیرد و گفت که خلق پندارند که چون ایشانی یکیم اگر صفت من در عالم غیب بدیدندی
همه هلاک شدندی و گفت که مثل من چون دریاست که آنرا نه عمق پدیداست و نه اولش و نه آخرش
پیداست و گفت خدایرا بخواب دیدم گفت بایزید چه میخواهی گفتم آن میخواهم که تو میخواهی گفت من ترا یم

چنانچه تو مرا بی باز درین کتاب مذکورات که یکی از بایزید پرسید که عرش چیست گفت منم گفت قلم چیست گفت
منم گفت لوح چیست گفت منم گفت خدایرا بندگانند بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل گفت هر چهار منم
گفت خدایرا بندگانند بدل ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام گفت آنهم منم آنگه خاموش شد باز
درین کتاب نقل شده که شخصی به بایزید گفت که بعزت جوانمردی که از آن فتوحی که تراد و ش بوده است
مرا نصیبی کن بایزید در جواب گفت که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم و کلمه موسی و طهارت
عیسی و محبت محمد بتو دهند زنهار راضی نشوی و باید که ماورای آن چیزی دیگر طلب کنی و صاحب همت
باشی و سر بهیچ یک ازینها فرود نیاری که بهرچه سر فرود آری بدان محجوب گردی و نقل شده که بایزید گفت
که یکبار بخانه کعبه شدم و خانه را دیدم و دویم بار خدای خانه را دیدم سیم بار نه خانه را و نه خدای خانه
را دیدم بر اصحاب دین و ارباب یقین پوشیده نیست که کلمات مذکوره همه کفر است و شک در کفر صاحب
این کلمات نیست بلکه در کفر کسی که صاحب این کلمات را کافر نداند نیز ظاهر است که بعضی از صوفیان شیعه
در مقام رواج اینمرد در آمده گفته اند که علامه حلی در کتاب شرح تجرید گفته که بایزید سقای امام جعفر
صادق علیه السلام بوده و معروف کرخی دربان حضرت امام رضا علیه السلام بوده و ندانسته که سقایی و
دربانی کمالی نیست بلکه مؤمنانی که در بلاد مخالف میباشند سقای خانه ایشان مخالفانند و سقایی کردن
ایشان مؤمنانرا هیچ سودی بایشان نمیدهد با آنکه سقایی بایزید و دربانی معروف که سنیان نقل
کرده اند در پیش شیعه ثابت نیست و علامه در مقام الزام سنیان و فضیلت اهل بیت گفته که بایزید
و معروف که اهل سنت ایشانرا از اکابر اولیا میدانند خود نقل کرده اند که ایشان سقا و دربان امام جعفر
و امام رضا علیهما السلام بوده اند و ابو حنیفه که افقه فقهای ایشان بوده شاگرد امام جعفر علیه السلام
نه اینکه غرض علامه از نسبت سقایی و دربانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان
باشد با آنکه بعضی از مؤرخین و محدثین حکم برافترا و کذب این قول که بایزید سقای حضرت امام

جعفر

جعفر علیه السلام و معروف دربان حضرت امام رضا علیه السلام بوده کرده اند زیرا که تاریخ وفات
امام جعفر علیه السلام محقق است که در سنه صد و چهل و هشت از هجرت بوده و تاریخ فوت بایزید که در سنه
دویست و شصت و یک از هجرت بوده و تفاوت درمیان این دو تاریخ صد و سیزده سالست و عمر بایزید
زیاده از هشتاد سال نقل نکرده اند پس چون تواند بود که سقای امام جعفر علیه السلام باشد و بر تقدیر
وقوع طریقه امام جعفر علیه السلام که علمای دین دار نقل نموده اند چه قصور دارد که تابع سقای آنحضرت
باید بود که مریدان مردود و مجهول آن سقا نقل کرده اند و مثل این اعتراض بر سنیان در باب ابو حنیفه
وارد است زیرا که در کتابهای خود ذکر کرده اند که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر علیه السلام بود و اعتراض
شیعه بر ایشان اینکه چه لازم است که کسی بفتوای استاد که امام جعفر است با وجود فرزندی رسول
خدا عمل ننماید و بفتوای ابو حنیفه که شاگرد امام جعفر است و پرزاده زوطای کابلیست که غلام بنی
تیم الله بن ثعلبه بوده و سنیان خود بدان اعتراف دارند عمل نماید والله یهدی من یشاء الی الصراط المستقیم

مطلب یازدهم در ذکر شمه از دلایل کفر حسین بن منصور حلاج

دیگر از جمله اکابر و مشایخ و رؤسای اینطایفه حسین بن منصور حلاج است و شیخ طوسی که بزرگ طایفه
امامیه و مروج مذهب اثنا عشر است در کتاب اقتصاد گفته که حلاج ساحر بوده و در کتاب غیبت صاحب
الامر حلاج را از جماعتی شمرده که بدروغ دعوای وکالت حضرت صاحب الامر مینموده اند و درین کتاب
نقل نموده آنچه مضمونش اینست که بخاطر حلاج رسید که اسمعیل بن علی نوبختی را که از علمای شیعه
و اکابر دنیا و دین بود فریب دهد کسی را بنزد او فرستاد که من از وکلای حضرت صاحب الامرم
و در دست من چیزی چند ظاهر میشود که دلیل صدق منست اسمعیل در جواب فرستاد که من محاسن
خود را رنگ میکنم اگر چنانچه حلاج تواند که نوعی کند که محاسن من محتاج برنگ نباشد تصدیق
دعوای او میکنم حلاج چون این را شنید ملزم شد و از کرده و گفته خود پشیمان گردید و اینمرد

بزرگ دین و دنیا باعث رسوایی او شد تا آنکه او بقتل رسید و باز درین کتاب حکایت دیگر نقل
نموده که مضمونش اینست که حلاج بقم آمد و عوام را میخواست که فریب دهد و دعوی مینمود که من از
جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام وکیلم تا آخر علی بن بابویه رحمة الله علیه خفت بوی رسانیده از قمش
آواره کرد و محمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای امامیه است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج
باطلست و گفته که نشانه تابعان حلاج ترک نماز است و دعوای تسخیر جن و دعوای کیمیا و شیخ مفید که از
عمده مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان حلاج کتابی تصنیف نموده و علامه حلی که از اکابر
علمای شیعه است در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرده و شیخ طبرسی که از فضلای مذهب اثنا عشریه است
در کتاب احتجاج حلاج را از آن دروغ گویان شمرده که لاف وکالت حضرت صاحب الامر علیه السلام میزده اند
و گفته که توقیع از حضرت صاحب الامر علیه السلام در لعن حلاج وارد شده و در کتاب تبصرة العوام مذکورست
که حلاج در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبدالله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد
شاگرد زرقا و زرقا از شاگردان سجاح بود و سجاح زنی بود که دعوی پیغمبری میکرد و در زمان
مسیلمه کذاب و او نیز دعوای نبوت میکرد و درین کتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج
دعوای خدایی میکرد و جاهلانرا بسحر فریب میداد و میگفت که الله خدای آسمانست و من خدای زمینم
و مریدان او بشهرها میفرستاده که مردمانرا بوی بخوانند و نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت که من
الله الی فلان بن فلان و او را گفتند که این خط تست گفت آری گفتند چرا بچنین نوشتی گفت این
جمع الجمع است نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست و من و دست در میانه عاریتیم او را
گفتند کسی دیگر هست که درین قول با تو شریک باشد گفت آری شبلی و ابن عطا و ابو محمد جریری و میگفته
که چون خواهی که حج کنی و نتوانی در ایام حج در خانه چهار سوی پاکیزه درآیی و چنان کن که کسی آمد و شد
نکند و آنخانه را طواف کن و اعمال حج را بجای آور و چون بخرجت پس سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن

وهر یکی

وهر یکی را پیراهنی در پوش و هفت درهم یا سه درهم بهریک بده که این عمل قایم مقام حج باشد و مدتی
در زندان محبوس بود آخر بنا بر فتوای قاضیان و مفتیان ویرا بر سر دجله بغداد هزار تازیانه زدند
و دست و پایش را بریدند و سرش را از دار آویختند و تنش را سوختند و سرش را در مدت یک سال
در تمام خراسان گردانیدند تا بر مردمان معلوم شود که سر زندیقیست و مریدانش در میان جاهلان
شهرت دادند که سرش بعد از آنی که از تن جدا شد انا الحق میگفت و انیظر فراست که با وجود شهادت
دادن اینطور جماعتی از اکابر علما بر کفر او جمعی از جاهلان شیعه بمحض رومی و عطار که احوال ایشانرا دانستی
و بقول جمعی از امثال ایشان و بعضی طایفه از فریبندگان این دو زکان عمل کرده و از راه دفتر اظهار مریدی
او میکنند و او را و بایزید را و امثال ایشانرا مقتدای خود میدانند **رباعی** بیرون مرو از راه شریعت
زنهار پا در ره منصور خصالان مگذار هر راه که بیرون ز شریعت باشد سر منزل آن نیست بغیر از سر دار
رباعی از راه علی و آل او دور شوی گر پیرو بیروان منصور شوی گر پیرو بایزید خواهی بودن
فرداست که با بایزید محشور شوی وگویا که بعضی از پیروان شیعه فریب تابعان حلاج و بایزید از این
راه خورده اند که ایشان در کتابهای خود دم از تقوی و ورع و زهد بسیار زده اند و طریق مجاهده
با نفس بیان نموده اند و گمان کرده اند که طریقه ایشان همین است و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند
که اگر بر آن مطلع شوند البته ازین طایفه گریزان خواهند شد **رباعی** دو بر صفتی چند که پیران تواند
چشمی بکشا که جمله شیطان تواند پرهیز کن از جمله نشینان کین قوم پنهان شده در کمین ایمان تواند
رباعی آن قوم که در صومعه رقصان شده اند از مسجد و مدرسه گریزان شده اند و ز جهل ز اهل
حق گریزان گشته در گوشه خانقاه پنهان شده اند **رباعی** جمعی جاهل که کشف اظهار کنند دانایانرا
ز جهل انکار کنند دانی که زجیفت های وهوی این جمع جمع آمده درس جهل تکرار کنند والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بعد ازین در آن قصیده چند بیتی در باب فلاسفه و متفلسفه ذکر کرده

دونکار خود را حکیم نام کرده اند کفته انکاه بر سر شرح دفتر و آن ابیات اینست رباعی جماعتی شده دور
از در مدینهٔ علم نموده پیروی بوعلی و بهمنیار ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی فتاده دور ز راه
ائمهٔ ابرار شده مقلد بقراط و پیرو سقراط ز قول باقر و صادق نموده اند فرار بزعم باطل ایشان
چو غافل اند ببینند کسی که فلسفه داند بود تمام عیار بود تمام عیار انکسی بنزد خدا که هست پیروی
آل مصطفاش شعار من استفادهٔ علم از در مدینه کنم مرا بحکمت یونانیان نباشد کار بود کتاب حدیث
نبی اشاراتم شفای من شده قرآن خالق جبار مرا شفا اشارات مصطفا کافیست دگر مرا با فادات
بوعلیست چکار بیا و حکمت حق از در مدینه طلب مرو بسوی ملط بهر فلسفه زنهار حدیث اهل ملط
غالبش غلط باشد بود صحیح حدیث ائمهٔ اطهار حذر نما ز کلام حکیم یونانی که هست سحر و فسون دل شود
از آن بیمار فریب ظاهر رنگین فلسفه مخوری که هست باطن او پر ز زهر همچون مار طبیب جهل و مرضهای
دل علت علی شفا طلب مکن ایدل ز بوعلی زنهار نجات میطلبی از بوعلی هیهات نجات چون ز مرض
میدهد ترا بیمار نجات کن طلب از آل مصطفا ایدل بود نجات تو در دین احمد مختار بتو نموده پیمبر
در مدینهٔ علم برو بسوی در و سر منه تو بر دیوار عجب مدار ز قولم که این طریقهٔ من بود طریقهٔ
سلمان و بوذر و عمار

مطلب دوازدهم در بیان حال فلاسفه و پیروان ایشان

بدانکه از جملهٔ بدعتهایی که بعد از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در اسلام واقع شد این
بود که مذهب اسلام را باعتقادات فاسدهٔ فلاسفه که حکمای روم و یونان و ملط باشند مخلوط و
ممزوج ساختند و آیات بینات قرآنی و احادیث صحیحهٔ مصطفی را تاویلات بعیدهٔ غیر محتمله نمودند و مخفی
نماند که هر که بد بدین اسلام خرابی رساند از راه تاویل رساند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
نقلست که بعد از رسول صلی الله علیه و آله میگفته که رسول الله صلی الله علیه و آله بر تنزیل محاربه
مینمود و من بر تاویل محاربه میکنم بدانکه حاصل معنی این کلام اینست که چون کفار در زمان حضرت

رسول صلی الله علیه و آله منکر تنزیل بوده اند و میگفته اند که خدا کتابی و ملکی نازل نگردانیده است
پس نبی الله صلی الله علیه و آله از این جهت با ایشان محاربه میکرده و بعد از رسول صلی الله علیه و آله
چون منافقان در باطن انکار نبوت و تنزیل مینموده اند و بظاهر اقرار داشته اند ولیکن آیات و
احادیث را تاویل میکرده اند و حضرت امیر علیه السلام در هنگام فرصت و اقتدار با سه طایفه از اهل تاویل
که ناکثین و قاسطین و مارقین باشند محاربه نموده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده بود
که حضرت امیر علیه السلام با این سه طایفه محاربه خواهد نمود و بدانکه مذهب ملاحده از راه تاویل رواج
یافت و ابلهان بدان گرویدند که سه کس از زندیقان و ملحدان نشسته با یکدیگر در باب تخریب دین مشورت
کردند عاقبت با یکدیگر گفتند که اگر انکار تنزیل کنیم کسی از ما نخواهد شنید و کار ما رواجی بهم نخواهد
رسانید پس باید که اقرار به تنزیل کنیم و آیات و روایات را تاویل کنیم پس این بیدینان در مقام
تاویل آیات و روایات شدند و ابلهان و بیخردان از اکراه ساختند اگر گویند که حق تعالی در قرآن مجید علم
مدح نموده و احادیث بسیار در مدح علم از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و ائمهٔ هدی علیهم السلام
وارد شده و حکمت فلسفه علم است پس چگونه بد باشد در جواب گوییم که قبل از این بیان کردیم که علم آیات
محکمات قرآنست و احادیث مصطفی و مرتضی و مردمان از زمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تا
زمان مامون عباسی که از مخربان دین است و مشهور بقتل ثامن ائمهٔ طاهرین است علم ایشان مستفاد
از آیات و احادیث صحیحهٔ نبویه بوده در معارف الهیه و احکام دینیه بآیات محکمات و احادیث
صحیحهٔ ثابته رجوع مینموده اند تا آنکه مامون بوسوسه و فریب شیطان کتب فلسفه را که افکار و آرا
و خیالات فاسدهٔ حکمای یونان و ملط و روم است از بلاد روم آورد و فرمود که عارفان بلغت
عرب و یونان آن کتب را بزبان عرب ترجمه نمایند و سعی تمام در این باب نمود و چنانچه صاحب
تاریخ حکما نقل نموده مامون مالهای بسیار صرف این کار کرد و سبب رغبتش در این کار این بود

چنانچه نقل کرده اند که ارسطاطالیس را بخواب دید و میگفت که او را بخواب دیدم و از وی پرسیدم که فعل
حسن کدام است گفت آنست که نزد عقل حسن باشد پس از آن گفتم که بعد از آن کدام حسن باشد گفت که یعنی
غیر این دیگر چیزی نیست که حسن باشد و شک نیست که ابلیس خود را بدین صورت بوی نموده که او را بر ترویج
فلسفه که موجب خرابی دین و ضعف یقین است راغب و حریص گرداند و چون خلیفه زمان اهتمام تمام
در ترویج فلسفه داشت فلسفه شهرت تمام در میان علمای مخالفه بهم رسانید و مردمان از برای تحصیل
اعتبار و تقرب خلیفه کمال سعی در تحصیلش مینمودند و همچنین بعد از مامون در زمان سایر خلفای
مخالف مشغول بتعلیم و تعلم فلسفه بودند و اما شیعه امامی در هر زمان متابعت ائمه خود در اصول و
فروع مینمودند و متوجه فلسفه که مخالف دین است نمیشدند تا آنکه در آخر زمان خلفا بعضی از فضلای
شیعه بنا بر مصلحتی که میدانستند تحصیل فلسفه کردند و مسایل باطله اش را ذکر نمودند و خواجه
نصیر الدین در کتاب شرح اشارات که از برای فضیحت و رسوایی فخر رازی که از اکابر اهل سنت است
تصنیف کرده متوجه ابطال فلسفه نشده و لیکن در رساله فصول بیان بطلان مسایل فلسفه که مخالف
دین است نموده پس رفته رفته در میان شیعه نیز فلسفه شایع و متعارف شد تا آنکه جاهلان مذهب
گمان کردند که فلسفه از علم دین است و در طلبش سعیها کردند و از علم دین خود را محروم و بی بهره ساختند
اگر گویند که فلسفه چگونه مذموم تواند بود و حال آنکه حکمت است و حق تعالی حکمت را در قرآن مدح کرده
و گفته که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت بوی داده شود پس بوی خیر بسیار داده شده است
و گفته و لقد آتینا لقمن الحکمة یعنی داده ایم لقمان را حکمت در جواب گوییم که حکمت لفظ عربیست و عرب را اخری
از فلسفه نبود و حکمت را در فلسفه استعمال نکرده بلکه در کتاب کلینی در باب معرفة الامام از حضرت امام
جعفر علیه السلم در تفسیر آیه اول روایت شده که گفت مراد از این حکمت طاعت خدا و معرفت امام است و در
تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیه دویم حدیثی نقل شده که مضمونش اینست که مراد از این حکمت معرفت امام

زمانت و بلقمان معرفت امام زمانش داده شد و از حدیث دیگر مستفاد میشود که مراد از این حکمت
که بلقمان داده شد فهم و عقل است و از حدیث دیگر مستفاد میشود که حکمت ضد هواست و هوا بمعنی
اراده و خواهش نفس اماره است پس حکمت که ضد هواست بمعنی اراده و خواهش عقل است پس بنابرین
حکیم کسیست که پیروی خواهش نفس ننماید بلکه مطیع و پیرو عقل باشد و هیچ منافات در میان این
احادیث نیست زیرا که حکمت در اصل بمعنی اراده و خواهش عقل است و از کلمات حقی که از عقل
صحیح کامل صادر میشود چنانچه هوا بمعنی اراده و خواهش نفس است پس هرگاه عقل کامل شود حکمت
در دل کامل و قوی شود و هوا ناقص و ضعیف گردد و شک نیست که امام مربی و طبیب عقل است
و معالجه اش عقل و حکمت را قوی و کامل میگرداند پس اگر کسی امام خود را بشناسد و بمعالجه اش عمل نماید
و کلمات حق از وی بیاموزد عقل و حکمتش کامل شود و اگر چنانچه امام خود را نشناسد و بمعالجه اش
عمل ننماید و از وی چیزی نیاموزد نفسش قوی گردد و عقل و حکمتش ضعیف شود پس چون معرفت
امام سبب قوت عقل و حکمتست بنابرین حکمتش نامیده اند پس از آنچه گفتیم دانسته شد که منافاتی
در میان این احادیث که در تفسیر حکمت واقع شده نیست و دانسته شد که حکمت را بمتابعت اصحاب عصمت
علیهم السلم تحصیل میتوان نمود پس هر که بمعالجه ائمه علیهم السلم عمل نماید و عقلش صحت یابد و حکمت در
دلش ثابت شود و زبانش بحکمت ناطق گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده که
من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا و داءها و دواءها
و اخرجه سالما الی دار السلام یعنی هر که زاهد و بی رغبت شود بدنیا ثابت گرداند الله تعالی حکمت را
در دل او و ناطق گرداند بدان زبانش را و بینا گرداند او را بعیبهای دنیا و بدرد و دوای دنیا
و بیرون برد او را از دنیا سالم بسوی دار السلم که بهشت باشد و بدانکه از جمله حکمتها که بسبب زهد
در دل ثابت میشود رضا بقضای الهی است و تسلیم امرهای الهیست و تفویض امور است بسوی

خدا از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت شده که آنحضرت گفت که بینا رسول الله صلی الله علیه
وآله ذات یوم فی بعض اسفاره اذ لقیه رکب فقالوا السلام علیك یا رسول الله فالتفت الیهم فقال
ما انتم قالوا مؤمنون قال فما حقیقة ایمانکم قالوا الرضا بقضاء الله والتسلیم لامر الله والتفویض الی
الله فقال رسول الله صلی الله علیه وآله علماء حکماء کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء فان کنتم صادقین
فلا تبنوا ما لا تسکنون ولا تجمعوا ما لا تاکلون واتقوا الله الذی الیه ترجعون ومضمون این حدیث
اینست که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله روزی در سفر سواری چند بوی رسیدند و گفتند
السلام علیك یا رسول الله پس آنحضرت با ایشان گفت که شما چه کسانید ایشان گفتند در جواب که ما
مؤمنانیم حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله گفت حقیقت ونشان ایمان شما چیست در جواب گفتند که
رضا بقضای خدا وتسلیم امر خدا وتفویض بسوی خدا یعنی حقیقت ونشان ایمان ما اینست که
بقضای خدا راضی شده ایم وتسلیم امر خدا کرده ایم ودل تنگ نیستیم که چرا خدا چنین کرده و چنین
نکرده وکارهای خود را بخدا واگذاشته ایم بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله گفت که
ایشان علما وحکما اند ونزدیك بوده که از حکمت انبیا باشند پس حضرت با ایشان گفت که اگر راست می
گویید بنا مکنید جایی را که در آن ساکن نشوید وجمع منمایید چیزی را که آنرا نخورید وبترسید از
خدایی که باز گشت شما بسوی اوست ودیگر از جمله حکمتها که در دل حاصل میشود بعد از معالجه
عقل وحیا وخوف ورجا ومحبت وشوق است انشاء الله تعالی طریق تحصیل این صفات حمیده
خواهیم نمود پس از آنچه گفتیم وبیان نمودیم معلوم شد که حکیم کیست که عقل وقلب خود را به
معالجات اینها طاهر ین معالجه نماید تا نور رحمت در آن ظاهر شود وچشم دلش روشن گردد
وصاحب رضا وتسلیم وتفویض وحیا وخوف ورجا ومحبت وشود وزبانش بکلمات حق
از نصایح ومواعظ ناطق گردد نه کسی که فلسفه دانسته باشد وبکثرت مطالعه کتب فلسفه تحصیل

قساوت

قساوت قلب نموده باشد وشك نیست که حکمتی که حق سبحانه وتعالی بلقمان داده بود فلسفه نبود
ولهذا کسی از محبان وطالبان فلسفه مسئله از مسایل فلسفه را بلقمان نسبت نداده بلکه حکمت لقمان عین
بود که بتعلیم امام زمان دلرا معالجه نموده بود وحکمت بر وجهی که بیان نمودیم در دلش ثابت
شده وزبانش بان ناطق گردیده بود ومردمانرا بموعظهای کامله هدایت مینمود وبچگانکانرا
بخدا آشنا میکرد وموعظها ونصیحتهای لقمان مشهورست ودر کتابهای شیعه وسنی مسطورست
اگر گویند که فلسفه اگرچه در میان اهل اسلام نبوده تا آنکه در زمان مامون عباسی بهم رسید لیکن
در فهمیدن احادیث نبویه وکمال معارف دینیه دخل تمام دارد در جواب گوییم که چون تواند بود
که در کمال احتیاج بفلسفه باشد وحال آنکه در غدیر خم این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی یعنی امروز کامل کردانیدم از برای شما دین شما را وتمام کردانیدم بر شما نعمت خودرا
ودر کتاب کلینی حدیث طویلی از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده ودر آن بیان این شده که این آیه
در روز غدیر خم نازل شده وبعد از آن امام علیه السلام فرموده فمن زعم ان الله عز وجل لم یکمل
دینه فقد رد کتاب الله ومن رد کتاب الله فهو کافر یعنی هرکه بگوید که خدای عز وجل کامل نکرده دینرا
است دین خود را پس رد نموده است کتاب خدا را وهرکه رد کند کتاب خدا را پس او کافرست وچون
تواند بود که تتبع فلسفه در فهم احادیث نبویه دخل داشته باشد وحال آنکه مخالفت تمام با آیات
قرآنی واحادیث نبوی دارد واز جمله مخالفتهای ایشان اینکه گفته اند که از خدا سوای عقل چیزی صادر
نشد وباقی عالم فعل عقول میدانند وگفته اند که از واحد یعنی بسیط غیر مرکب سوای واحد سر نمی
زند وایشان قیاس کرده اند ذات مقدس بی مثل ونظیر الهی را بجسم بسیط مثل آتش وآب چون
دیده اند که از آتش وآب که مرکب نیستند سوای یك فعل که گرمی وسردی باشد سر نمیزند گمان
کرده اند که ذات کامل الهی نیز مثل آتش وآبست واین قول شنویه است که قایل بدو خالق شده اند که

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که اهل پنج مذهب که یهود و نصاری و دهریه
و ثنویه و مشرکان عرب باشند نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله حاضر شدند و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله با ایشان بحثها و گفتگوها کرد و ایشان را الزام داد و از جمله گفتگویی که با ثنویه
کرد این بود که با ایشان گفت چه چیز شما را باین مذهب خوانده است ایشان در جواب گفتند که ما عالم را
دو قسم یافته ایم یک قسم خیر و یک قسم شر و انکار نموده ایم این را که از یک ذات دو فعل صادر شود
نمی بینی که برف محالست که چیزی را گرم سازد چنانچه محالست که آتش چیزی را سرد سازد بنا برین اثبات
دو خالق کرده ایم که ظلمت و نور باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت که نیافته اید که سیاهی
و سفیدی و سرخی و زردی و کبودی میباشند و هر کدام ضد باقیست زیرا که دو رنگ ازین
رنگها بایکدیگر در یک محل جمع نمیشوند چنانچه گرمی و سردی ضد یکدیگرند چرا که در یک محل محالست
که جمع شوند گفتند آری پس حضرت رسول گفت که چرا بعدد هر رنگی اثبات صانع قدیمی نکرده اید که
تا فاعل هر یک ازین رنگها غیر فاعل دیگری باشد پس جماعت ثنویه چون این کلام را بشنیدند ملزم شدند
و شک نیست که گفتگوی فلسفه نظیر گفتگوی اینجماعت است و بطلان قول ایشان در غایت ظهور است و ما
در کتاب بهجة الدارین و کتاب حکمة العارفین بیان بطلان گفتگوهای سست ضعیف ایشان کرده ایم
و شک نیست که بنا بر قول اینجماعت که مخلوق باری تعالی را منحصر در عقل اول دانسته اند و آنچه درین
عالم واقع میشود همه را فعل عقل دانسته اند پس بنا برین لازم می آید که اسماء الهی مثل خالق و باری و مصور
و کریم و رحیم و رازق و قاضی الحاجات و مجیب الدعوات و غیر آن از اسما همه در حقیقت اسماء عقول
باشند زیرا که افعال همه از ایشان باشد و لازم می آید که پیغمبران همه فرستاده عقل باشند و معجزات
را عقل در دست ایشان ظاهر سازد و کلام خدا کلام عقل باشد و ثواب دهنده و عقاب کننده عقل
باشد و دعا کردن بخدا و از وی طلب حاجت نمودن بی صورت باشد و شک نیست که این اعتقاد

کفرات

کفرات زیرا که خلاف ضروری ملت اسلام و سایر ملل و عموم قدرت الهی و مقتضای نص قرآن و
احادیث متواترات و انکارش بی شبهه کفرست رباعی بیشک باشد حکیم یونان کافر گویند نشود
زیک بجز یک صادر گویند ز روی جهل این کم شده کان بر خلق جهان خدا نباشد قادر اگر گویند که
فلاسفه آنچه از عقول صادر شده بخدا نسبت میدهند ازین جهت که علت وجود عقلست پس مفاسد
ازین لازم نیاید در جواب گوییم که عقل هرگاه از روی فهم و شعور فعلی از وی صادر شود چون
توان گفت که آن فعل خداست هر چند که خدا علت وجود فاعلش باشد و بر تقدیر تسلیم میگوییم که این
گفتگوی ایشان نظیر گفتگوی معاویه است که در هنگامی که عمار بن یاسر کشته شد گفت که ما نکشته ایم
عمار را بلکه قاتل و علیست زیرا که اگر بجنگش نمی آورد کشته نمیشد و بر تقدیر تسلیم میگوییم که باری
تعالی که بواسطه عقول علت وجود ایشان نیز هست پس لازم می آید که افعال خیر و شر ما نیز از خدا
باشد و این کفرست و دیگر از اعتقادات باطله فلاسفه اینست که بعد از آنکه فعل خدا را منحصر در عقل
اول دانسته اند گفته اند که عقل اول بر سبیل ایجاب از باری تعالی صادر شده بحیثیتی که قادر بر
ترک آن نبوده چنانچه از آتش سوختن صادر میشود و قادر بر ترکش نیست و فرقی که ایشان در
میان ذات باری تعالی و آتش کرده اند همین است که گفته اند که آتش بسوختن علمی ندارد و باری
تعالی علم بفعل خود دارد و اگر چه جمعی از قدمای فلاسفه این فرق نیز نکرده اند و انکار علم باری تعالی
نموده اند بلکه جماعتی از حکما که علم خدا را حضوری میدانند در مرتبه ذات خدا را عالم بعقل اول که مخلوق
اولست نمیدانند زیرا که در مرتبه ذات عقل نزد خدا حاضر نیست پس بنا بر اعتقاد اینجماعت فرقی در میان
فعل باری تعالی و فعل آتش نباشد بنا برین که الله تعالی را فاعل موجب دانسته اند لازم آید که الله تعالی
قادر بر یک فعل نیز نباشد زیرا که قادر در لغت عرب و در عرف و شرع کسیست که تواند که بکند و
تواند که نکند پس هرگاه که باعتقاد باطل ایشان باری تعالی مضطر باشد در ایجاد عقل و نتواند که آنرا

ترک نماید پس قادر بر ایجاد عقل نیز نخواهد بود پس بنا بر این اعتقاد باطل که فلاسفه دارند خدا قادر
بر هیچ فعل نیست و این قول مخالف نصوص قرآن و احادیث و اجماع است و این کفر صریح است و ما بیاری
حق تعالی در کتاب بهجة الدارین و حکمة العارفین بیان بطلان این اعتقاد فاسد کرده ایم و دیگر از
اعتقادات باطله ایشان اینکه میگویند عقل اول فعل خداست و نه عقل دیگر و آسمان و زمین قدیمند
یعنی همیشه بوده اند و هیچ وقت نبا شد که نبا شد و نیستی بر وجود شان پیشی نگرفته است و این
قول نیز کفر واضح است زیرا که مخالف اجماع اهل اسلام و احادیث متواتره و نصوص قرآنست بلکه عقل
نیز بالبدیهه حکم بر بطلانش میکند زیرا که عقل صحیح بالبدیهه حکم میکند بر اینکه مخلوق محالست که همیشه با خالق
باشد رباعی دارم عجب از طبع ارسطوی حکیم او گفته که مخلوق بود عقل و قدیم مخلوق قدیم
ظاهر بود این مسئله بر طبع سلیم حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا در چند موضع اظهار نموده که
بدیهیست که مخلوق نمیتواند بود که همیشه با خالق باشد و از آنجمله در کتاب کلینی حدیثی از آن حضرت
نقل شده و از جمله آن حدیث این عبارتست لو کان معه شیٔ فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا لانه لم یزل
معه فکیف یکون خالقا لما لم یزل معه یعنی اگر باشد چیزی با خدا در بقای خدا جایز نخواهد بود که
خدای تعالی خالق آن چیز باشد زیرا که همیشه او بود پس چون خالق چیزی باشد که پیوسته با وی
بود و در کتاب توحید حدیثی از آنحضرت نقل شده که بعضی از آن این عبارتست ان ما لم یزل لا یکون
مفعولا یعنی آنچه ازلیست و همیشه هست مخلوق نیست و در کتاب توحید این عبارت نیز از آنحضرت روایت
شده والذی یعلم الناس ان المرید غیر الارادة وان المرید قبل الارادة وان الفاعل قبل الفعل یعنی
آنچه معلوم است نزد مردمان اینست که مرید غیر اراده است و مرید پیش از اراده است و فاعل پیش از فعل است
اگر پرسند که از کدام آیه قرآن مستفاد میشود که عالم حادث است و قدیم نیست در جواب گوییم که چندین
آیه قرآن صریحست در اینکه الله تعالی خبر دهد که آسمان و زمین را در شش روز خلق نموده پس چیزی

الدارین

که همیشه با خدا باشد و قدیم باشد چون خدای تعالی خبر دهد که آنرا در شش روز خلق نموده
و از جمله آیات این آیه است هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و ترجمه اش اینست که اوست کسی که
آفریده است آسمان و زمین را در شش روز و از اهل بیت احادیث بسیار در بیان خلق عالم وارد شده
و ما در کتاب حکمة العارفین از آن احادیث چند حدیث ذکر نموده ایم و مضمون آن احادیث اینست که
الله تعالی اول آب را آفرید و بعد از آن عالم را از آب آفرید باین طریق که الله تعالی باد را خلق نمود و باد را
الهی باد آب را چندان برهم زد که تا کفی از آن حاصل شد و از آن بخاری مثل دود بلند شد پس از کف
زمین را خلق نمود و از آن بخار آسمانرا آفرید و در توریة که از کتب سماویست بیان خلق عالم بدین عنوان
واقع شده و از میان فلاسفه ثالیس ملطی قایل باین شده و از صاحب کتاب ملل و نحل نقل شده که
گفته که گویا ثالیس ملطی این اعتقاد را از توریت اخذ نموده پس شک نیست در اینکه هر که اعتقاد کند که
آسمان و زمین قدیمند و همیشه بوده اند کافر است زیرا که منکر قران و احادیث و اجماع امت است و دیگر
از اعتقادات باطله ایشان اینست که فعل خدا معلل بغرض نیست باین معنی که چنانچه آتش ذاتش اقتضای
سوختن میکند و در سوختن منظور او فایده نیست همچنین باری تعالی ذاتش اقتضای فعل میکند
و منظورش فایده نیست نه از برای خود و نه از برای غیر اما آنچه گفته اند که فایده خودش منظور نیست
حق است زیرا که حق تعالی غنی مطلق است و اما آنچه گفته اند که فایده غیر منظورش نیست غلط و کفر است
زیرا که مخالف آیات قرانی و احادیث نبوی و اجماع مؤمنانست و از جمله آیات این آیه است که و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدیم جن و انس را مگر از برای عبادت و دیگر از اعتقادات فاسد
ایشان اینست که میگویند بنده فاعل موجب است یعنی در فعل خود مضطر است باین معنی که هر چه میکند
نمیتواند که نکند و هر چه نمیکند نمیتواند که آنرا بکند و شک نیست که این اعتقاد کفر محض است زیرا که لازم
می آید که حق سبحانه و تعالی در عذاب عاصیان ظالم باشد و این ظاهر است که بعضی از فضلا که در میان

مردمان کمال شهرت دارد و در کتاب خود بعد از آنکه قایل بایجاب شده و بنده را در فعل خود مضطر
دانسته و بر خود اعتراض کرده که هرگاه بنده در فعل خود مضطر باشد پس عذاب چه صورت دارد
در جواب خود گفته چنانچه خاصیت زهر اینست که خورنده اش را هلاك سازد و خاصیت تریاق
اینست که دفع زهر کند خاصیت معصیت اینست که صاحب خود را بسوزاند و معذب سازد و اگرچه به
اضطرار آن فعل از وی واقع شده باشد و این اعتقاد باطل را این فاضل از اشارات از ابن سینا
اخذ نموده و هیچ شك در کفر صاحب این اعتقاد نیست و ما بیان مذهب حق که مذهب امامیه است
و بطلان سایر مذاهب قبل ازین بر سبیل اختصار در کتاب بهجة الدارین و کتاب حکمة العارفین
بر سبیل تفصیل ذکر نموده ایم مخفی نماند که مخالفت فلسفه با دین مبین بسیار است ولیکن چون درین
کتاب غرض اختصار است بنابرین بقلیلی اکتفا نموده اگر بپرسند که ابوعلی که مروج مذهب فلاسفه است
و غافلان ازین بیخبر بکتاب اشارات و شفای او متمسك میشوند از کجا بوده و پدرش چه مذهب
داشته و خودش چه مذهب و شغل و عملش چه بوده در جواب گوییم که از اهل بلخ است و بلخ از بلاد
ماوراء النهر است و پدرش چنانچه در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است از ملاحده بوده و خودش
چنانچه از کتاب شفای او ظاهر میشود سنی بوده ولیکن بسیاری از سنیان او را کافر و ملحد میدانسته اند
ازین جهت که تابع فلاسفه بوده و در کتاب شفا و اشارات تصریح باین معنی نموده و عقاید خلاف
دین خود را ذکر نموده و نقل کرده اند که در هنگامی که بمطالعه حکمت فلسفه مشغول بوده گاهی که خواب
بروی غلبه میکرده بشرب خمر خواب را از خود دفع مینموده و بعد از آنکه بنابر بی توفیقی بعد شیطان
در فلسفه کامل شد عمرش همگی صرف طلب دنیا و خدمت ملوك و تحصیل وزارت ایشان شد پس
بدا حال تابعان و پیروان ایشان رباعی تو فلسفه را ز علم دین نشماری ، زنهار قدم در طلبش نگذاری
هر فرد کتاب فلسفه ای غافل ، باشد در راه معرفت دیواری رباعی از خواندن فلسفه دلت کور گردد

افتی تو ز راه شرع صد منزل دور ، خواهی که کنی توجه با فلسفه دین ، کی جمع توان نمود با ظلمت نور ،
رباعی ای انکه ز بوعلی شفا میطلبی ، غافل شده از درد دوا میطلبی ، او هست گرفتار بلای شبهات ،
تو دفع بلا ز مبتلا میطلبی رباعی هر دل که مریض حکمت یونانست ، محروم ز فهم معنی قرآنست ، در بادیه
شبهه بود سرگشته ، چون تشنه که در سراب سرگردانست رباعی تا کی بشفای بوعلی مینازی ، خود را تو
هلاك دام او میسازی ، خوانی تو شفا و لیك مانند مگس ، خود را در دام عنکبوت اندازی رباعی
ای انکه ابوعلی ترا هست امام ، از جهل کنی فلسفه را حکمت نام ، حکمت ز در مدینه علم طلب ، کز حکمت او مذهب
و دین تمام رباعی ای طالب حکمت تو ز من گیر خبر ، تا چند دوی در ره ای خسته جگر ، خود را
برسان بشهر علم ای غافل ، شو داخل آن شهر ولیکن از در رباعی جاهل مشغول حکمت یونانست ، غافل
ز خدا و پیرو شیطانست ، ما را بشفای بوعلی حاجت نیست ، زیرا که شفای مؤمنان قرآنست رباعی
تو فلسفه خوانی کانانست ، کین شبهه و شك ز حکمت رحمانست ، تو فلسفه را ز جهل حکمت نامی ،
غافل شده حکمت حق قرآنست رباعی ورد مؤمن حدیث موسی و رضاست ، جاهل بشفای بوعلی
نغمه سراست ، مؤمن ز شفای بوعلی بیزارست ، او را کتب حدیث بی شبهه شفاست رباعی ای طالب
علم حکمت از هر ناکس ، افتاده بدام عنکبوتا نچو مگس ، باشد بتو علم بوعلی ارزانی ، علم علی و
آل علی ما را بس رباعی بی شبهه دل زنده تو خواهد مرد ، گر زهر شفای بوعلی خواهد خورد ،
خوانی تو شفای ابن سینا اما ، مرغ دل تو درین قفس خواهد مرد رباعی انکس که مرید حکمت یونانست
محروم ز دین و لذت ایمانست ، هر چند دود هیچ بمنزل نرسد ، در بادیه شکوك سرگردانست رباعی
باطل ز شفای بوعلی گشت تمام ، و ز خواندن آن شبهه و شك یافت نظام ، زهرست شفای بوعلی در
باطن ، هر چند بظاهر آن شفا دارد نام رباعی ای طالب معرفت چرا حیرانی ، بیهوده اشارات
و شفا میخوانی ، در سوی گلستان و بده گوش خرد ، هر دم بشنو از لب گل برهانی ،

خاتمه در بیان کلمه چند سودمند که مؤید مطالب سابقه اثنا عشریات و شیعه اثنا عشری را بنیر وقتی آن از امور مهمات

بدان ای برادر احمد مختار دوای شیعه حیدر کرار که این فقیر بقدار که بموسوم است بمجهد و مشهور است بعضا
در ضمن مطالب دوازده کانه که مذکور کشت کفتکوی بسیار در خاطر میکذشت اما زبان بیان از اداء
آن محافظت نمود تا مطلقا چیزی بر کفتار صاحب کتاب در مباحث این مطالب نیفزاید و تصرفی در
آن ننماید پس بدانکه مطاعن مبتدعه و فلاسفه بسیار است و قلم و زبان از عهده شرح تمامی آن بیرون
نمی آید و از متقدمین و متاخرین علمای شیعه بسیار کسی این دو طایفه خبیثه را مذمت کرده اند و در
کتابهای خود ایشان را طعن زده اند چنانکه صاحب این قصیده در شرح اشاره ببعضی از آن کرده
و صاحب کتاب ادیان و ملل سید عالیشان و امام زاده رفیع مکان شاهزاده عبید الله بن
موسی سلام الله علیهما که به پنج واسطه نسب شریفش بحضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه میرسد و
کتابهای بسیار تصنیف کرده در کتاب مزبور یعنی کتاب ادیان و ملل احادیث در طعن طایفه
مبتدعه بعضی فرق صوفیه نقل کرده و بسیار کسی از اکابر اصحاب ائمه معصومین علیهم السلام را در کتاب
مذکور نام میبرد که بعضی از ایشان در بعضی از کتابهای خود بتقریب مذمت صوفیه کرده اند مثل
هشام بن الحکم در کتاب الرد علی الزنادقه و حسین بن سعید بن حماد در کتاب الرد علی الغالیه
و محمد بن ابی عمیر در کتاب الرد علی اصحاب القدر والجبر و غیر ایشان و میکوید هم در کتابهای خود
احادیث در مذمت صوفیه از ائمه طاهرین علیهم السلام نقل کرده اند و بعضی از ایشان کتابهای
جدا کانه در طعن صوفیه نوشته اند و تمام آن بزرکان دین ایشان را یک فرقه از فرق هالکه شمرده
اخبار کثیره صحیحه در طعن ایشان از ائمه معصومین علیهم السلام روایت کرده اند مثل محمد بن همام که
در کتاب الرد علی المبتدعه احادیث بسیار در مذمت ایشان نقل کرده و از جمله بزرکان قدمای
علمای شیعه که صاحب کتاب ادیان ذکر نکرده یکی شیخ مفید است قدس الله سره که کتابی نوشته است

مبسوط

مبسوط در رد ایشان و آنرا کتاب الرد علی اصحاب الحلاج نام کرده است و بسیار کسی از متاخرین
علمای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین و اکابر اولاد ائمه طاهرین علیهم صلوات الله الملک الحق المبین
در طعن ایشان کتابها نوشته اند و بعضی از ایشان در کتب مقالات یا در کتابهایی که در مناقب یا مواعظ
نوشته اند بتقریب ایشان را مذمت کرده اند و زشتی اعتقاد و مذهب ایشان را شرح داده اند مانند کتاب
تبصرة العوام که سید مرتضی رازی علیه الرحمه نوشته و کتاب بیان الادیان که سید محمد بن عبید الله
حسینی رحمه الله علیه نوشته و اکر بذکر اینطور کتابها و تعریف مؤلفان آن مشغول شویم سخن بطول
خواهد کشید اما از جمله آنهایی از علمای شیعه که بزمان ما نزدیک بوده اند و اینقوم را مذمت کرده اند
یکی شیخ علی بن عبد العال است علیه الرحمه که در کتاب مطاعن المجرمیه کفتکوی بسیار در مذمت ایشان
کرده و چندین حدیث در طعن ایشان ذکر فرموده و یکی شیخ حسن بن علی بن عبد العالست رحمه الله تعالی
که در کتاب عمدة المقال فی کفر اهل الضلال ایشان را از طوایف سنی شمرده و کافر و ملحد خوانده میکوید
الصوفیة جوزوا اتحاده وحلوله فی ابدان العارفین کما قال العلامة الحلی رحمه الله تعالی فی کتاب
نهج الحق حتی تمادی بعضهم وقال انه سبحانه نفس الوجود وکل موجود فهو الله تعالی انتهی وانا
نقول ان الذین یمیلون الی طریقتهم الباطلة یتعصبون لهم ویسمونهم الاولیاء ولعمری انهم رؤساء الکفرة
الفجرة وعظماء الزنادقة والملاحدة وکان من رؤس هذه الطائفة الضالة المضلة الحسین بن
منصور الحلاج وابو یزید البسطامی وقد نقل والدی رحمه الله تعالی عن الثقات الامامیة فی کتابه الموسوم
بمطاعن المجرمیة فی طعنهما اخبارا کثیرة وقد اورد العلامة فی الکتاب المذکور انه شاهد جماعة منهم فی
حضرة مولانا الحسین علیه السلام وقد صلوا المغرب سوی شخص واحد منهم ثم صلوا بعد ساعة العشاء
سوی ذلک الشخص فسأل بعضهم عن ترک صلوة ذلک الشخص فقال وما حاجة هذا الی الصلوة و
قد وصل فلا یجعل بینه وبین الله حاجبا والصلوة حاجب بین العبد والرب وهل هذا الا الحلق

انتهی ولقد صنف الشیخ المفید قدس الله سره کتاباً مبسوطاً مشتملاً علی الدلایل العقلیه والنقلیه فی ردهم
و بطلانهم و کفرهم وطغیانهم یعنی صوفیه تجویز کرده اند اتحاد خدای تعالی و حلول او را در بدنهای
عارفان اینچنانکه گفته است علامه حلی رحمه الله تعالی در کتاب نهج الحق تا تمادی نمودند بعضی از ایشان
و کفر و طغیان را از مرتبه اتحاد و حلول گذرانیده گفتند که خدای تعالی نفس وجود است و هر موجودی
خداست و بعد از آن شیخ حسن مذکور علیه الرحمه در کتاب مزبور میفرماید که ما میگوییم که آنکسانی
که میل میکنند بطریقه باطله ایشان تعصب ایشان میکشند و ایشان را اولیا نام میکنند و بعد خود قسم
که ایشان رئیسان کافران و فاجران و بزرگان زندیقان و ملحدانند و از جمله رئیسان این طایفه گمراه
گمراه کننده بودند حسین بن منصور حلاج و ابویزید بسطامی و نقل کرده است پدرم یعنی شیخ علی بن
عبد العال رحمه الله تعالی از ثقات امامیه در کتابی که موسوم است بمطاعن المجرمیه در طعن ایشان
خبرهای بسیار ایراد نموده است و علامه در کتاب مذکور یعنی کتاب نهج الحق که جماعتی را از صوفیه
دید در روضه منوره مولای ما حضرت امام حسین علیه السلام که نماز شام گذاردند سوای یکی از ایشان
و بعد از ساعتی نماز خفتن گذاردند سوای همان شخص که نماز شام نگذارده بود پس پرسید از
بعضی از ایشان از سبب ترک نماز آن شخص در جواب گفت که او را حاجت نیست بنماز و حال آنکه واصل
شده است و میان خود والله تعالی حاجب و مانع قرار نمیدهد و حال آنکه نماز حاجب و مانع است
میان بنده و پروردگار و بعد از آن علامه گفته است که آیا هست این اعتقاد و گفتار الا عادت
پیشینیان از کفار و بعد از آن شیخ حسن مذکور خود میفرماید که هر آینه و بتحقیق که کتابی مبسوط تصنیف
کرده است شیخ مفید قدس الله سره که مشتمل است بر دلایل عقلیه و نقلیه در رد و بطلان صوفیه و
کفر و طغیان ایشان **پس بدان ای عزیز** که درین زمان نیز کتابها و رسالهای بسیار علمای شیعه
و فضلای امامیه در طعن این طایفه گمراه گمراه کننده نوشته اند و صاحب رساله نزول الصواعق

فی

فی احراق المنافق که یکی از فضلای عالیشان و سادات رفیع مکانت در آن رساله میگوید با یدانست
که تصوف مذهبیست از جمله مذاهب نواصب که در آخرهای زمان بنی امیه ابوهاشم کوفی اختراع نمود
چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند و علمای شیعه در کتب مقالات که ذکر دینها و مذهبها نموده اند او را
از مذهبهای ناصبیان شمرده اند اگر کسی کتابهای قدمای علمای شیعه را ندیده باشد بکتاب اسرار الامامه
و کتاب بیان الادیان و کتاب تبصرة العوام و کتاب نخود رونافرو و کتاب ایجاز المطالب و کتاب
هادی الی النجاة و کتاب الادیان والملل و کتاب قرة العیون و کتاب الفصول التامه و کتاب الوقیعه
فی سب المبتدعه و امثال آن که جمعی از متاخرین علمای امامیه نوشته اند رجوع کند تا صدق این سخن
بر و ظاهر گردد و از ینکه بعضی از مدعیان علم و دانش درین آخرها که از سنیان و صوفیان خورده اند
و طریقه صوفیه را طریقه اهل حق پنداشته اند فریب نخورد و باید شیعه بدانند که از ائمه اطهار
علیهم السلام احادیث بسیار در مذمت صوفیه مروی و منقولست و در جای دیگر در آن رساله که مذمت
بعضی از متقشفه و صوفیه میکند میگوید آنچه حاصلش اینست که مجملا چون اینطور کسان را و جماعتی
که آنطور بدعتها پیشه ساخته اند ائمه معصومین علیهم السلام ملحد و زندیق خوانده اند چنانکه بر
متتبعان احادیث ایشان ظاهر است جمعی از علمای دین دارکه کتابها و رسالها درین زمان در
طعن ایشان نوشته اند بعضی از ایشان کتاب خود را السهام المارقه من اغراض الزنادقه نام کرده
و جمعی رسایل و کتب خود را بمثل اثبات الحجه علی اهل البدعه موسوم کردانیده اند و فرقه رسالها
و کتابهای خود را بارغام الملحدین و مانند آن موسوم ساخته اند و دیگری از ایشان رساله خود
بالسیوف الحاده فی افناء الملاحده مسمی کرده **عصام گوید** که صاحب کتاب سهام مارقه بعد از
انکه بعضی از تابعان غزالی ناصبی را که دعوای تصوف میکنند بقدر تنبیهی نموده میگوید آنچه
حاصل ترجمه آن اینست که اینست راه و روش آنکسی که دعوای علم و کشف و کرامات میکند بسبب

حاصل کرده اند ازین علم تصوف و ریاضت کشیدن پس کمان توجیهت دربارهٔ قومی چند که پیدا اند
درین زمان که اگر تحقیق حال ایشان نمایی خواهی دانست که مانند بهایم هایمه و حشرات سایمه اند و
با کمال جهل و نادانی که ایشان راست مردمان رو بایشان میکنند و بنزد ایشان میروند و نزدیک
بآنست که ایشان را بپرستند اینچنانکه کفار بتان خود را میپرستیدند و حاشا که بهایم مثل اینجماعت
باشند زیرا که بهایم مکلف نیستند و اینجماعت مکلف اند و از جمله کتابهایی که صاحب کتاب سهام در آن
کتاب نام برده که بخصوص در مذمت صوفیه نوشته اند یا بتقریب در آن مذمت این گروه کرده اند
کتاب مطاعنات و کتاب عمده و کتاب شیخ مفید و کتاب سید مرتضی و کتاب حدیقة الشیعه و کتاب
علامه و کتاب اقتصاد و کتاب الغیبه و کتاب کشکول که منسوبست بعلامه حلی اگرچه از همان کتاب مشخص
میشود که آن از علامه نیست و از دیگریست از فضلای علمای امامیه و کتاب اعتقادات و کتاب احتجاج
و کتاب اعتقادات دوربینی و کتاب هادی الی النجاة و این کتابها همه از مصنفات و مؤلفات بزرگان
علمای شیعه است و بسیار هستند که درین زمان کتابها و رسالها نوشته اند که نامهای ملایم بر آن
گذاشته اند بر خلاف کتاب ارغام الملحدین و غیر آن که قبل ازین مذکور گردید مثل کتاب عین الحیوة
و کتاب بضاعة النجاة و کتاب درر الاسرار و کتاب مسالک المرشدین و کتاب مقصد المهتدین و کتاب ذخیرة
المؤمنین و کتاب معیار العقاید و کتاب درهٔ فاخره و کتاب توضیح المشربین و تنقیح المذهبین و کتاب
اصول فصول التوضیح و رسالهٔ سلوة الشیعه و قوة الشریعه و رسالهٔ اعلام المحبین و کتاب تسلیة
الشیعه و تقویة الشریعه و کتاب تبصرة الناظرین و کتاب زاد المرشدین و غیر آن اگرچه ملایم و مناسب
آن طور نامهاست که گذشت و فقیر کتابی دیدم که یکی از فضلای نامدار و سادات عالی مقدار که امروز
بفضیلت و تتبع او کسی گمان ندارم درین دیار در رد فلاسفه و مبتدعه نوشته و آنرا شهاب المؤمنین
فی رجم الشیاطین المبتدعین نام کرده اگر فاضلی آن کتاب را دیده باشد و منصف باشد اعتراف

بکمال فضل و تتبع صاحب آن کتاب خواهد نمود و بعد از آن رساله نوشته و آنرا ثقوب الشهاب
فی رجم المرتاب نام کرده بخاطر فاتر این مقصر رسید که مختصری از آن درین مکان ثبت نماید و بصیقل
ایراد آن زنگ احزان از دلهای مؤمنان بزداید سید مشار الیه ابتدا بتسمیه نموده میگوید بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد بدان ای عزیز
که بعد از تحقیق عقاید هر فرقه از فرق بنی آدم و مطالعهٔ کتب هر طایفه از طوایف عالم برین ضعیف ناصح
واضح و لایح گردید که دهریه از نجار اثبات ادوار نامتناهی فلکی بعلت دوار تحیر گرفتار شده در بحر
تعطیل غریق گرداب ضلالت و تضلیل گشته اند و بصر بصیرتشان از ادراک سواحل ازل و ابد اکمه و
دست عقل ادبار مدارشان از تمسک بسفینهٔ نجات کوتاه گردیده مقرون خسران در لجهٔ حیرت و خذلان
هلاک شده اند و فلاسفه که مخانیث ایشانند بر مخیلات عقل مدبر اعتماد نموده بعلة العلل قایل شده اند
و خرق اجساد و خرق و التیام افلاک را ممتنع شمرده بگفتار باطل و قول لاطایل الواحد لا یصدر عنه الا
الواحد زبان زبان جریان دراز کرده در کفر و زندقه بر روی حل شقاوت منزل خود باز کرده اند
و بضاعت خسارت از منطق و ریاضی و طبیعی گرفته آنرا سرمایهٔ تجارت متاع غرور ساخته اند و متفلسفه
اسلامی تقلید فلاسفه یونانی در الهیات نموده غوامض آنرا قیاس بظواهر هندسیات و ریاضیات
کرده بمتابعت نفس و هوا از نهج مستقیم شریعت غرا انحراف نموده بر هلاک و بوار افزوده اند و
صوفیان که اولیای آن طایفه اند در سلوک بیداء گمراهی و سقوط در رکیهٔ نام سیاهی متشبث بخار بن
کیزة التغابن حلول و اتحاد و وحدت وجود گشته با وجود تمادی در کفر و طغیان از برای فریب
وغش و رمز مردم نادان ادعای اسلام و ایمان نموده اند و بدعوای کشف و کرامات پرداخته قلوب
مقلوب سفها را مایل بکیش باطل خویش گردانیده اند و جمعی از فرقتین مزبورتین که پنداشته اند
که ارباب الحاد و زندقه گریزی داشته اند گمان کرده اند که بمجرد تقلیل غذا و کثرت ریاضت و ترک حیوانی

ومستلذات واخابت بدن وايواء خلوات بمطلوب ميتوان رسيد وبسيار بوده اندکه بانکار وجوب
واجب اشياء مذکوره را مصايد مکايد کردانيده رعاع الناس وغثاء العوام را باين وسيله بدام
درآورده اند وآنانرا ازيشان که بمحض پندار خود را دين دار شمرده اند ظاهر آنست که ندانسته اند که متمسک
بحبل متين قرآن وعترت اشرف پيغمبران بايد شد ودر اتباع آن ذوات عالي درجات بايد کوشيد يا
شنيده اند وقبول جزيه وعار بايد نمود وپا نفشرده اند که بجز سلوک جادهٔ شريعت که عبارتست از
انقياد اوامر ونواهي قرآن وپيروي عترت حضرت رسالت صلی الله عليه وآله راهي بمقصود نيست
ووسيلهٔ در کونين بغير از ثقلين بمعبود نه اينجماعت که بکمند پندار کرفتار شده اند بسيار بيابان بيچاره
افتاده اند که از خبط عشواء بدکماني وغلبه سوداي جهل ونادانی با آنکه از بحر بيکران عرفان ودرياي
بي پايان شناخت حضرت رحمان باعترافي محظوظ نکشته اند بلکه لبي تر نکرده اند دعواي سيرابي مي
کنند بلکه خود را عين محيط معرفت ميدانند اما خفاش بد معاش زاويهٔ حرمان کجا زانوار خورشيد
درخشان عرفان ذرهٔ بر پيشکاه دل بي حاصلش نتافته اکر دعواي روشن دلي کند بلکه خود را
مهر سپهر شناسايي داند از کور دليش دور نخواهد بود واز خيال محالش مستبعد نخواهد نمود اکر
چه بر ارباب دين واصحاب يقين ظاهر وباهر است که آن مخذولان کران آن دو امر کران دست
داشته اند وبعضی از ايشان از غايت خست چشم بر فضالهٔ کقاديونان کماشته اند وبرخی زنهايت
کوردلي کورهٔ راه ابو هاشم کوفي را که بظاهر جبری وبباطن دهري بوده طريق حق پنداشته اند
نفهميده اند که از آن پنداشتن وچشم کماشتن حاصلي نيست ايشانرا بغير از خيبه ووزر ووبال
وعذاب وعقاب ونکال وماذا بعد الحق الا الضلال اما چون بکوش هوش رسيد که بعضی
از آن تيره دلان برخی از آن احاديث را که در ذم مبتدعه وارد است مخصوص بزمانی وجماعتی
آن زمان ساخته اند واز هر حديثی که در آن اينطور زوري نميتوانند زد اغماض نموده اند وبعضی

نقی

نقی برخی از کتب جمعی از اکابر علما کرده اند وبعضی جماعتی را از اعاظم سادات وعلما که دعايم دين اند
بکفر نسبت داده اند ورسالهٔ در اثبات جبر ووحدت وجود نوشته اند وبعضی از ايشان بنفی حديث
وقرآن مظهر کفر خويش کشته اند ويکی از ايشان بدريدن وپاره کردن کتاب الرد علی اصحاب الحلاج
که از کتب معتبره حديث است پردهٔ زندقهٔ خود را دريده وبدست اضطراب حجاب خفا از روي
نفاق وارتياب خود کشيده وباين اعتبار نزد ملاحده صاحب اعتبار کرديده وديکری از آن زنديقان
ميکفته که پيروي قرآن وحديث نميکنند مکر سفيهان وصادق نام رودباری کيلانی که کاذبست در دعوی
مسلماني ومشهور است بانتما واتباع محمود پسيخانی وخود را از اتباع فلاسفه ميداند واز پيروان
مبتدعه ميشمارد الذي لا يفرق بين لفظ الجبل والجبيل ولا يتميز الدبير من القبيل ويتساوي عنده
الزند والانجيل ويميل تارة الی البرهوم واخری بالاپيل ولا يدري أبول أو فيشهر لا لا بابيل کتابی را
که مشتمل بوده بر احاديث نبوی وآيات قرآنی از سر کينه وعداوت از دست يکی از منتسبان دودمان
رسالت وولايت بقهر کشيده واز روي استخفاف بر زمين زده وچون سک عقور سم الکلب خورده
با قبح صورتي دست وپا زدن کرفته خلافاً للبنات جنبه در آن طور نفير هر برد بلند کرده وما نتل
فلحس ما بود کيخته ساجور صاحب کم کرده زوزه وزنويه بر آورده ونزديک بآن که از غصهٔ مولف
آن کند جامهٔ جان بجاي کريبان چاک کند وبناخن تشنيع پوست از تن خويش بر کند وبزشت
ترسکرقی جل زندکاني بدور افکند ودر قعر جهنم توکن کيرد ودر قهوه خانه بعلانيه ميکفته که
عارف بجايي ميرسد که هرچه کند از زنا ولواطه وغير آن از آنچه در شرع حرام است او نکرده بلکه
همه را خدا کرده وسيدي از ايشان با مريدان ميکفته که در نماز چون بآيهٔ اياک نعبد واياک
نستعين رسيد بايد که مرا مخاطب سازيد ودر معنی آن آيه قصد شيخ وپير خود کنيد ومعلوم است
که اينهمه عدول وتحرف آن زنديقان از منهج اسلام وايمان وميل کردن ايشان بباديهٔ کفر وطغيان

لعبة أو أبول م

همه نتیجهٔ تفلسف و ثمرهٔ تصوف ایشانست و پر ظاهر است که اگر آنطوایف با کان منصبی یا بندیا از علما
ذی منصبی شوند چون اعتقاد بخدا و روز جزا ندارند دود از دودمانها بر می آورند و قیاس
میتوان کرد که هرگاه جمعی از آن بد دینان که طلبهٔ علم را بد نام میکنند و خود را موسوم باسم ایشان
میسازند قایل امثال آنگونه اقوال و فاعل نظایر آن قسم افعال گردند جهال ایشان که از حد شمار افزون‌اند
چه ابوجهل صفتان خواهند بود و در حرکات ملحدانه و مقالات زندیقانه چه جراتها خواهند
نمود و چون از آن قبیل گفتار و کردار که قلیلی از آن مذکور گردید از آن قوم پلید بحد بظهور رسید
واصناف ملاحده و افواج زنادقه از صدور آن مسرور گشته شماتت مینمودند و زمرهٔ مؤمنان
از غم و اندوه میفرسودند جان حزین این کمترین بخروش و غیرت دین در دل بجوش آمده
از جهت تسلی و تجلی اهل دین و تجهیل و تقهل معاندین بتالیف کتاب شهاب المؤمنین فی رجم الشیاطین
المبتدعین پرداخت و دران در و دیوار کهنه حصار بتکدهٔ آثار کیش و نحلت ایشان که از دیر
صومنات نمونه و از بیت الاوثان نمرودیان نشانه ایست بمعاول دلایل نقلیه و مساحی براهین
عقلیه منهدم و ویران ساخت و همین مرد دین دار صاحب خرد بعد از نقل حدیثی درین
رساله میگوید بر خبیر بصیر مستور نیست که اهل غرور که منکر اسرار ربوبیت و مانع حقایق نبوت
و ولایت شده اند دهریه و فلاسفه و طبیعیه و صوفیه اند خذلهم الله تعالی که از عرصهٔ
جهل مرکب آثارت خیالات فاسد نموده آنرا علم نام کرده اند و از عدم محض تصویرا و هام کرده
آنرا بود و وجود خوانده اند لله الحمد که از غبار اقوال باطلهٔ ایشان آفتاب عالمتاب دولت
محمدی صلی الله علیه و آله و قمر زاهر مرتبت حیدری علیه السلم را هیچگونه احتجابی روی نداده و
از ولوغ افکار بیمار و دم زدن نحس نجس ایشان دریای شریعت نبوی و بحر خلافت و امامت
مرتضوی بهیچ وجه تلوثی نیافته نظم ذکر دی کز زمین کفر خیزد ٭ چه آفت شوکت پیغمبر را

زخاری

زخاری کز درخت شرک روید ٭ چه نقصان ذوالفقار حیدری را اما متفلسفه چون نام خود
مسلمان کرده اند با آنکه عقاید پر مفاسد ایشان ظاهر است و صوفیه دعوای دین داری نموده اند
هرچند که اعتقادات و مقالات زشت ایشان بر زندقه و الحاد ایشان گواهست اهل دین را حذر
از ایشان از کافر مجاهر بیشتر باید کرد چرا که از طایفه اگر ظاهراً بلباس موافقت ملتبس گردند و باطناً جوشن
مخالفت در پوشند و در اطفاء نور شریعت و افروختن نایرهٔ بدعت کوشند توقع اضرار بیشتر باید
داشت و از خلل افساد ایشان حذر تمامتر باید نمود بیت خصمی که زدم بتر از اژدهاست ٭ کین
ز تو پنهان شده آن بر ملاست پس داء عضال و رنج عظیم در دین دین قویم آنست که گروهی جاهلان
مترتبی بر تبهٔ علما شده و ملتبس بلباس اهل صلاح گشته ظاهر خویش را بشعار دین مستبین آرا
و باطن را بترویج زایف خیالات فلاسفه و شبهات دهریه و طبیعیه و معتقدات صوفیه و
مبتدعه مقصور گردانیده اند و شهد الفاظ قرآنی و نکات فرقانی و حلاوت احادیث و کلمات
معجز آیات نبوی و مرتضوی بر زبان مالیده اند و زهر هلاهل مزخرفات فلاسفه و ترهات صوفیه
را در دل ظلمت منزل خود پنهان میدارند و در وقت فرصت در کار بیخردان امت میکنند و چون
جهله و مستضعفان شیعه بظاهر رنگین آن مار سیرتان مغرور شده از باطن پر زهر و ضمیر
پر قهر ایشان بیخبرند بکلمات مزورة و مقالات ملفقه و فصاحت مناطق و بلاغت مسالق ایشان
فریفته گشته از اجلاف سالوسی و اخراس چاپلوسی ایشان که مملو از شربت شفای پندارند
کوس مالامال سموم مهلک در میکشند و ها نا بیخبرند از آنکه مهر سپهر مناقب و مفاخر یعنی علی
و امام عاشر علیه السلم فرموده است که از مجالست و مصاحبت فلسفی و صوفی اجتناب واجب
شمارید و از استماع اقوال ایشان بپرهیزید و اگر سلام کنند لب بجواب مگشایید و اگر بیمار
شوند عیادت ایشان منمایید و اگر بمیرند تشییع جنازهٔ ایشان مکنید و بر ایشان نماز مگذارید

چنانکه صاحب کتاب الوقیعه باسانید صحیحه وا زکتب معتبره نقل کرده ودر کتاب شهاب المؤمنین بخاتم
اثبات ایراد یافته وبا انکه دعوای پیروی ایمه اطهار علیهم السلم مینمایند اکتفا بآن نمیکنند که راه عصیان
ونافرمانی امام مفترض الطاعه در آن امور میسپرند از آن ترقی نموده بتصوف وفلسفی اقتدا کرده
نماز نا قص را نقص میازند ونقد دین را در راه زمره زندیقین بمقام ابلیس پر تلبیس میبازند
امّا انانکه مایل بمخالفین ایمه معصومین علیهم السلم شوند نظر بایشان مواظبت صلواة ومداومت
محرمات پر تفاوتی نخواهد داشت نظم رفتن نکو نبود چه رفتی ببزم غیر خواهی بنوش
باده وخواهی نماز کن اگرچه این ذره بیمقدار در آن کتاب شهاب الثاقب که هر بیتی از ابیات
آن که زیاده است از بیت هزار بلکه هر کلمه از کلمات آن مانند خنجر بیت آبدار بر جگرهای فلاسفه
الحاد شعار ودلهای مبتدعه زندقه آثار مثل ذوالفقار حیدر کرار شکافنده رؤس وسوزنده
کردوس نفوس آن دو فرقه نابکار راست دفع شبهات وتخیلات ایشان بر وجهی نموده که آن
ملحدان در پرده نهان را هیچ وجه جای مکابره ومناقشه نمانده امّا چون دید که جمعی از ضعفاء
العقول بگروهی میگروند که رقص وبازی وخوانندگی ونغمه طرازی را عبادت نام میکنند و
از سر جهل باعث گرمی هنگامه طایفه میشوند که صوفیه که لولیان متفلسفه اند ایشان را قرشمالیه وزراقیه
خوانده اند واز الحاق ایشان بخویش استنکاف نموده اند وکتاب مذکور مشتمل است بر دلایل نقلی
وبراهین عقلی واصطلاحات علمی وعبارات ولغاتی که دست عقول عوام از وصول باذیال
معانی آن در غایت قصور وکلالت بلکه مرغ بال پر وبال وهم وخیال اصحاب جهل مرکب در اوایل
منازل ارتقا بذروه علای مقصد اقصای آن شکسته بال وعلیل چنگال است خواست رساله بنویسد
قریب بسلیقه ایشان تا بدانند که آن فرقه فریبنده کافران وفاسقانند بلکه اکثر ایشان ملحدان وزندیقانند
چنانکه هم از اخبار صریحه وهم از انظار صحیحه معلوم ومشاهد گشته وکفر والحاد بسیاری از

رؤسای ایشان ثابت ومحکوم به شده چون میر تقی سودائی که زندقه اش در حضور شیخ علی نقی رحمه
الله تعالی وجمعی از عدول مؤمنین بثبوت رسید وصوفی نوروز که در شیراز بعد از تحقق الحادش
مقتول گردید وقول وفعل بعضی از قایدان آن فضیحت مایکان قبل ازین بقلم تبیین ایراد یافت
واز حال بد مآل دنی الشباب سفاهت مآب قوام الملحدین ونظام الفاسقین وامثال واقران آن
شهره دوران وجمعی اشهر واعظم از ایشان عنان بیان تافت فکفی بر فضیحته ماهتک ستره بیده علانیته
شعر فما بدری بما وسق الاتان فلما استقطته علم الزمان وهو اسفل من ذات الغبتین و
احمق من دوغ رصد قتی ستن بکره شعر ولو ان ما فی بطنه بین نسوة جعلن ولو کانت
قواعد عقرا آخر بخاطر رسید که چه اثر خواهد کرد در گروهی که چون نیک بنگری همه مانند بهایم
هایمه وحشرات سایمه اند که نه از انسانیت ادنی مسکه دارند ونه از قوت تمیز اندک بهره وایشان را از ناس
نتوان شمرد بلکه در حساب نسناس اند ودر راه بید بری مانند وسواس خناس اند ونه در شمار
مردم اند بلکه انعام بی یده گوش ودم اند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا عجب نیست که هر یک
از ایشان باخر وار خروار جهل وخریت کمان ابنا را انبار دانش وانسانیت بخود دارند شگفتات
از حال مردم دانا که از ذوق قه وبناح آن کلاب هرزه درا از جای در می آیند وبفهمانیدن مطالب
عالیه بایشان تضییع اوقات مینمایند اعیاد پی افساد بگامیفهمند که فلاسفه بچندین وجه کافرند
یکی آنست که از لوازم کیش ایشانست که انکار صنع خالق آدم در بدایع عالم نمایند وان آثار قدرت
قاهره او بآثری قایل نشوند چه مصنوع آنرا میگویند که بقصد واختیار از صانع حاصل شود واطلاق
فعل بر چیزی نمایند که مسبوق بقدرت وارادت فاعل باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
بر عتبه علیای بارگاه کبریا از غبار گفتار کفر آثار ایشان چه اختفا بدید آید عواقل بحرا مایل وعوامل
انکار مانده کاهلکی درک میکنند که صوفیه دعوای حلول واتحاد مینمایند وازان تمادی نموده

بوحدت وجود قایل میشوند واین قول مستلزم آنست که خودرا با سك وخوك وفضله وعذره وسایر
مشرکین کفره مساوی ومتصل واحد سازند اگر باین پایه آن ملاعین فرومایه قناعت میکردند اهل
دین را هیچ مضایقه نبود اما چون میخواهند که کعبه وکنشت ودوزخ وبهشت را یکی شمارند وبوجهل
ونبی وعمر وعلی را برابر گیرند وکفره زنادقه را از اسفل السافلین بسپهر برین رسانند بلکه از آن در
گذرانند لازم است که بر سایر مؤمنین وکافهٔ اهل دین ویقین واجب ولازم وفرض ومتحتم میگردد
که کمر مجاهده بر میان جان بسته با آن اعاظم زنادقه وافاخم ملاحده جهاد نمایند وآب ما یش تیغ ارغام
در بارهٔ آن گروه لیام دریغ ندارند تا بمساوات خویش با فضله کلاب هر بدکیش نسازند واز آن
تجاوز ننمایند طرفه اینست که بعضی از ابنای زمان ما چون صاحب کتاب استیفا فلسفی وطاعن
صوفی اند وبرخی مانند مصنف منتهی الحقایق صوفی ولاعن فلسفی اند وانکه اخبث از آن
دو خبیث اند منکر قرآن وحدیث اند وحریص در جر منافع اند بهر دو سر ترازو قلب وضالع
اند وبعضی از ایشان با دعوای فضیلت از بس خبیث اند هر جا که بوی آشی برند باطباخش مصاحب
انیس اند واز شوق بغرا چرخی ومست ومدهوش واز ذوق حلوا مغشی علیه وبیشعور وبیهوش اند
ودر دیدن وشنیدن آیه کریمه الا بذکر الله تطمئن القلوب واخبار واحادیث متعدده که تتمهٔ یکی از
آن اینست که سبحان الله ذلك من الشیطان ما بهذا نعتوا انما هو اللین والدمعه والوجل اعمی واطروش
اند این معنی بر ظاهر است بر صاحب شعوری که بر علوم دینیه ماهر است ومعتقد بحدیث وقرآن
ومتمسك بذیل اتباع عترت سرور عالمیانست که آن رقاصی وجوشی وتواجد واظهار بیهوشی در
زمان معین بعلت عدم اعتقاد بحدیث وقرآن واسترضای آن بیدینان وگرم کردن هنگامهٔ
ایشانست وچون می بینند که جمعی از اهل دین باحکام احادیث اهل البیت علیهم السلام در قلوب بعضی
مؤمنین مشغولی دارند بمعاندت ایشان بنوشتن شرح بر اشعار بدکیشان سر وروی قلم وقرطاس

چون

چون قلب مقلوب خویش سیاه میگردانند تا شاید که بوسیلهٔ آن جمعی از آیندگان نیز بورطهٔ ضلالت
اندازند واضلال ایشان چون اغوای شیطان در میان عالمیان مستمر باشد وبعضی از آن تیره
بختان قرآن وحدیث را برای شوم خود تاویل وتفسیر میکنند واز حدیث من فسر القرآن برایه فقد
کفر پروا ناکرده رطب ویابس بسیار در هم میبافند وآنرا تصنیف مینامند وباین وسیله سفها را
بدام خویش می افکنند وبعضی از ایشان از برای آنکه عوام کالانعام گویند نیك مردیست بظاهر طابق
النعل بالنعل تابع غزالی ناصبی میشوند ومانند او تجویز لعن یزید وامثال او نمینمایند ومیگویند
که شاید توبه کرده باشند ودر باطن مثل حسین ریخته گر که از مصاحبان قدیمی ودوستان
صمیمیت روح پلید گندیده پیر خود میر عسکری ریخته گر را بفریب دادن وگمراه کردن جهال
شاد میکنند واز کمال بد اعتقادی عبد الله متجنن تارك الصلوة کفش کوی زندیق واجب القتل را
قطب نام میکنند وباینطور رهزنها که بقالب میزنند با زادفی بیندکی خودرا اکرم میسازند وباکمال
بی نصیبی که از علوم دینیه واحکام شرعیه دارند خودرا فاضل می پندارند وغافلند از آنکه گفته اند
هر چه نه قال الله وقال الرسول فضله بود فضل مدان ای فضول اعوذ بالله السمیع العلیم
من همزات الشیاطین واعوذ بالله ان یحضرون ان الله هو السمیع العلیم وبی شبهه آنطور ناکسان
اگر نمازی کنند از ترس مؤمنان واز برای فریب دادن ابلهانست یستخفون من الناس ولا یستخفون
من الله وگروهی از اهل فساد که آن طایفهٔ بد اعتقاد را مرید وهوادارند واز اطاعت نفس اماره
چاره ندارند اگر خواهی بدانی که کیشهای ایشان سر طایفه بیش نیستند یا شکم پرستانند که از بلیلهٔ
وسوسه شیطان در ولوله آمده چون بدمستان در فریاد وفغان اند یا ملحدان وراه زنان ایمان
اسلام وایمانند که در این لباس پنهان شده موغرکان ومروج بازار آن مخربان دین سرور عالمیان
وهم اکثرهم کما ورد فی الحدیث یا بهایم دل مرده اند که مدام بی لجام از گنداب عطلت آبخور اند

ودرین روزکار یکباره افسار وپابند وچدار گسیخته اند واز رایضان مضمار دانشوری ودین
داری رمیده بپایکاه آن خربندکان رباط عصیان کریخته اند این قوم مستحق لوم کویا بغیر از
صورت وهیولی وصوت وصدا چیزی ندیده اند ونشنیده اند واز عرض بغیر از مرض واز آنچه
مقول بجواهرات بجز انکه با کارد وخنجرات نفهمیده اند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً
عوام کالانعام چه میدانند که از مقابح شنیعه که افکار فلاسفه بآن منتهی شده یکی آنست
که بذات حضرت باری تعالی شانه اطلاق جوهر جایز داشته اند وباضافه مصنوعات بصانع
بیچون جل جلاله سلوک مسلک علت ومعلول نموده اند وچون پدر علت وجود پسر است دعوای
ایشان مؤدی باثبات مذهب نصاری میشود که باقانیم ثلثه قایلند تکاد السموات یتفطرن وتنشق
الارض وتخر الجبال هدّاً ان دعوا للرحمن ولداً وچه خبر دارند که هر یک از صوفیه بتعلل وحدت
وجود دعوای خدایی میکنند چنانکه از اصحاب عصمت صلوات الله علیهم اجمعین که مخازن
علم حضرت رب العالمین اند منقولست وآن فرقه کمراه اکرچه کاه وبیکاه از روی مکر وخدعت الله
الله میکویند وخود را محب وطالب حق مینمایند اما اهل بصیرت بیقین میدانند که ایشان منافقان
ودر باطن مخالفانند که اظهار میکنند وبر زبان میرانند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم وبیم
واقع میشود که آنچه در دل دارند بر زبان می آرند ودر مصنفات واشعار خود بآن اشعار
مینمایند ودر آن هنکام آن دد ودام عدیم الافهام که بایشان کرویده اند آنچنان کور وکر وکنک
میشوند که پنداری از دیدن وشنیدن وکفتن هرکز نصیبی نداشته اند صم بکم عمی فهم لا یعقلون
وچه آکاهیست ایشانرا که رأس ورئیس ملاحده فلاسفه وصوفیه اند وسرهنک وسرخیل زنادقه
متفلسفه ومبتدعه اند اکر قایلی کوید که فلاسفه کجا تفوه بآن کلمه قبیحه کرده اند چه ظاهر از تقسیمات
ایشان آنست که جوهر از لوازم امکانست چنانکه کفته اند که الممکن اما ان یکون موجوداً فی الموضع

وهو العرض

وهو العرض اولا وهو الجوهر در جواب کوییم که ابن سینا در کتابی که بنجات مسما کردانیده میکوید
لم نخاش ان جوهر دیکر دلایل که باین کفتار باطل قایلند ودر کتاب شهاب مسطورات اکرچه قول
او که خدارا علم نیست بجزئیات دلیل بر کفرش کافیست مجملا ترهات وهذیانات فلاسفه و
صوفیه بسیار است وکسی از عهده نقل همه آن بیرون نمی آید اکر کسی خواهد که بر بعضی دیکر از
مزخرفات که ایشان بقالب زده اند ودلایل بطلان آن اطلاع یابد بکتاب مذکور یعنی کتاب
کتاب شهاب المؤمنین فی رجم الشیاطین المبتدعین رجوع نماید از سید ما استاد الکل فی الکل امیر محمد
باقر داماد رحمه الله علیه که از جمله استادان این ضعیف است پرسیدند که راست میکویند که تصوف
راهیست که منتهی میشود بخانه الحاد در جواب کفت غلط میکویند تصوف خانه الحادات واز همان
سید عالیشان نقل میکنند که مکرر میفرموده که حرامست مطلقا بر همه کس نکریستن بکتب صوفیه مکر
بر فاضل دیندار که خواهد رد ایشان از قول ایشان نماید وحرامست خواندن ومطالعه کردن
کتابهای فلاسفه بر مردم سست اعتقاد ضعیف یقین زیرا که آنطور کسان از خواندن کتابهای ایشان
زود میلغزند واز سلوک جاده صواب محروم میکردند وباید دانست که اکثر رؤوس ملاحده وصوفیه
فلسفی بوده اند که پروا از حدیث لا تفکروا فی ذات الله نداشته اند وچشم چشم عقل کوته اندیش
خویش را بخاک غوایت انباشته اند طایفه اسماعیلیه نزاریه که ایشانرا ملاحده الموت میکویند ومحمود
بیخانی ونظرایش همه فلسفی بوده اند واز جمعی کثیر از ثقات وعدول مسموع میکردد که درین روزکار
مردم فاسد عقیده بسیارند که در میان خواص وعوام بالحاد شهرت تمام دارند وجمعی از ایشان هستند
که خود را طالب علم نام میکنند وطلبه علوم دینیه را بدنام میکردانند بسبب آنکه با عدم قوت یقین وطلب
علم دین بخواندن ومطالعه کردن کتابهای فلاسفه وصوفیه اشتغال نموده بد اعتقاد شده اند واکثر
ایشان بفریب دادن مردم نادان مشغول کشته دین را دام مکر وغرور ساخته اند وایضاً

باید دانست که اکثر از علمای امامیه که با کمال قوت یقین و صاحب نفوس قدسیه اند بعد از فراغ از
تحصیل علوم دینیه ولوازم آن اگر مطالعه کتب متفلسفه و غیر آن کنند از برای آنکه بغلاخن دلیل و
برهان سنک ردبر شیشه شبهات و خیالات فاسد ایشان زنند رواست و اطلاق فلسفه و تفلسف
و جز آن بر ایشان نتوان نمود بلکه بعد از انبیاء و اوصیا که مهابط و مخازن وحی و تنزیل حکمای الهی
آنطایفه بی عدیل اند لیکن آن متدینان قوی ایمان نادرند و اکثر آنان که با ما معاصرند ضعیف یقین اند
و میتوان گفت که بیشتر ایشان از قوت یقین خالی اند و بی بهره از معرفت صفات جلالی و جمالی اند پس
اگر آنطور کسان بمطالعه کتب فلاسفه و دهریه و دفاتر طبیعیه و صوفیه اشتغال نمایند خصوصا
قبل از تعلم علوم دینیه در سنگلاخ شبهات ایشان زود بسر در می آیند پس اولی آنست که آن ضعیفان
از خواندن و شنیدن و مطالعه کردن آن کتابها رغبت بگردانند تا بخسران عظیم گرفتار نگردند جمعی از
اجلاف بی ثبات اتلاف اوقات مینمایند و متعلل بآن میشوند که مقصود از قرائت علوم فلسفه و مطالعه
کتب صوفیه استعداد فهمیدن احادیث مشکله است غلط فهمیده اند یا مغالطه مینمایند کلا و حاشا
مگر قبل از شیوع فلسفه و ظهور مبتدعه در میان طوایف اسلامیه فهم کسی بر معانی آن احادیث راه
نداشته همانا بگمان آن گروه بد گمان اتمام دین و اکمال شریعت غرا موقوف بوجود محیی الدین و ابن
سینا بوده مشهور است که در زمان محیی الدین قریب بچهارصد کس از علمای شیعه و سنی در کفر آن لعین
و رد مقالات زندقه آیات او کتابها نوشتند و بسیاری از علما و فضلا در زمان ابن سینا او را کافر
و ملحد گفتند و کتابی را که بشفا مترجم است بسبب هرزها که در آن درج کرده که در واقع کتاب شقاء
بنقطتین است در ده مجلد بامر ناصر خلیفه مغسول ساختند و در حدود سنه ستین و سبعمائه محمد بن
مظفر یزدی که او را مبارز الدین میگفتند در اطراف ممالک که در حیز ایالت او بود یعنی فارس و کرمان
و یزد و اصفهان و غیر آن در عرض دو سال قریب بچهار هزار مجلد کتب فلسفه را در آب شست اگر این

شکسته

ابن حجر و تعصب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۵۰ سنه
[illegible]

شکسته محترز بنود از اطناب درین رساله که موسوم است بر تقویب الشهاب فی رجم المرتاب حدیثی چند
در باب نیکان و بدان علما از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیهم السلام ایراد مینمود و بکلید
تحدید دری از بیان حال صلحای دانشمندان و زشتی مآل بدان ایشان بر روی ساده دلان میگشود
انشاء الله تعالی کتابی علیحده درین معنی نوشته شود حضرت الله تعالی جمیع اهل ایمان را از شر ملحدان شیعه نما
از مبتدعه و متفلسفه و غیرها مصون و محفوظ بدارد بحق النبی وآله الامجاد ثم ما انتخبته من رساله
تقویب الشهاب والحمد لله رب الارباب عصام گوید که اگر خوف اطناب نبود این رساله را که موسوم است
بتقویب الشهاب تمام در خاتمه این کتاب ثبت مینمود انشاء الله تعالی بعد از اتمام این خاتمه آن رساله تماما
جداگانه نوشته شود اما آنچه صاحب آن رساله گفته است که میخواستم رساله بنویسم قریب بلیقه عوام
آخر بخاطر رسید که چه اثر خواهد کرد در آن گروه از بیمعنی غافل شده که بی اثر هم نیست زیرا که بسیار
کردن کش بدراه و بدرفتار را دیدیم که رایض استاد کار و سوار استوار آنرا چیاد خوش رفتار کردانید
پس آنگروه بصورت انسان هرچند بیخبران و بمعنی خران باشند از آن کونه بی زبان خود کمتر نخواهند
بود و اگر در همه ایشان اثر نکند در بعضی از ایشان البته اثری خواهد کرد و آنها که در ایشان مطلقا اثر
نکند بی شبهه از قبیل طایفه خواهند بود که آیه عظیمه اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا در باره ایشان
نازل شده و بسیار هم باشند که مردم عاقل غافل شوند و بسبب غفلت تابع و مقلد مجهل خاتل و جاهل
گردند بنابرین این فقیر را نیز در خاطر میگذشت که بجهت هدایت جاهلان و تنبیه غافلان رساله بنویسد
در توضیح حال آنجماعتی که رقص و بازی و خوانندگی و نغمه را از برای عبادت نام میکنند و مردم ضعیف
عقل را از راه میبرند اتفاقا قادر ذوالمنه کتابی موافق مدعا در دست یکی از محبان شاه اولیا دید و معلوم
کرد که سیدی از حامیان دین سید المرسلین که مولف آن کتاب و صاحب تصانیف بسیار است قبل
از تالیف آن کتاب رساله که آنرا سلوة الشیعه و قوة الشریعه نام کرده مرقوم قلم مجسته رقم کردانیده

ودر آن از روی تقیه ذکر نام و نسب ننموده و بلقب کمطهرات وانتساب والده که مقدادیه است
خودرا ستوده و بعد از آن اخبار بسیار بر آن افزوده تا آن کتاب که بحجتیت قاطع و براهین ساطع بر
بطلان آن طایفه طاغیه سمت اتمام یافته واز جهت آنکه نامش را نیز بر نام رساله زیادتی باشد آنرا
مسمی به تسلیة الشیعه و تقویة الشریعه کردانیده پس بخاطر رسید که چند کلمه با صورت بعضی از
فتاوی از آن کتاب درین خاتمه نقل نماید واکرچه آن کتاب مشتمل است برانکه علمای شیعه وسنی
ومشایخ صوفیه همه اینکروه را مذمت کرده اند اما انچه صاحب وشارح این قصیده با این همه کتابها
ورسالها که نوشته اند در رد مبتدعه واحادیث بسیار که در مذمت وطعن آن طایفه نابکار وارد
واقع است اکثر آنچه نقل کرده از کتاب نفحات جامی و تذکرة الاولیاء عطار ومثنوی ودیوان ملای
روم و کلشن راز و شرح کلشن راست ازبرای آنکه بر مبتدعه حجت باشد چون دانسته است که اکثر
اینجماعت اعتقاد بقرآن وحدیث وقول علمای دین ندارند ما نیز اندک چیزی از کتاب تسلیه ورساله
سلوة الشیعه که در مذمت اینطایفه رقاص واین کروه فریبنده بی اخلاص نقل میکنیم اکثر آن از قول
مشایخ ایشان خواهد بود تا برایشان حجت باشد اول ملای روم که از پیران بزرک ایشانست میکوید
نظم اکر از پوست کس درویش بودی ** رئیس پوست پوشان میش بودی ** اکر مرد خدا
آن مرد چرخیست ** یقین دان کاسیا معروف کرخیست ** اکر کف بر دهن عرش است ومعراج ** یقین
میدان شتر منصور حلاج ** وشیخ عزیز نسفی که از اکابر مشایخ ایشانست در کتاب تصفیة القلوب
میکوید ای درویش اکر بنظر تحقیق در حال پیران ومریدان روزکار بنکری بیقین بدانی که شیاطین
عصرند در دکانهای مکر وتلبیس نشسته و نام ملوک وسلاطین فقر برخود بسته اشقیا لباس اتقیا پوشیده
ودر تسخیر انعام بی افسار ولجام کوشیده مردودان برنک مقبولان برآمده وهر یک بطریقی از در
حیله کری و ابله فریبی درآمده غولان راه دین خود را در چشم کودباطنان ظاهر بین بصورت

ارباب

ارباب یقین نموده ودلهای سفها را بذکر جلی وجامه عسلی بصد کونه دغل ربوده شعار ایشان فتنه وفساد
ودثار ایشان زندقه والحاد دین ایشان بدعت وبی نمازی وآیین ایشان چرخ ورقص وبازی همه درامردی
مطاع مغلان وبعد از رسیدن لحیه مطیع مغلان افتخار ایشان بآشنایی ظلمه ومباهات ایشان به تحصیل خرقه
ولقمه کار ایشان شکم پرستی وهرزه کفتن ومدار ایشان بر خباثت وافراز دن عادت ایشان وقاحت
وبیحیایی وعبادت ایشان خواندکی ونغمه سرایی پیشه ایشان شعبده بازی وجلق وشیوه ایشان کمراه کردن
خلق اسرار ایشان همه ولز وسرکوشی وحال ایشان بیخودی نمودن وبیهوشی همه کرکان میشینه پوش
وحریصان زهد فروش روز وشب در طلب دنیا وشب وروز در فکر حلوا وبغرا جمعی از جهال
بعشوه وتلبیسات این قوم ضال فریفته شده بدعت وغوایت وکفر واباحت را طریقت وحقیقت
تصور کرده اند واز حقایق احکام دین واسلام بیکانه شده در پی این کمراهان افتاده اند ودر
تیه ضلالت سرکشته وحیران کشته حضرت صمدیت در عرصه قیامت حکام وامرای اسلام را از تقصیر
وتساهل دفع این فساد خواهد پرسید زیراکه استحکام قواعد اسلام وایمان واقماع واقلاع بدع
وضلال اهل زیغ وعدوان بر ذمت سلاطین وحکام دوران ثابت ولازم است ورعایت حمایت
شرع ودین بر همکنان خصوصا برایشان واجب اماچون درین روزکار نام امور مملکت بر
کسانی مسلم کردیده است که از علوم دین هیچ بهره ندارند وهمکی همت ایشان بلهو وطرب مصروف شده
وفسق وفجور را مذهب خود ساخته اند وظلم وشرور را آیین خود کردانیده وبا صحبت فساق وفجار
انس کرفته ودنیای مکدر فانی را بهشت خود ساخته وفرمان خدا ورسول را در پس پشت انداخته
وکر شاکردی شیاطین برمیان جان بسته وبنده نفس واسیر هوا کشته اند وارباب مناصب قضا
نیل بارتشا نموده واصحاب مجالس تدریس وفتوی مناقشات خلافی ومجادلات کلامی را علم نام
کرده اند ومزخرفات منطق وهذیانات فلسفی را وسیله شهرت وجاه ساخته واز حقایق علوم دین

که آن معرفت دقایق اسرار کتاب و سنت است اعراض نموده اند واکر احیانا بعضی از ایشان بعلمی
غیر از علوم شرع و دین پرداخته اند آنرا واسطهٔ جاه و ریاست ساخته اند و سبب جمع کردن مال و منال
شناخته نظر از نعیم باقی دوخته و نایرهٔ حب دنیا در دلهای خویش افروخته اند پس نفسهای ایشان
بار باب غوایت رغبت کرده و جانهای ایشان بباطل مایل شده بمجالست و مصاحبت اینجماعت راغب
کشته بلکه مرید و معتقد ایشان شده در امداد و اعانت ایشان غایت سعی و اهتمام نموده اند لاجرم اغوای
کمراهان مبتدعه در جهان منتشر شده و اغرای بیدینان و زنادقه در عالم قوت کرفته و انوار احکام
و حدود اسلام منطفی شده و بیا من مناهج شریعت محمدی روی در اندراس نهاده و اهل الله و
ارباب قلوب از ننک این تردامنان مسلمان نام و وحشت این درویش صورتان کافر کام از
نظر خلق متواری کشته اند و روی غیرت در پس دیوار عزلت آورده و روزکار در ماتم این
مصیبت بسر برده والله المستعان علی ما تصفون رباعی آندم که از و نور و صفا زاید کو والکس که
از و رای جفا ناید کو اسلام شده فسوس این مشتی دیو مردی که از و بوی وفا آید کو بعد
از نقل این چند کلمه صاحب کتاب تسلیة الشیعه در آن کتاب و در رسالهٔ سلوة الشیعه هردو
میکوید بدانکه متصوفه را سخنهای خوب و کفتکوهای مرغوب بسیار است واکثر مردمان ازین راه
بدام ایشان افتاده اند و ندانسته اند که اصل درستی اعتقاد است و با فساد آن کفتار و کردار نیکو
همه بریاد است اما بحکم لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال سخنان حکمت آمیز نزد ارباب تمیز پسندیده
آید اکرچه قایل آن کافری باشد پس مرد صاحب خرد باید که در کلام تنفی نکرد و کمال نیکویی اکثر
سخنانش را دریابد خصوصًا در آن تامل کند که میکوید ارباب مناصب قضا میل بارتشا نموده اند
و از بی باکی و ناپاکی رشوه خوار ادر زمان که بیشتر ایشان دعوای تصوف میکنند عبرت کیرد یا این
مستان شراب جهل و نادانی و عاشقان زال دغای نوعروس غمای دنیای دنی فانی ندانسته اند

کهم

که همه طایفهٔ ایشانرا مذمت کرده اند و خاصه و عامه در طعن ایشان احادیث بسیار روایت نموده اند
از عامه ابو داود ترمذی و غیر ایشان از عبدالله بن عمر نقل کرده اند که او کفت لعن رسول الله الراشی والمرتشی
وابن ماجه و حاکم و غیر ایشان در کتابهای خود آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله کفت لعنة الله علی الراشی
والمرتشی فی الحکم و حاکم نیز این حدیث را روایت کرده است بازیادتی و آن زیادتی اینست که والرایش الذی
یسعی بینهما و مثل این حدیث حدیثی احمد بن حنبل و بزاز و طبرانی روایت نموده اند و از خاصه محمد بن
یعقوب کلینی علیه الرحمه و غیر او حدیثی نقل کرده اند از حضرت ابی جعفر علیه السلم که در آخر آن حدیث
واقع است که آنحضرت فرمود فاما الرشا فی الحکم فان ذلک الکفر بالله العظیم و برسوله اکر کسی آیهٔ عظیمه
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون را در بارهٔ اینجماعت تاویل تواند کرد در حدیث مذکور
خود دست و پایی نمیتواند زد زیرا که سوق این حدیث بر وجهیست که جای تاویل در آن نیست و صاحب
جامع الاخبار و غیر او حدیثی روایت کرده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که در آن حدیث فرموده
کل ایاکم والرشوه فانها محض الکفر ولا یشم صاحب الرشوه ریح الجنه دیکر روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که الراشی والمرتشی والماشی بینهما و بغیر آنچه مزبور کشت از طرق فریقین احادیث بسیار
از سید اخیار صلی الله علیه وآله در طعن رشوه خوار منقولست و حاصل مضمون احادیث مذکوره
اینست که رشوه کیرنده کافر است و ملعون و بوی بهشت نخواهد شنید پس آیا اینطایفه بی باک که دینار را
بهشت خود ساخته اند و در عشق او نقد دین در باخته اند انقدر نیافته اند که اخبار و احادیث از
طرفین درین باب بسیار است اما اکر یافته باشند چه توان کرد چون اسلام و ایمان در چشم ناسلمانان
خوارست و آیات و احادیث خصوصًا آیهٔ عظیمهٔ الا لعنة الله علی الظالمین در نظر ایشان بی اعتبار حضرت
حق تعالی دست جور و تعدی ایشانرا از سر سایر مسلمانان کوتاه سازد و انتقام جمیع مسلمانان
از ایشان بکشد بحق النبی و عترته المعصومین آمین یا رب العالمین و یکی دیکر از جملهٔ اعاظم صوفیه

که طایفهٔ مبتدعه وگروه زنادقه را طعن زده اند شیخ روزبهان فارسیست که در مضمار تصوف وتصلّف
یگانهٔ فارسیّت واو در کتابهای خود اینقوم را مذمّت بسیار کرده اما بیان حال اکثر پیران این روزگار
است آنچه میگوید در تفسیری که آنرا عرایس البیان فی حقایق القرآن نام کرده وآن اینست که در تفسیر آیهٔ
سمّاعون للکذب اکّالون للسحت میگوید که وصف الله سبحانه اهل السالوس الذین فی هذا الزمان
یجلسون فی الزوایا ویظهرون التزهد والتقشف ویطرحون علی اعناقهم الطیالسة یسمعون مدایح
اهل الدنیا مثل ما قالوا لهم فی الدنیا مثلک یا شیخ وانت کذا وکذا وهو یشتری عز درهم واقاویلهم الباطله
وهم یمدحونه لاجل الشفاعة عند الاتراک ویجعلونه وسیلة الی السلطان ویعطونه رشوة لاجل
مرادهم فهو یسمع الکذب ویأکل السحت وبعد از این چند کلمه که مذکور شد نفرین میکند ایشانرا باین عبارت
که طهر الله وجه الارض منهم ووقانا من صحبتهم وسوء افعالهم فانهم مرقوا من الدین واکلوا الدنیا بالدین
صاحب رسالهٔ سلوة الشیعه از علما وشعرا ومشایخ صوفیه آنچه درین مقام نقل کرده شد در رسالهٔ مزبوره
ایراد نموده وانگاه میگوید عطار واوحدی وسنایی وشیخ شبستری وجامی وغیر ایشان از علما وشعرای
صوفیه در منظومات ومنثورات خود اینجماعت را مذمّت کرده اند چنانکه بر متتبّع ماهر ظاهر است واین
رساله را گنجایش نقل همه آن نیست ودر کتاب تسلیة الشیعه از جماعت مذکوره واز بسیاری کسی غیر ایشان
نظم ونثر بسیار در طعن اینطایفهٔ فریبندهٔ مکّار نقل کرده وبعد از آن میگوید حضرت ملا محمد تقی بن
مجلسی که در تصوف غایت مبالغه دارند تصریح نموده که اعمال اینطایفه زشت وناشایست است آنجا که
یکی از علمای دین دار در اوایل رساله که در ذم اینفرقهٔ نابکار نوشته میگوید چون دید که بسیاری
از شیعیان ودوستان علی بن ابی طالب بنا بر نادانی وبیگانگی از اهل علم فریب جمعی از غولان راه دین
خورده نعره کردن ودست زدن وبر جستن وچرخیدن وعشقبازی با امردانرا عبادت وطاعت
پنداشته از راه شرع ودین بغایت دور افتاده اند بنابرین بر خود لازم دانست که ایشانرا دستگیری

نموده

نموده وراه نمایی کرده بشاهراه شریعت نبوی وطریقت مرتضوی برساند حضرت ملا محمد تقی مذکور
در جواب نوشته اند که اگر مطلب مولانا هدایت بعضی از عوام است که بسبب جهالت بعضی از اعمال نا
شایسته میکنند بدنیت ولیکن اعمال ایشان قدح در طریقهٔ محمودهٔ اولیاء الله نمیکند پر ظاهر است که درین
مقام حضرت آخوند تصریح فرموده اند که اعمال مذکوره ناشایست است واین جماعت از روی نادانی
وجهالت باین اعمال اشتغال مینمایند واگر کسی خواهد که بر حقیقت حال ملاّی مذکور وقوف یابد
باید که بکتاب فضایح المبتدعه که یکی از فضلای نامدار است نوشته یا بکتاب توضیح المشربین وتنقیح
المذهبین که صاحب کتاب تسلیة الشیعه وتقویة الشریعه بمدتها قبل از آنکه کتاب تحفة الاخیار را بنویسد
تألیف نموده رجوع نماید والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وملا محمد محسن کاشی که یکی از علمای عصر است
وبتصوف شهرت تمام دارد در کتاب کلمات الطریفه چند فقره در مادهٔ اینطایفه تحریر نموده وباید
دید که در آن چه تقریر فرموده از آنجمله میفرماید که ومنهم قوم یسمّون باهل الذکر والتصوف یدّعون
البراءة من التصنع والتکلف یلبسون خرقاً ویجلسون حلقاً یخترعون الاذکار ویتغنّون بالاشعار
یعلنون بالتهلیل ولیس لهم الی العلم والمعرفة سبیل ابتدعوا شهیقاً ونهیقاً واخترعوا رقصاً وتصفیقاً
قد خاضوا فی الفتن واخذوا بالبدع دون السنن رفعوا اصواتهم بالنداء وصاحوا الصیحة الشنعاء
امن الضرب یتألمون ام من الطعن یتظلمون ام مع اکفائهم یتکلمون ان الله لا یسمع بالصماخ فاقصروا
من الصراخ اتنادون بعیداً ام توقظون رقوداً تعالی الله لا تأخذه سنة ولا تغلطه الالسنة سبحوا
تسبیح الحیتان فی النهر وادعوا ربکم تضرعاً وخفیة ودون الجهر من القول انه لیس منکم ببعید بل هو
اقرب الیکم من حبل الورید یعنی از ایشان قومی هستند که نام نهاده میشوند باهل ذکر وتصوف
دعوای بیزاری مینمایند از تصنع وتکلف میپوشند خرقها ومی نشینند حلقها واختراع میکنند
ذکرها وخوانندگی میکنند باشعرها اعلان مینمایند به لا اله الا الله گفتن یعنی بعلانیه ذکر میکنند

ونیست ایشانرا بعلم دین وشناخت حضرت رب العالمین راهی شهیق ونهیق که عبارت از فریاد کردن
خرانست در ذکر بدعت کرده اند ومانند خرغرغر کردن پیشهٔ خود ساخته اند ورقص کردن ودست
زدن اختراع کرده اند خوض در فتنها نموده بدعتها فرا گرفته اند وترک سنتها کرده اند وبلند کرده اند
آوازهای خودرا بندا وفریاد زده اند فریاد زدن زشت ناز یبا آیا از ضرب شمشیر درد دارند یا
از طعن نیزه شکایت مینمایند یا با اقران وهمراهان خود گفتگو میکنند بدرستی که خدای تعالی نیست
بصماخ یعنی شنیدن الله تعالی بگوش نیست بلکه بعلم است یعنی هرچه میگویند میداند پس کوتاه کنید
فریاد زدن را وترک کنید آواز برکشیدن را برتر وبلندتر است حضرت خداوند عز شانه فرا گیرید
اورا سنه یعنی مقدمهٔ خواب وبغلط نمی اندازد اورا السنه یعنی زبانهای ارباب تکلم وخطاب
واصحاب سئوال وجواب تسبیح نمائید تسبیح نمودن ماهیان در نهر یعنی همچنانکه ماهیان به پنهانی
در نهر ودریا به تسبیح وتهلیل حضرت حق سبحانه وتعالی مشغولی دارند شما نیز به پنهانی به تسبیح و
تهلیل اشتغال نمائید ومانند خر فریاد مزنید وخواندگی ونغمه سرایی وخواندن شعرها وسایر این
بدعتها واختراعها را واگذارید آنگاه ملای مزبور از کلام حضرت خداوند عفور بطریق اقتباس
آیه ذکر نموده ومرادش آنکه بقول حضرت آفریدگار عمل نمائید که میفرماید ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
یعنی بخوانید پروردگار خودرا از روی تضرع وزاری وپوشیدگی وپنهانی در ین مقام
صاحب کتاب تسلیة الشیعة در آن کتاب ودر رسالهٔ سلوة الشیعة ورسالهٔ اعلام المحبین میگوید
بدانکه عبارت ودون الجهر یعنی یاد کن پروردگار خودرا در دل خود از روی زاری وترس کاری
ومخوان اورا خواندنی بجهر وآشکارا مجملا در یک آیه حضرت عزت امر فرموده که به پنهانی اورا
بخوانند ودر آیت دیگر هم امر فرموده که بپوشیدگی اورا یاد نمایند وهم نهی فرموده از آنکه اورا
بجهر وآشکارا ذکر کنند پس هر که اندک هوشی دارد میداند که بآشکارا ذکر کردن واین همه

بدعتها

بدعتها واختراعها بمیان آوردن اینطایفه برخلاف حکم خداوند ذی المنن وبجهت فریب دادن
مردوزنست بالجمله ملای مشارالیه بعد از آگاهانیدن این جمع پریشان که همگی افعال ایشان اختراع و
بدعت است وسفارش نمودن که آواز بلند مکنید وبدانید که خدای تعالی با عدو را قدرنیست
ونصیحت فرمودن که به پنهانی خدا را ذکر کنید مانند ماهیان در نهر نه بآشکارا وجهر دیگر باره
در مقام اقتباس از کلام حضرت ملک علام در آمده میگوید ودر نیست حضرت حق تعالی از شما
بلکه او عز وعلا چنانکه خود فرموده نزدیکتر است بشما از رگ گردن شما مناسبتی به بعضی
از فقرهٔ مذکوره دارد آنکه یکی از شعرا گفته رباعی جمعی که بخانقاه شوری دادند وز فعل
بد خویش سروری دادند فریاد کنان خدای را میطلبند این قوم مگر خدای در وری دادند
ودر فقرهٔ دیگر در همین کتاب ملای مذکور طعن میزند ایشانرا بانیکه گمان دارند که هرچه خواهند
میتوانند کرد وخودرا مستجاب الدعوه میدانند ونام خود شیخ ودرویش میکنند ومردمانرا به
تشویش می افکنند وخوابها از خود باز میگویند وبعنوان خبرها میدهند که مردمانرا گمان شود که
از غیب خبر دارند ولافها میزنند مثل آنکه گویند دیشب خوابی که ندوم را کشتیم ولشکر عراق را یاری
نمودیم یا گویند پادشاه هند را شکست دادیم ولشکر نفاق را بهزیمت فرستادیم وفلان شیخ را
بر زمین زدیم وفلان کس را فانی کردیم وبسیار باشد که در چله خانه نشینند وترک حیوانی
کنند وگمان برند که باین عمل ادای قرض یکی از معتقدان خود میکنند یا حاجت یکی از برادران
خودرا گزاران اخوان الشیاطین اند برمی آورند وبسیار باشد که دعوی کنند که طایفهٔ را از جن مسخر
کرده اند واینمعانی را ملای مذکور باین عبارت ادا کرده است که ومن الناس من یزعم انه بلغ من
التصوف والتاله حدا یقدر معه ان یفعل ما یرید بالتوجه وانه یسمع دعاؤه فی الملکوت ویستجاب
دعاؤه فی الجبروت ویسمی بالشیخ والدرویش واوقع الناس بذلک فی التشویش فیفرطون او یفرطون

فمنهم من يتجاوز حد البشر وآخر يقع بالسوء والشر يحكي من وقايعه ومناماته ما يوقع الناس في الريب
ويأتي في اخباره بما ينزل منزلة الغيب ربما تسمعه يقول قتلت البارحة ملك الروم ونصرت فئة العراق
او هزمت سلطان الهند وقلبت عسكر النفاق اصرعت فلانا يعني به شيخا آخر يظهره او افيت بهما انا
يريد به من لا يعتقد انه لكبيره ربما تراه يقعد في بيت مظلم يسرج فيه اربعين يوما يزعم انه يصوم صوما
ولا يأكل فيه حيوانا ولا ينام نوما وقد يلازم مقاما يردد فيه تلاوة سورة اياما يحسب انه يؤدي
بذلك دين احد من معتقديه او يقضي حاجة من حوايج اخيه وربما يدعي انه سخر طايفة من
الجنة ووق نفسه او غيره بهذه الجنة افترى على الله ام به جنة وبغير اين چند فقره ديگر در مذمت
اينجماعت در آن قلمی فرموده پس صاحب انصاف راهمين چند كلمه كه ملاّی مومی اليه در باره اينجماعت
ايراد نموده كافيست واحتياج بر سالها وكتابهاي بسيار درين باب نيست زيرا كه صوفيت واكرهمه
از جاهلان قول ديگران را از علما در باره مبتدعه بيجا ونزاقيه دغا قبول نكنند قول او را بنا چار
ميبايد مسلم دارند وصاحب كتاب تسلية الشيعة در آن كتاب و در رسالة اعلام المحبين نقل نموده آنچه
از كتاب كلمات الطريفه نقل كرده شد وبعد از آن در آن كتاب و رسالة هر دو ميكويد كه اگر كسى
از ينهم قطع نظر كند مكتوبي را كه از مشهد مقدس بملا محمد محسن كاشى فرستاده اند وآنچه مشار
اليه در جواب قلمي كرده اينده بآن صوب ارسال نموده بنظر در آورد او را در معرفت حال اينجماعت
معرفت كامل وبر زشتى افعال ايشان شاهد يست عادل عصام كويد كه مردي خراساني كه در
حيله گري حلاج وبايزيد بسطامي غاشيه كشي او نميتوانستند كرد وقتى دزدانه وجاسوسانه باصفهان
آمده در حوالي بازار مسكران نزول كرد وتحقيق نمود كه در آن شهر مردم سفيه ونادان كه فريب
چرخيان خورده اند فراوانند پس بخراسان معاودت نمود وبا جمعي از دست ياران بيهانه بج بمكه
رفت ودر آن رفتن وآمدن اخذ وجر بسيار نمود ودر وقت مراجعت راه كرد اينده بزيارت آقا

خان مقدم شتافت وآنچه مرادش در تراشيدنها بود از او يافت وديگر باره از راه خراسان بيشتر
از پيشتر منحرف شده باصفهان آمد ومعجزه بر خود بست كه در راه مكه صد تومان قرض كرده بودم
در وقت مراجعت در فلان شهر بحمام رفتم پاشالى در كرم خانه حمام مرا ديد وپرسيد كه تو شيخ محمد
على نيستى گفتم بلى من شيخ محمد على ام گفت امام على مرا امر كرده كه صد تومان قرض ترا بدهم و قرضم را ادا
كرد بعد از آن از اين معجزه كه بر خود بسته بود پشيمان شده گفت سيصد تومان در راه مكه قرض
كرده ام وطلب كاران تقاضاي آن مبلغ مينمايند وچون ديد كه مردم نادان زياده بر آن باو
رسانيدند گفت هفتصد تومان قرض دارم وچون اضعاف آن از مردمان نادان تراشيد گفت
هزار تومان قرض دارم وچون بيشتر از پي جمعى از ابلهان و فرقه از شكم پرستان ميكرد وبعد از آن
زبان بواعظي ميكشود در اثناى وعظ تعريف بايزيد وحلاج وامثال ايشان بسيار مينمود ودر تعريف
خود بر خدا و رسول وايمه افترا ها ميزد مثل آنكه ميگفت خدا بمن ندا كرد وچنين وچنين گفت وامام
رضا باستقبالم شتافت وفاطمه زهرا بديدنم آمد ودر آن ميان هم كلمات كفر بر زبان بسيار ميراند تا
بمرتبه كه جمعى كثير از عدول مومنين در كفرش محضري تمام كردند وخط ومهر بر آن كذاشتند اما ابلهان
بآن گفتگوها روز بروز بيشتر فريفته او ميشدند وبنا بر آنكه آن كلمات كفر را از غايت نادانى جهل
بر بزرگى مرتبه اش ميكردند وكلافها كه ميزد باور مينمودند وصد تومان ودويست تومان وبيشتر
وكمتر باو بسيار ميدادند تا كار بجايي رسيد كه با كمال وقاحت وبيشرمى كه داشت ديگر نتوانست گفتن
كه قرض دارم چون آنچه بعلانيه باو داده بودند كه اكثر مردمان ميدانستند از ده هزار تومان
متجاوز شده بود سواى آنچه جماعتى به پنهانى باو ميدادند گفت از كربلا سيدي فرستاده كه قرض
بسيار دارم وقرضم را تو نزد پاشالي مرهون نند واگر اداي آن دين نكنم سيد زادها بنده خواهند بود
وبا اين بهانه هم زر بسيار از سفيهان باز يافت نمود ومومى اليه را دست يار انش مخدوم مخدوم ميكفتند

ومشارالیه مخدوم کرهٔ خود را جا در کاروانسرای جا داده بود و اسباب و نقود را مخدوم کرهٔ اش
درآنجا ضبط مینمود و حکایات این مخدوم شوم بسیار است و این مختصر را گنجایش نقل کلمات کفر و افتراها
و فریبندگیهای او نیست مجملاً ابلهان هیچ تأمل نمیکردند که مردی که خود را تارک دنیا میشمارد و مردمان را
بترک دنیا ترغیب مینماید چرا بطلب دنیا اینهمه بردرخانها میرود و از برای چه با وجود لاف والوف
کردار این همه دست وپا میزند و اینقدر تراشندگیها میکند و هیچ فکر نمیکردند که اگر امام رضا باستقبال
او آمده چرا اینهمه آنحضرت را انتظار میفرماید القصه آنمرد و بعد از سه سال که در اصفهان حیله گری
و سالوسی بکار برده بود و عاقبت کارش بر سوائی کشیده و فساد اعتقادش بر جمعی کثیر از صلحای
ظاهر گردیده بمشهد مقدس روی آورد و چون درآنجا نیز برسم عادت اعمال ناشایست را عبادت
نام میکرده در مسجد جامع مرتکب آن قبایح و اختراعها و بدعتها میشده و مردم نادان را بآن افعال
شنیعه ترغیب مینموده اهل دین معارض آن بدین میشوند و بسبب کلمات کفر که از و استماع مینمودند
از دخولش بمسجد مانع میکردند و آن شقی از برای آنکه ابلهان را در آن ضلالت قایم بدارد میگفته که
آنچه من بفعل می آورم ملا محمد محسن کاشی مرا بآن اجازت داده و در مجلس او نیز بعضی عاشقان
بارتکاب بعضی ازین فعلها قیام مینمایند و او مانع نمیشود بلکه خود بآن امور ایشان را تکلیف نموده
از آن محظوظ میگردد بصواب دید جمعی از علمای دین دار ملا محمد مقیم نامی مکتوبی بنزد ملا
محمد محسن ارسال نموده و ملای مذکور در جواب چند کلمه نوشته و بآنجانب فرستاده و همین
سؤال و جوابست که صاحب اعلام المحبین اشاره بان کرده و در کتاب تسلیة الشیعه صورت از ابتدا
نموده صورت آن مکتوب اینست عرضه داشت بندهٔ کمترین محمد مقیم مشهدی بعرض میرساند که صلاحیت
آثار مولانا محمد علی مشهدی صوفی مشهور ببقری تا از دار السلطنهٔ اصفهان بمشهد مقدس مراجعت
نموده در محافل و مجالس اظهار میکند که در باب ذکر جلی کردن و در اثنای تکلم بکلمهٔ طیبه اشعار عاشقانه

خواند

خواندن و وجد نمودن و رقصیدن و حیوانی نخوردن و چله داشتن و غیر ذلک از اموری که متصوفه
برسم عبادت بجای آورند از عالیجناب معلی القاب آخندی دام ظله العالی مرخص و ماذون شده بلکه
مینماید که در مجلس رفیع ایشان نیز گاهی امثال اینها واقع میشود استدعا چنانست که از حقیقت ماجرا
شیعیان اینجا را اطلاع بخشند که آیا اینجا صلاحیت آثار مزبور بخدام کرام ایشان اسناد میکند وقوع دارد
یا نه اگر چنانچه واقعی بوده باشد همگان پیروی آنرا لازم شمرند و اگر خلاف واقع مذکور ساخته باشد
دست ازین قسم حرکات بکشند امره اعلی صورت اینچه ملا محمد محسن مذکور در جواب قلمی گردانیده و مهر کرده
بآنجانب فرستاده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک هذا بهتان عظیم حاشا که بنده تجویز کند رسم
تعبدی را که در قرآن و حدیث در آن وارد نشده باشد و تعبد رسمی را که از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم
خبری در رشد و عیبت آن نرسیده بلکه نص قرآن بخلاف آن نازل باشد قال الله تعالی ادعوا ربکم
تضرعاً وخفیة انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی بدرستی
که خدای سبحانه و تعالی دوست نمیدارد آنانی را که از حد اعتدال بیرون میروند و جای دیگر میفرماید
ادعوا ربکم تضرعاً وخیفة ودون الجهر من القول یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و
ترس و پستتر از بلند گفتن و در حدیث نیز وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله اصحاب را منع
فرمود از فریاد بر آوردن بتکبیر و تهلیل منع بلیغ و فرمود بدرستی که ندا نمیکنید شما کسی را که دور باشد
و نشنود و سایر امور مذکوره نیز یا منع از آن بخصوص وارد است یا اذن در آن وارد نیست یعظکم الله
ان تعودوا لمثله ابداً ان کنتم مؤمنین و کتبه محمد بن المرتضی المدعو بمحسن محل مهر عصام گوید
اگرچه این چند کلمه که بر زبان و بیان و قلم و بنان حضرت آخند در باب آن شیخ فریبندهٔ ابلهان و آن
دست یار عمدهٔ شیطان جاری شده حق است اما در ینمقام هم در ذکر کلام حضرت ملک علام غلطی
کرده زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی چنین فرموده است که واذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخیفة نه ادعوا ربکم

حضرت آخند نوشته است و چون حضرت آخند صوفیت میپایدان و اینطور غلطها سر زند تا بر مردمان
ظاهر شود که دعوای کشف و کرامات نمودن صوفیان باطل است بلکه مردمان بدانند که چنانکه در قرآن
حضرت آخند غلط کرده احتمال دارد که در واجب عینی دانستن نماز جمعه نیز غلط کرده باشد و بر
بعضی دیگر از غلطهای حضرت آخند اگر کسی خواهد که مطلع شود باید بکتاب سهام المارقه من اغراض
الزنادقه که یکی از علمای دین دار نوشته باز گشت نماید در واقع خوبست که کسی مثل شیخ مفید و سید
مرتضی علم الهدی قدس الله سرهما بزرگان دین را بکفر نسبت دهد و تابع غزالی ناصبی شود تا آن
طور کتابی در طعن و رد او بنویسند و آنطور نامی بر آن کتاب گذارند والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم مجملا فضایح و قبایح آن شیخ شیطان صفت بسیارست و این مختصر گنجایش نقل همه آن نیست
مگر کسی در مطاعن او کتابی علیحده بنویسد و نه آن بود که همین بر ملا محسن و امثال او افترا میزده باشد
برخدا و مصطفی و ائمه هدی افترا بسیار میزد و حکایتهای دروغ که فروغ از دین میبرد در مساجد
بر سر منبر بسیار نقل میکرد و در مسجد مدارش برخواندن اشعار ملحدانه بود و مغنیان و مطربان ملا حسن
داشت و مردمان نادان را بآن فسق عظیم شیفته خود میگردانید و میگفت عاشقان و عارفان چون
از روی شوق غنا کنند معذورند و گاه میگفت صوفیه برگزیدگان خدایند و خوانندگی ایشان
در حساب غنا نیست و فقیر را بحسب اتفاق با آن شقی چند مرتبه ملاقات روی داد و از و کلمات کفر
و افترا بر خدا و رسول و ائمه بسیار شنیده و معلوم میشود که آنهایی که اینطریقه داشته اند همه مانند
این شقی سالوس و فریبنده و دروغ گوی افترا زننده بوده اند و کلاهها بسیار میزده اند و همچنین
ظاهر میشود که در زمان ایشان جمعی از کاهلی و عطلت و گروهی از نادانی و غفلت و فرقه از بد اعتقادی
و شقاوت خود را بدنام میکرده اند و باعث گرمی هنگامه ایشان میشده اند و کشف و کرامات و معجزات
بر ایشان می بسته اند و بسیار کسی از عوام کالانعام که در حقیقت خران دو پایند مانند عوام چار پا

که در جور

۱۳۰

که در جور و ستم بر خلق خدا اظلم از عمر است فریب ایشان میخورده اند و جمعی از ایشان که بعد بوجود می آمده اند
گمان حال و مرتبه بایشان میبرده اند چنانکه میبینیم که جماعتی از سنیان که اعتقاد تمام باین طایفه داشته اند و بقدر
ایشان از اشعری بوده هم مانند صاحب تاریخ گزیده صوفیه زمان خود را مذمت بسیار کرده اند و یقینی
حاصل است که هر که از این طایفه که بقدر کوره سوادی داشته عوام کالانعام فریب او بیشتر میخورده اند
صاحب کتاب الوقیعه گوید بدانکه آن کسی که با دعوای علم دعوای تصوف مینماید اگر در واقع ربطی بعلم و علما دارد
و اگر جاهلیت که ناطق او را از علمای پندارند ضرر او بیشتر است در دین و فساد او اشد و اعظم است در سایر
مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن آنطور کسی وارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم السلام و
ظاهر است که مردمان بسبب او بیشتر از راه میروند و بواسطه او اکثر گمراه میشوند عصام گوید که صدق
این سخن در باب این شیخ شیطان صفت که کتابت در تحقیق حال او از مشهد مقدس بملا محسن کاشی فرستادند
و در باب آن شقی دیگر که او را دم خلخالی میگفتند ظاهر گردید که چون مردمان نادان گمان علم بایشان
میبردند بر سر هر دو هجوم طرفه کرده جان از برای آن دو کافر می سپردند و فرق در میان آن خراسانی
بدین و آن خلخالی لعین این بود که آن خلخالی را مطلب همین مردم فریبی و حب ریاست بود و میخواست
جمعی از ابلهان او را از اولیا دانند و مردم بد اعتقاد هم ورا بشناسند و او را از خود شمارند و در مقام
تراشندگی نبود و اظهار پریشانی و قرض نمیکرد و متزهد بود و اگر هزار تومان از برای او میبردند قبول
نمیکرد و بعد از آنکه قبول مینمود در همان دم بملحدان و دنیا پرستان که جانبش را داشتند میداد
و حبه را از آن از برای خود ذخیره نمیکرد و آن خراسانی مفتری با حب جاه و مردم فریبی و خواهش
تمام که عوام کالانعام او را از اولیا شمارند و ملحدان او را بشناسند و او را از خود دانند میلی عظیم بدنیا
داشت و با وجود طویله اسب و استر و قطار شتر و ضیاع و عقار و مال و منال در تراشندگی همه مردم تمام
بود و طوف خانها مینمود و در اخذ و جر از عباس دوس گوی مسابقت میربود و هرچه حاصل میکرد

[illegible]

قلیلی را از آن بخورد دستیاران میداد و باقی برتر بودن می افزود و از برای مخدوم کرها و شوص زن
ذخیره مینمود و ادعم خلخالی را کلمات کفر ماننده آن خراسانی بسیار بود و اکثر آن ترزنیقا ترا در کتابهائی بکا
مینوشت و صاحب این شعراست که میکوید **شعر** خواست تا خود را عیان سازد بخود دور زد هم
نقطه هم پر کار شد بار اول آدم مسجود شد بار آخر خاتم محمود شد محمود پیخانی هم بعین روش
حرف میکفته پیدا نم که جماعتی از نادانان که دعوای مسلمانی میکنند و محمود پیخانی را کافر میدانند بچه
وجه اینطور مسکانرا از اولیا میشمارند و با وجود شهادت بسیار کسی از عدول مؤمنین بفسق و کفر
آن رؤسای زندیقین با ایشان اقتدا میکنند محمود پیخانی و امثالش نیز اظهار زهد مینموده اند و اکثر
اوقات بنابر مصلحت روزکار دخود از خدا و رسول و ائمه سخن میکفته اند حضرت الله تعالی بد اعتقادانی
که باعث کرمی هنگامه اینطور ملحدان میشوند مندفع کرداند و مردم ضعیف عقل را که فریب اینطور
ملحدان میخورند عقل و هوشی کرامت کند بحق النبی و آله الامجاد **اما در باب غنا اگرچه علما در عصر ما**
رسالها بسیار نوشته اند لیکن چون هیچ یک بخوبی صاحب رساله سلوة الشیعه و رساله اعلام المحبین
و کتاب تسلیة الشیعه ننوشته چند کلمه از آن کتاب نقل کرده میشود بدانکه صاحب کتاب مذکور در آن
کتاب و در رساله سلوة الشیعه و رساله اعلام المحبین باندک اختلاف ترتیب و عبارتی در باب
غنا کفتکوی بسیار کرده است اما در رساله سلوة الشیعه اول نقل میکند که شیخ جعفر بن محمد دوریستی
که از جمله علمای امامیه است در کتاب اعتقاد بتقریب بحث حلول و اتحاد میفرماید که العجب کل العجب من
الذین یدعون الکیاسة والفراسة انهم یغترون بغرهم والزراقیة الذین هم اذل فرق المبتدعة وادانی
شعب الحلاجیه ولا یتأملون فی افعالهم القبیحة المخترعة واعمالهم الردیة الشنیعة ولا ینظرون انهم
یجعلون التهلیل لا نفسهم المزمار ویغنون کالجواری بالاشعار ویرکبونها مع الاوراد والاذکار
یرقصون کالدب فی الجبل ویجرون المنافع من السفهاء بالحیل ولکن لا یتم الامر بالدعوی ومن کان

فی هذه

فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا یعنی عجب و کل عجب از آنها که دعوای کیاست و فراست مینمایند
که فریب زراقیه که اراذل فرقهای مبتدعه و ادانی شعبهای حلاجیه اند میخورند و تامل نمیکنند در افعال قبیحه
مخترعه ایشان و اعمال ردیه شنیعه ایشان و نظر نمینمایند که ایشان لا اله الا الله کفتن را از برای خود مزمار
کردانیده اند یعنی سازی از برای خود ساخته اند و با اشعار و ابیات مانند کنیزکان خوانندکی میکنند
و اشعار را با اوراد و اذکار ترکیب مینمایند و رقص میکنند مانند خرس که در کوه برقاصی در می آید و
بحیلها جر منافع مینمایند از سفها و لیکن کار تمام نمیشود بدعوی یعنی بمجرد آنکه دعوای کیاست و فراست کنند
از اهل کیاست و فراست نخواهند بود پس عبارت را بذکر این آیت زیب و زینت داده است که و من کان فی
هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا یعنی هر که در دنیا نابینا باشد چشم دلش از شناختن طریق
صواب پس او در آخرت در دیدن راه نجات و دریافتن درجات عالیه جنات کور خواهد بود و از کور
کمراه تر **طرفه اینست که اینکروه بجهل** که اشعار را با اوراد و اذکار ترکیب میکنند در روز جمعه و دیکر روزها
و شبهای متبرکه در مسجدها خصوصا در مسجد جامع مرتکب این بدعت میشوند و عوام کالانعام را
برین که معتقد اینطور فرقه میکردند آیا از غایت جهل نمیدانند که در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمة
الله علیه حدیثی روایت کرده و در کتاب الرد علی اصحاب الحلاج بسند صحیح مسطور است منقول از
حضرت امام زین العابدین علیه السلم و آن حدیث دلالت تمام دارد برینکه شعر خواندن مطلق در مسجد بدست
چه جای آنکه با ذکر ترکیب کنند و تصنیفها سازند و خوانند یا اعتقاد بقرآن و حدیث ندارند اما آن
حدیث بطریقی که شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اینست که امام علیه السلم کفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که من سمعتموه ینشد الشعر فی مسجد فقولوا فض الله فاک انما نصبت المساجد للقرآن معنی این حدیث
آنست که انکسی که بشنوید از و که شعر میخواند در مسجدی با او خطاب کرده بکوئید که خدای تعالی دهنت را
بشکند جز این نیست که نصب کرده شده است مسجدها و بپای کرده اند آن ابنیه شریفه را از برای قرآن

یعنی بنا کرده اند مسجدها را از برای قرآن خواندن نه از برای شعر خواندن و این ضعیف دو کتاب
دیده که دو تن از علمای شیعه در رد احمد واسطی ناصبی نوشته اند و هر دو او را باین فعلها طعن زده اند
یکی از آن دو تن ملا حسن جیلی ره است رحمه الله علیه که در کتاب توضیح الانوار لدفع شبهة الاعور او را
بایع الضلالة والهوی ومرید ما ظهر من البدع والاهواء خوانده و مخاطبش باین ابیات ساخته است
شعر طریقکم التزویر والزرق والریا ٭ تقولون هجرًا فی السماع و فی الوجد ٭ زعمتم بان الدف والرقص
سنة ٭ کذبتم واسرفتم وجرتم عن القصد ٭ وسمیتم اللهو القبیح عبادة ٭ بتوتن فیها بالفسوق وبالصد
و شیخ حسن بن محمد بن علی المهلبی قدس الله روحه در کتاب انوار البدریة لکشف شبهة القدریة آن
ناصبی لعین را ارذل اراذل و شیخ مغنیان و اکبر فساق و رقاصان خوانده و او را طعنهای بسیار زده
و در اثنای مخاطبه این شعر را انشا نموده شعر ایا خیل التصوف شر خیل ٭ لقد جئتم بشیء مستحیل ٭
افی القرآن قال لکم اله ٭ کلوا مثل البهایم وارقصوا لی ٭ و ذکر کلام آن دو دانشمند دیگر حواله باستقراء
طالبان حق است اما اینکه شیخ دوریستی و غیر او از علمای شیعه این فرقه را بغنا کردن ملامت کرده اند
بسبب آنست که احادیث بسیار در مذمت غنا وارد است بس در باب غنا دو سه کلمه مسطور باید ساخت
تا بر شیعیان ظاهر شود که طایفه که شعر را با ذکر ترکیب میکنند و باین نامشروع قناعت نمیکنند بلکه به غنا
و سرود نیز اشتغال مینمایند که باتفاق علمای امامیه حرام است فاسقان و گمراه کنندگانند و چون
هیچکس از علمای شیعه درین خلاف نکرده است که غنا حرام است درین رساله احتیاج بنقل آن
احادیث نیست لیکن بعضی از علما آهنگ گرفتن و آواز در حلق گردانیدن را غنا میدانند چنانکه
علامه حلی علیه الرحمه در کتاب قواعد میگوید که الغناء حرام یفسق فاعله وهو ترجیع الصوت ومده
وکذا یفسق سامعه قصدًا سواء کان فی القرآن او شعر یعنی غنا حرام است و فاسق است فاعل غنا
و آن گردانیدن آواز است در حلق و کشیدن آواز و همچنین شنونده غنا فاسق است هرگاه بقصد

بشنود

بشنود نه آنکه اگر از راهی گذرد یا جایی نشسته باشد غافل آواز غنا کننده بگوشش رسد دیگر میگوید
خواه این غنا کردن در قرآن باشد و خواه در شعر فایده این قید آنست که کسی گمان نبرد که غنا خصوصیت
با چیزی دارد که بعضی آنرا نقش و صوت و عمل نام کرده اند که گاه باشد که مشتمل بر لفظ مهمل مستعمل
تللا تللا و مانند آن نیز باشد بلکه آهنگ گرفتن و آواز در حلق گردانیدن غناست و آن اگرچه در قرآن
باشد که خواننده و شنونده هر دو فاسق و مردود الشهاده اند بلکه غنا در قرآن و ذکر از قبیل زنا
کردن در مسجد و شراب خوردن در ایام ماه رمضان اشد حرمة است و بعضی از علما عبارت سابق
بر لفظ ترجیع افزوده اند که بعض طرب آورنده است و مراد آنست که اثری در مستمع کند و سروری یا
حزنی در وی راه یابد حتی علامه هم در کتاب تحریر بآن قایل شده میفرماید که الغناء حرام وهو مد الصوت
المشتمل علی الترجیع المطرب یفسق فاعله و ترد شهادته سواء کان فی شعر او القرآن یعنی غنا حرام است
و آن کشیدن آواز است که مشتمل بر ترجیع مطرب باشد بیرون میرود از فرمان خدای تعالی فاعل غنا
و شهادتش رد میشود و شیخ ابو القاسم در کتاب شرایع و جمعی کثیر غیر او از علما مثل این میگویند
و بعضی از علما گفته اند هرچه در عرف آنرا غنا گویند اگرچه مستمع را بطرب در نیاورد و این قول قوت
تمام دارد بلکه اگرچه بی ترجیع نیز باشد چرا که اگر همه جا قایل باطراب و ترجیع شویم لازم می آید که اگر بد
آوازی نقشی خواند با ترکیب و تحریر بسیار و اثری در مستمع نکند آن غنا نباشد و حال آنکه باتفاق
نقش و صوت و عمل خواندن و هرچه باشد غیر آن از سایر تصنیفات موسیقیه غناست یا خوش آوازی
اگر آهنگی گرفته بی تحریر و ترکیب چیزی خواند خواه قرآن باشد و خواه غیر آن که خالی از دو را یقاعی باشد
یا حُدا کند بی تحریر و ترکیب چنانکه رسم شتربانان عرب است که در مستمع از آن سروری یا حزنی راه
یابد آن غنا باشد و حال آنکه باتفاق ساده خوانی کردن در اینها غنا نیست و ستودگی آواز خوش در
اخبار وارد است و کسی نگفته که آواز خوب بلاست و آهنگ بی تحریر مذموم است و چون استماع اقسام

که بعضی از فضلای علما در کتابها و رسالها که درین باب نوشته اند از قول فقها استدلال نموده اند که
غنا آهنگ کرفتنست که با ترجیع صوت باشد واین فقیر بیان نمود که گاه باشد که بی ترجیع واطراب غنا
بفعل آید چنانکه در ذکر غنای منظوم وغنای منثور که در باب فن موسیقی میگویند مذکور کرد ان شاء
الله تعالی بخاطر فاتر رسید که از راهی وسیعتر بمقام اثبات در آید وحقیقت وماهیت آنرا بروشی
اوضح بیان نماید **پس میگوییم** که آنچه بعضی از بزرگان علما گفته اند که غنا آنست که در عرف آنرا غنا گویند
اگرچه اثری در مستمع نکند وسروری یا حزنی در و راه نیابد حق است اما ظاهرا نیافته اند که غنا بر دو
قسم است بهر حال **از عرف** اگر عرف عوام عرب میخواهند عرف عوام ایشان درین مقام معتبر نیست وجهش
آنکه ایشان هر قسم خوانندگی که باشد غیر حدا وقرائت قرآن ومراثی ودعا آنرا غنا میدانند وفاعلش را
مغنی میگویند پس قول عوام ایشانرا درین باب اعتبار نتوان کرد چرا که حدا جداست وحلالست
مادام که بحد غنا نرسد پس احتمال غنا دارد واز حدیث مستفاد میشود که غنا در قرآن ودعا وغیر آن
حرامست الا در مراثی حضرت امام حسین علیه السلام که در آن جایز است چنانکه بر خبیر بصیر مخفی نیست
واگر از عرف که میگویند عرف خواص عرب میخواهند مراد از ایشان درین مقام یا فقها باشند یا لغویین اگر
مراد عرف فقهاست قول فقها واختلاف ایشان در آن مذکور گشت واز کلام آینده ترجیح یکی از آن اقوال
ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی واگر مطلب عرف لغویین است ایشان ترجیع صوت یعنی آواز در حلق
گردانیدن را غنا میدانند وایشان لحن وتلحین وغنا وتغنی وتغنیه وترجیع وتطریب وغرد وتغرید
ورنیم وترنیم وترنم ودیگر لفظها هست که همه را بهم تفسیر کرده اند مثل آنکه ابن اثیر در نهایه در معنی لحن
میگوید اللحن هو التطریب وترجیع الصوت وتحسین القراءة والشعر والغناء پس بهمان روش آنرا تفسیر
کرده که همه در معنی متقارب بلکه اکثر متحدند وبعضی بیک لفظ از الفاظ مذکوره در تفسیر دیگری
اکتفا نموده اند وبعضی بیشتر چنانکه این فقیر در بعضی از مؤلفات خود از کتاب قاموس وصحاح وتاج

وشمس

وشمس العلوم ودستور اللغه ودیوان الادب ومجموع اللغه ومغرب وبحر القامض نقل کرده و
با آنکه در آن مختصر کرده ترسید که اینجا ذکرش سبب ملال مطالعه کنندگان شود لهذا ترک کرد وصاحب
فردوس اللغه در تفسیر هر یک از ین لغات گفته است که یقال فی معناه بالفارسیه سرایبدن یعنی بفارسی
آنرا سرایبدن میگویند وجوهری در فصل ثا در باب ناقص میگوید که المثناة ما یقال له بالفارسیه
دو بیتی وهو الغنا یعنی مثناة آنست که بفارسی آنرا دو بیتی میگویند وآن غناست واز ین عبارت جوهری
میتوان گفت که احتمال دارد که او هم مثل ابن اثیر آهنگ کرفتن را غنا داند که مشتمل بر ترجیع نباشد چرا که
محتمل است که کسی دو بیتی خواند که آواز در حلق نگردانند وتحریر در آن بکار نبرد اگرچه عذری از برای
ابن اثیر میتوان گفت که او در تفسیر غنا بطریق نقل عقیده عرب در نهایه میگوید که فکل صوت رفع
فغناء عند العرب یعنی هر آوازی که بلند کنند غناست نزد عرب ودر بعضی از نسخ نهایه است که فکل
من رفع صوتا ووالاه فهو عند العرب غناء یعنی هر کس که آواز بلند سازد وپیاپی کند نزد عرب
آن غناست که اگر آن عذر نگوییم وانکه اول مذکور شد غنا باشد کار دشوار میشود واز نقل ونیا
بر فقره ثانیه میتوان گفت که این نیز دلیلیست بر آنکه مراد از اقرؤا القرآن بلحون العرب که در حدیث
واقعست آهنگ بی تحریرات واین فقیر کثیر التقصیر بعد از استقراء کامل وتتبع تام معلوم نموده که هیچ کس
از علمای لغت غنا را مخصوص بنقش وصوت وعمل وامثال آن از انواع تصنیفات موسیقیه نکردانیده
زیرا که بغیر از کتب مذکوره درین باب کتاب بسیار دیده مثل کتاب القراح من الصحاح وکتاب تاج الصادر
وکتاب تاج الاسامی وکتاب سامی الاسامی میدانی ومدخل ابن بر داری ومصادر شهرزوری و
مصادر شهابی ومعالم اللغه علامی وجمهره ابن درید ومجمل اللغه ابن فارسی وکنز اللغه رانکوهی
وکنز اللغه ابن اسمعیل فارسی وکنز اللغه اذرعی وتهذیب اللغه ازهری ونوادر انصاری ونوادر
اعرابی ونوادر شیبانی واراجیز الاعراب وتکمله خارزنجی واستکشاف المبهم بیهقی ودر النثیر سیوطی

واشعار الجاهلية وشروح آن وغیرها وجامع الاصول اثیری وناظر عین الغریبین وشرح نووی وشرح
مشکاة وشرح مصابیح وشرح زرکشی وشرح قسطلانی وشرح کرمانی وغیر آن از شروحی که علمای عامه بر کتب
حدیث خود نوشته اند که در آن حل عبارات وتفسیر لغات نموده اند واگر از عرف که میگویند عرف
ارباب موسیقی میخواهند مهره فن موسیقی نیز آهنگ کرفتن را که با آواز در حلق کردانیدن باشد
غنا میدانند اما این یکیست از دو قسم غنا باصطلاح ایشان چنانکه مذکور شود ان شاء الله تعالی اگرچه این
ضعیف بسبب کثرت مخالفت حکما با یکدیگر در الهیات وغلطهای عظیم که در آن باب کرده اند از ایشان وکتب
ایشان بعنوانی ملول ومنجر شده که نمیخواهد مطلقا بمقالات ایشان خود را آشنا نماید وموسیقی را از
علوم ریاضی شمرده اند چنانکه ابوعلی بن سینا میگوید که الموسیقی علم ریاضی یبحث فیه عن احوال النغم
و ریاضی قیمتی از حکمت زبان خامه را بضرورت اجازت جرات به بیان این عبارت میدهد که جمعی
از نغمات وابعاد واجناس وادوار وایقاعی وغیر ایقاعی که از سایر سازها از ذوات النفخ وذوات الاوتار
وطاسات وکاسات والواح حاصل میشود از حلق انسانی حاصل میگردد بر وجه اتم واکمل زیرا که
از هیچ آلتی از آلات الحان جمیع مقامات وشعب وزوایا وآوازات حاصل نمیشود الا از حلق بشری
وادای حروف وکلمات ولغات مختلفه خود همین بنغمات والحان حلوقیه انسانیه مقرون میشود
وانکسی که نغمات والحان از حلق ادا میکند فارسی زبانان از اصحاب موسیقی وغیرهم او را خواننده
وعربی زبانان مطرب ومغنی میگفته اند ومیگویند وبفرس رامشکر وخنیاکر پس غنا که عبارت از خوا
ورامشکریست باصطلاح اصحاب این فن بر دو قسمست یکی منثور دویم منظوم غنای منثور
نغمات وتحریراتیست که با آن دور وایقاعی نباشد یعنی بوزن وبحری از اوزان وبحور موسیقیه خوانده
نشود وغنای منظوم که با دور وایقاعی باشد یعنی بوزن وبحری از اوزان وبحور موسیقیه خوانده
شود یعنی بضرب در آید چنانکه باصول وتقطیع آن انواع آلات لهو از دفوف ومزامیر وطنابیر و

غیر آن توانند زد واصول دست توانند کرفت وبآن تقطیع واصول رقص توانند کرد وآنرا بعرف ارباب
موسیقی تصنیف میگویند اعم از آنکه مشتمل بر تحریرات باشد که علمای دین آنرا ترجیع صوت میگویند یا نباشد
بعضی گمان کرده اند که غنا منحصر درین قسمست پس معلوم میشود که بعرف ایشان غنا دو فرد دارد یکی آنست که
بضرب در می آید خواه مشتمل بر ترجیع صوت باشد وخواه نباشد ودیگری آنکه بضرب در نمی آید اما مشتمل
بر ترجیع صوت است وهر که قرب الاسناد علی بن ابراهیم بن هاشم را دیده باشد میداند که از حدیث
نیز مستفاد میگردد وچون دانسته شد که ممکنست که غنای ترجیع واطراب حاصل کرده ونزد ماهر فن معتبر
عرف اهل خبرتست ومع ذلک حدیث دالست بر آنکه هر یک از این دو قسم که مذکور شد غناست لهذا قول
آنکسی که بعرف قایل شده اعتبار مینماییم وگاه باشد که مصنفان تصانیف موسیقیه غنای منثور و
غنای منظوم را باهم جمع کنند چنانکه اصحاب موسیقی در جایی که تعریف تصانیف کرده اند از نقش وصوت
وعمل وهوایی ومرصع وزخمه وبسیط ونوبت مرتب وکل الضروب وکل النغم وکل الضروب والنغم و
ضربین وزاید بر آن اتفاق نموده اند که یک قسم از جمله تصانیف نشید عربست وگفته اند که نشید عرب
آنست که دو بیت عربی را به نثر نغمات ادا کنند ودو بیت را بنظم نغمات وبسیار باشد که بطریق نشید عرب
بر ابیات فارسی تلحین کنند وبفارسی بآن طریق تصنیفها سازند وباز گفته اند که آنچه در قدیم استاد
کرده اند بر دور رمل ومخمس کرده اند که دو بحر است از بحور موسیقیه اما در هر دوری یعنی هر بحری
از بحور موسیقیه که خواهند استاد میتوان کرد پس قطع نظر از آن کرده که شعر وذکر را باهم ترکیب کردن
بدعتست هر که اندک تأملی کند میداند که خواندنی وذکر کردن این طایفه از قبیل تصنیفی است که ارباب
موسیقی آنرا نشید عرب میگویند واگر فرض کنیم که نثر نغمات وشعر خواندن را واگذارند چون نظم نغمات
بر جاست یعنی ذکرها را با دور وایقاعی وباصول میخوانند ذکر کردن ایشان از بابت خواندن تصنیفهای
دیگر خواهد بود که بگمان بعضی از معاصرین غنا منحصر در آنست چنانکه گذشت اما هر که تتبع کتب قدمای

علمای امامیه کرده باشد این اشتباه البته او را روی نخواهد داد زیرا که در کتب ایشان احادیث بسیار است
که مشعر است به مذمت غنا کردن در قرآن و ظاهر است که غنا کردن در قرآن بر این وجه نیست که قرآن را
با یَلَلّا تَلَلّا یا با طنبور و کمانچه خوانند بلکه بر وجهیست که درین روزگار متعارف شده و اکثر مردمان
کلام مجید را با تحریرات قرائت مینمایند و جماعتی کلمهٔ لا اله الا الله را که از آیات قرآنست با تحریر و ترکیب
و بر وش تصنیفها میخوانند پس عادل شمردن کسی را که او غنا شنود و گوید قایلم که غنا حرام است اما حقیقت
غنا بر من ظاهر نیست مانند مؤمن شمردن غنائیه است کسی را که او گوید قایلم که خمر حرام است اما معلوم نیست
نزد من که آن خمر که حرام است آنست که از آب انگور میرسانند یا آب نارنج است یا آب لیمو و حال آنکه حال
او زشت تر است از حال غنائیه زیرا که غنائیه را آن قول زشت از شرب خمر اجتناب مینمودند و او با
این کلام خام باستماع غنا رغبت تمام مینماید و خود را بصفتی که حدیث در آن وصاف اوست و خواهی
شنید می آید و باید دانست که این غنائیه یک صنفند از اصناف مرجئیه و صاحب کتاب مواقف و مصنف
کتاب ملل و نحل و بسیار کسی غیر ایشان از علمای سنی و شیخ مفید و سید مرتضی و ابن حمزه و کید دری علیهم الرحمه
و جمعی کثیر غیر ایشان از علمای شیعه اینمعنی را بعبارات مختلفه از آن طایفه نقل کرده اند و ما از جهت اختصار
بنقل کلام شیخ مفید قدس الله سره اقتصار مینمائیم و آن اینست که میفرماید الغنائیه اصحاب غسان بن ابان
الکوفی قالوا قال قایل انی اعلم ان الله تعالی قد بعث محمداً بالرسالة ولا ادری اهو الذی توفی بالمدینة
ام غیره واعلم ان الله تعالی قد فرض الحج الی الکعبه ولا ادری مکانها وجهتها لعلها کانت بالهند واعلم انه عز
وجل قد حرم حیوانا یقال له الخنزیر ولا ادری انه الشاة او البقر ام غیرهما فهو مؤمن انتهی نعوذ
بالله من الاهواء المردودة والآراء الفاسدة المنکوسة صاحب کتاب فضایح المبتدعه میگوید
دانشمندی را از معاصرین در باب غنا شبهه روی داده بود و یا اکثر فضلای عصر او را بسبب آن شبهه
تعییر و تثریب مینمودند بعضی از جهال تتبع او نموده متمسک بقول و فعل او شدند و رفته رفته

آن

آن شبهت از برای ما یلین معصیت حجت شد و از بعضی غافل گشته که قول و فعل معصوم است که سند است
بهمه حال اگر فرض کنیم که متبعان و مقلدان آن دانشمند در واقع مجتهد و مصیب باشند و این
مسئلهٔ اجماعی نباشد که غنا حرام است چه ضرور افتاده که باید بامری مشغول شوند که باعث آن گردد
که اکثر خواص و عوام زبان باعتراض بگشایند و نفی عدالت ایشان نمایند انتهی و نیز باید دانست
که ستودگی آواز خوش در اینجا روا رواست و کسی نگفته که آواز خوب بد است و آهنگ بی تحریر مذموم است
با وجود این مشهور است که روزی شیخ شهید علیه الرحمه با آهنگ بی تحریر تلاوت قرآن نمود چنانکه
گاهی بعضی از صلحا کرده اند حتی در نماز بعد از فراغ شخصی با او گفت که امروز از لحن و صوت شما
محظوظ شدم شیخ رحمه الله تعالی بعد از آن هرگز با آهنگ تلاوت نکرد و مثل این از ملا احمد اردبیلی
علیه الرحمه نیز نقل کرده اند صلحا تا باین مرتبه رعایت احتیاط مینموده اند و هیچکس نقل نکرده که کسی از
اصحاب عترت طاهره و یا از قدمای علمای شیعه غنا کرده باشد یا شنیده باشد و بصحت پیوسته که مخالفان
اهل البیت مانند معویة ابن ابی سفیان و مغیرة بن شعبه و عبدالله بن زبیر استماع غنا مینموده اند و ابن
ابی الحدید سنی در شرح نهج البلاغه میگوید که ما ینسب الی معویه من شرب الخمر سراً لم یثبت لاختلاف
اهل السیرة فیه الا انه لا خلاف فی انه کان یستمع الغناء یعنی آنچه نسبت بمعویه داده اند از شرب خمر
به پنهانی ثابت نشده بسبب اختلاف اهل تاریخ در آن اما خلاف در آن نیست که غنا میشنیده چون
سنیان در حلال بودن و حرام بودن غنا خلاف کرده اند بعضی از ایشان که غنا را حلال میدانسته اند
مؤید مدعای خود ساخته اند این را که معویه و امثال او غنا میشنیده اند و بعضی که حرام میدانسته اند
معویه و اشباه او را بشنیدن غنا عیب کرده اند پس باید دانست که مفسرین و محدثین شیعه در ذم غنا
و فاعل و سامعش اخبار و احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام نقل نموده اند از آنجمله یکی آنست که
محمد بن یعقوب کلینی رضوان الله علیه در کتاب کافی روایت کرده بسند متصل از محمد بن مسلم از حضرت

ابی جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام که محمد بن مسلم گفت شنیدم از آنحضرت که میفرمود الغناء مما
وعد الله علیه النار و تلا هذه الآیه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر
علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین خلاصه معنی این حدیث اینست که غنا از آن گناهانیست
که وعده داده است خدای تعالی بجزای آن باتش دوزخ و تلاوت فرمود آنحضرت آیت ومن الناس من یشتری
لهو الحدیث را تا باخر دیگر روایت میکند بسند متصل از حضرت امام جعفر علیه السلام که آنحضرت فرمود
سماع اللهو والغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء الزرع یعنی شنیدن لهو و غنا میرویاند نفاق را
در دل همچنانکه میرویاند آب کشت را اکنون نظر کن که حال جمعی که عمر خود را صرف غنا کرده اند و میکنند
حال ایشان چگونه خواهد بود پس مؤمن دیندار و متقی و پرهیزکار آنست که اگر همه بسبب این حدیث باشد
احتیاط منظور داشته از خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن اجتناب نماید از اخبار و احادیث بسیار
که از ائمه اطهار در ذم غنا و فاعل و سامعش روایت کرده اند اختیار و نقل این دو حدیث از کتاب
کافی بجهت آن نمود که در بعضی دیگر از کتب محدثین قدمای شیعه این دو حدیث بسند صحیح عالی بنظر رسیده
بود و اگرچه درین باب بغیر این چند حدیث صحیح صریح در آنطور کتابها مسطور است اما نقل بعضی دیگر
از آن درین رساله از رعایت مصلحت دور است و چون این شکسته را ایجاز و اختصار منظور در بیان
تمسک مایلین غنا باخبار ضعیفه و ذکر مقالات و تعللات سخیفه ایشان و اجوبه آن درین مقام
معذور بالجمله چون روشن و مبین شد که همه طایفه از طوایف اسلامیه خصوصا علمای شیعه رضوان
الله علیهم اجمعین اینجماعت را که بخوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و دیگر بدعتها و اختراعها که مکرر
مذکور شد مشغولی دارند مذمت کرده اند و حدیث و قرآن نیز دلالت بر مذمومیت ایشان دارد پس
از چند حال بیرون نخواهد بود یا آنست که جماعتی که باین اعمال اشتغال دارند مقید بمذهب شیعه نیستند
بلکه مطلقا اعتقاد بحدیث و قرآن و دین پیغمبر آخر الزمان ندارند یا از روی حماقت و نادانی این روش

پیش

پیش گرفته اند یا بواسطه مکر و خدعت و مردم فریبی برین در زده اند و هر که اندک شعوری دارد
میداند که بعضی ازین گروه در غایت حماقت اند و نادانی و برخی در نهایت بد اعتقادی چون میرتقی سودائی
که سکنت از سکان محود بیخانی و جمعی دیگر فریبندگی و تلبیس مصراع قصب السبق برده از ابلیس و این سه
فرقه اند که باهم مختلط و ممزوج گشته اند و در اختیار و اشتهار اینطریقه مذمومه مخترعه محرک و محرض
یکدیگر شده و غول راه مردم نادان گردیده ایشان را در بیابان گمراهی سرگردان ساخته اند و بسیار باشد
که این سه خصلت در یکی از ایشان جمع باشد و اینمعنی نیز در حدیث واقع است چنانکه متتبع ماهر بر
آن مطلع است عصام گوید که از نقل کلام شیخ در دو بیتی که رفته تا باینجا این چند کلمه از رساله سلوة
الشیعه و رساله اعلام المحبین انتخاب شد و اگرچه در ترتیب تصرفی نمودم اما از خود چیزی بر آن
نیفزودم و اگر مسئله غنا را از کتاب تسلیة الشیعه نقل میکردم بطول میکشید زیرا که مؤلف در آن
کتاب احادیث بسیار درین باب ذکر نموده و بیان کرده که آنها از اصحاب جهل مرکب که مایلند بغنا هر یک
از ایشان چه عذرها دارند و بچه خبرهای ضعیف متمسک شده اند و بطریقی دل پذیر ظاهر ساخته که
آن عذرها لنگ است و نغمه افزودن بر طنبور و چنگ است و نزد اهل علم ناموجه و بی فرهنگ است
و از محل اعتبار دور و از قبول عقل سلیم مهجور است و دفع شبهات ایشان بر وجهی نموده که بهتر از
آن تصور نتوان کرد و در آن کتاب صورت فتوای بسیار کسی را از علما ثبت نموده که مشتمل اند بر فتاوی
بر نیکه هرچه میکنند طایفه زراقیه که درین دوره کار خود را صوفی نام کرده اند که مشایخ صوفیه نیز ایشان را
مذمت کرده اند و از ایشان عار داشته اند از چرخ زدن و رقص کردن و بغنا و سرود مشغول شدن
و چله داشتن و ترک اکل حیوانی نمودن و دیگر فعلهای ایشان همه برخلاف شریعت و محض گناه و معصیت است
اما چون اکثر ایشان اکثر این فعلها را درین وقت بسبب گفتگوهای آنمرد که صاحب آن کتاب است ترک
کرده اند الا رقص و بازی و خوانندگی و نغمه طرازی که اگر آنرا نیز ترک میکردند مناسبت بیکباره

دکانهای مکر و حیله را تخته کنند و درهای سالوسی و شیادی را به بندند بنقل چند فتوائی که در آخرهای
رساله سلوة الشیعه قلمی گشته که در باب غنا و رقص است اکتفا مینماید اما صورت استفتائی که درین باب
از علمای عصر نموده اند چنانکه صاحب آن رساله ذکر کرده اینست علمای طایفه محقه و فضلای فرقه ناجیه
اثنی عشریه الذین لا یتکلمون بهوا الناس و لا یداهنون والذین لا یکتمون الحق وهم عن المیل معرضون اعظم
الله تعالی اقدارهم و قدس اسرارهم و خلد برکات افاداتهم بین الخلایق الی یوم الدین و حشرهم مع
ائمتهم الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بیان فرمایند که بغنا و سرود اشتغال نمودن
و مطرب و مغنی بودن و اصول گرفتن و دست زدن و رقص کردن و بچرخ در آمدن و در امور مذکوره
مُصر بودن فسق است یا طاعت و معصیت است یا عبادت بینوا توجروا و صلی الله علی محمد و آله المعصومین
صورت فتوائی که هر یک از علما نوشته اند اینست نواب مستطاب معلی القاب صدارت و نجابت پناه
میرزا حبیب الله خلد الله تعالی ظلاله العالی باین طریق تنمیق فرموده اند افعال مزبوره حرام و پیشه فساق
عوام است و نیست فاعل آن مگر فریبنده مردمان یا گمراه و نادان وحضرت مغفرت و غفران پناه اعدل
افضل امجد امیر سید احمد رحمه الله علیه باین عبارت مرقوم کرده اند ارتکاب امور مسطوره فسق است
حرره احمد بن زین العابدین العلوی العاملی وحضرت سیادت و نجابت پناه علامة الزمان نادرة الدوران
میرزا رفیع الدین محمد نائینی سلمه الله تعالی همچنین در جواب مسطور ساخته اند ظاهر است که امور مزبوره
فسق است نه صلاح و معصیت است نه طاعت حرره رفیع الدین محمد الحسینی و فاضل کشور نکته دانی
ملا محمد باقر خراسانی برین نهج بزبان خامه بیان نموده اند خلافی میان علمای امامیه رضوان الله علیهم
اجمعین نیست در اینکه غنا و سرود حرام است و از احادیث متعدده ظاهر میشود که کبیره است و فرق نیست که
غنا در قرآن باشد یا شعر یا غیره و فتوای بعضی از علمای سابق بتحریم رقص و تصفیق بنظر رسیده و
فتوای کسی باباحت آن بنظر نرسیده والله اعلم بحقایق الامور کتب الفقیر محمد باقر السبزواری وحضرت

مرحمت

مرحمت و مغفرت پناه علامی فهامی شیخ الاسلامی شیخ علی نقی زاد الله اجره برین نهج قلمی فرموده اند
غنا که عبارتست از کشیدن آواز مشتمل بر ترجیع مطرب و رقص کردن و سایر امور مزبوره حرام و معصیت
است و فاعل آن ماثوم والله اعلم وحضرت افادت و افاضت پناه مرحمت و مغفرت دستگاه میرزا نور
الدین علی مفتی رحمه الله تعالی فتوی برین منوال نوشته اند شکی نیست در اینکه امور مذکوره فسق است
نه طاعت و معصیت است نه عبادت حرره الفقیر الی الله الغنی و بسیار کسی از فضلا بهمین مضمون فتوی
داده اند و مجموع آن فتاوی را بمهر و نشان خود مزین ساخته اند اما این رساله را گنجایش نقل تمام
آن نیست اگرچه همین بس است در مذمت این طایفه که طریقه و روش ایشان برخلاف طریقه و روش
افضل و اکمل اولیا حضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره و مریدان آنحضرت است عصام گوید که اینطایفه را
که این خسان چون بظاهر انکار حدیث و قرآن و اقوال علمای اهل ایمان نمیتوانند کردن همه راهی که فرو
میمانند و به هر طریقی عاجز میشوند خود را منسوب بشیخ صفی علیه الرحمه میسازند و میگویند ما طریقه و
روش او داریم و بقانون او عمل مینمائیم و نمیدانند که اگر باینطور سخنان سفیهانه گول زنند مردم
عاقل را نمیتوانند فریب داد زیرا که اهل عقل میدانند که با آنکه شیخ صفی رحمة الله علیه در زمان تقیه
بوده شعر و ذکر باهم ترکیب نمینموده و غنا و سرود و خوانندگی و نغمه سرائی نمیکرده و بآن امر
نمیفرموده و اهل تتبع میدانند که منشاء افعال قبیحه ایشان معویه بوده و بعد از آن دشمن خاندان
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ابوهاشم کوفی سلوک طریقه او نموده و سفیان ثوری و جمعی که
مانند او از مخالفان اهل البیت علیهم السلام بوده اند تابع او شده اند تا نوبت ریاست اهل بدعت
بابایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج رسیده و در طعن هر یک ایشان روایات بسیار است اما
اندکی از آنچه در طعن حلاج صاحب کتاب تسلیة الشیعه نقل کرده اینست که در آن کتاب میگوید یا طالب
الحق انظر الی الکتاب الذی الفه شیخنا السدید الملقب بالمفید ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان

روحه

الحارثي قدس الله سره و زاد فتوحه وسماه كتاب الرد على اصحاب الحلاج حتى يتبين لك حال
الحلاج والحلاجيه وقد اورد الشيخ الطبرسي رحمة الله عليه فى كتاب الاحتجاج روى اصحابنا ان ابا
محمد الشريعي كان من اصحاب ابي الحسن علي بن محمد ثم الحسن بن علي عليهم السلام وهو اول من ادعى مقاما
لم يجعله الله فيه من صاحب الزمان عليه السلام و كذب على الله وعلى حججه صلوات الله عليهم و نسب
اليهم ما لا يليق بهم وما هم منه براء ثم ظهر منه القول بالكفر والالحاد الى ان قال وكذا كان ابو طاهر محمد بن
علي بن هلال والحسين بن منصور الحلاج ومحمد بن علي الشلمغاني المعروف بابن ابي العزاقر لعنهم الله فخرج
التوقيع بلعنهم والبراءة منهم جميعا على يد الشيخ ابي القاسم ابن روح وقال الشيخ الطوسي رضوان
الله عليه فى كتاب الغيبه ذكر المذمومين الذين ادعوا البابيه لعنهم الله تعالى اولهم المعروف
بالشريعي يكنى بابي محمد الى ان قال فلعنته الشيعه وبرئت منه وخرج التوقيع بلعنه والبراءة
منه قال ثم ظهر منه القول بالكفر والالحاد قال وكل هؤلاء المدعين انما
يكون كذبهم اولا على امام وانهم وكلاؤه فيدعون الضعفه بهذا القول الى موالاتهم ثم يترقى الامر بهم
الى قول الحلاجيه كما اشتهر من ابي جعفر الشلمغاني ونظرائه عليهم جميعا لعاين الله ثم ساق الشيخ الكلام
الى ذكر الحلاج و روى فيه ما روي فمما رواه فيه حكايته فيها ان علي بن الحسين بن موسى بن بابويه
القمي قدس الله سره قال الحلاج اتدعي المعجزات عليك لعنة الله ثم قال ومنهم ابن ابي
العزاقر ونقل فيه حكاية و روى فى آخرها عن الشيخ ابي القاسم بن روح رضي الله عنه انه لما سمع قوله
فقال هذا كفر بالله والحاد قد احكم هذا الرجل الملعون فى قلوب هؤلاء القوم ليجعل طريقا الى ان يقول
لهم بان الله تعالى اتحد به وحل فيه كما يقول النصارى فى المسيح عليه السلام و يعدو الى قول الحلاج لعنه الله
تعالى انتهى كلامه رفع الله مقامه فاعلم ايها العاقل المتمسك بذيل اتباع الائمة المعصومين عليهم السلام
ان الاخبار المعتبره فى طعن الحلاج والحلاجيه كثيرة مضبوطة فى كتب قدماء اصحابنا الاماميه فمن

اراد

اراد ان يطلع عليها فليرجع اليها حتى يتبين له الهدى من الضلالة والغوى وانما المعتبر عند اهل المعرفة والنظر
ما رواه القدماء وحكاه العرفاء من اصحابنا رضوان الله عليهم الذين علمنا بتعليمهم علم الرجال وعرفنا
بتعريفهم المؤمنين الموصوفين بالعدالة والرواة الثقات من الضعفاء والجهال وانما العوام الذين هم
كالانعام اعتبروا ما رواه صاحب النفحات وتذكرة الاوليا والقشيري والغزالي وامثالهم وما قاله بعض
من المتاخرين الذين اغتروا بغرور المبتدعه وغيرهم من المخالفين فى الحلاج والشاج وغيرهما من مشايخ
الفرق والعابدات من النساء واتخذوا مذهبهم الباطل وسلكوا مسلكهم الغايل اولئك الذين اشتروا
الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين والله عليم بالظالمين عصام گوید الحق اين كتاب
بي نظيرات درين باب اما عربي و فارسي درهم آميخته است و مؤلف در بسيار جايي درين كتاب مطالب
را بعربي ادا نموده و ترجمه آن توجه نفرموده بنابرين فارسي زبانان از اكثر معاني آن بي بهره اند پس از جهت
آنكه آنطور كسان از معني اين فقره كه درين مقام مسطور شد بي نصيب نباشند اين شكسته زبان خامه
بترجمه جاري ساخته ميگويد يعني اي جوينده حق نظر كن در كتابي كه تاليف نموده است آنرا شيخ مفيد
قدس الله روحه وآنرا كتاب الرد على اصحاب الحلاج نام كرده است تا روشن و هويدا شود بر تو حال
حلاج و حلاجيه و بعد از آن صاحب اين كتاب ميگويد كه شيخ طبرسي رحمة الله عليه در كتاب احتجاج
ايراد نموده كه روايت كرده اند اصحاب ما كه بدرستي كه ابو محمد شريعي از اصحاب حضرت امام علي نقي بود و
بعد از آن از اصحاب امام حسن عسكري عليهما السلام و اول آنكسانيكه دعوى كردند مقامي را كه خداي تعالى
بايشان آن مقام نداده بود در باب صاحب الزمان عليه السلام او بود يعني اول او بدروغ دعواي وكالت
حضرت صاحب الامر نمود و بعد از و ديگران و اول او دروغ بر خداي تعالى و حجتهاي او بست و نسبت
داد بحجتهاي خداي تعالى چيزيرا كه لايق بايشان نبود و ايشان از و متبرا بودند مراد آنست كه نسبت خدايي
بحجتهاي خدا داد پس از و ظاهر شد قايل بودن بكفر و الحاد و صاحب كتاب تسلية الشيعه از جهت اختصار

طی کلام شیخ طبرسی نموده میکوید که تا باینجا رسانیده شیخ طبرسی سخن را که کفته است که همچنین بود حال
محمد بن علی بن هلال و حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی که معروف بود بابن ابی العزاقر که لعنت کند
خدای تعالی بر ایشان پس بیرون آمد توقیع بلعن ایشان و بیزاری ایشان یعنی حکم و نوشته و نشان
حضرت صاحب الزمان علیه السلم بیرون آمد که ایشان ملعونند تا شیعیان ایشانرا ملعون دانند و بر ایشان
لعنت میکرده باشند و از ایشان تبرا نمایند و آن توقیع بدست ابی القاسم بن روح بیرون آمد که وکیل حضرت
صاحب الامر علیه السلم بود و شیخ طوسی رضوان الله علیه در کتاب الغیبه کفته است که ذکر المذمومین
الذین ادعوا البابیه لعنهم الله تعالی یعنی یاد کردن آنهایی که از مذمومین که دعوای بابیت کردند که
لعنت کند خدای تعالی بر ایشان مراد آنست که بدروغ دعوای وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلم
کردند بعد از ین کلام شیخ مذکور فرموده است که اول ایشان معروف بشریعی بود و مکنی بابی محمد بود
شریعی مذکور و باز صاحب کتاب تسلیة الشیعه از جهت اختصار طی کلام شیخ طبرسی نیز نموده میکوید
که تا بجایی رسانیده است شیخ سخن را که کفته است پس لعنت بر و کردند شیعه و تبرا نمودند از و و بیرون
آمد توقیع بلعن او یعنی نوشته و حکم و فرمان حضرت صاحب الزمان علیه السلم بیرون آمد که او ملعونست
تا شیعیان بر و لعنت کنند و از و بیزار باشند و نقل کرده است صاحب کتاب تسلیة الشیعه از شیخ
طوسی که کفت قال هرون ثم ظهر منه القول بالکفر و الالحاد یعنی هرون بن موسی تلعکبری علیه الرحمه
و الغفران که از بزرکان و قدمای علما و راویان شیعه است و راوی این خبر معتبر است فرمود که بعد از آن
ظاهر شد از شریعی مذکور قایل بودن بکفر و الحاد و دیکر هرون بن موسی قدس الله سره فرمود که
کل آن مدعیان که بدروغ دعوای وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلم مینمودند اول دروغ بر
امام علیه السلم می بستند که ما وکیلان وییم و امام مال و وکالت خود داده و ضعیفان و ضعیف عقلان را
باین طریق بدوستی خود مایل میکردانیدند و بعد از آن مرتبه مرتبه سخن را از ین میکذرانیدند و کلام را

ازان

ازان دعوای باطل بالاتر میبردند تا بمرتبه رسانیدند بقول حلاجیه یعنی سخن را بدعوای خدایی کردن منتهی
میساختند همچنین که مشهور شد از ابی جعفر شلمغانی و نظرا و امثال او که بر جمیع ایشان باد لعنتهای
خدای تعالی دیکر صاحب آن کتاب میکوید که شیخ طوسی سخن را در کتاب الغیبه بذکر حلاج رسانیده
و از روی اختصار صاحب تسلیه میکوید که روایت کرده است شیخ طوسی در باب او یعنی در باب حسین بن
منصور حلاج آنچه روایت کرده پس از جمله آنچه روایت کرده است شیخ در باره او حکایتیست که در آن
حکایت مذکور است که علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی قدس الله سره با حلاج خطاب کرده کفت
کما یا دعوای معجزات میکنی که بر تو باد لعنت خدا و باز نقل میکند صاحب کتاب تسلیة الشیعه که
ثم قال ــــ و منهم ابن ابی العزاقر و نقل فیه حکایته و روی فی آخرها عن الشیخ ابی القاسم بن
روح یعنی بعد از آن کفت شیخ که از جمله آنهایی که بدروغ دعوای وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلم
نمودند یکی دیکر ابن ابی العزاقر بود و نقل کرده شیخ در باب او حکایتی و روایت کرده در آخر آن
حکایت از شیخ ابو القاسم بن روح رضی الله عنه که او چون شنید کفتار ابن ابی العزاقر را فرمود که این
کفتار کفرست بخدای تعالی و الحادست و تحقیق که محکم کردانیده است این کفتار را این مرد ملعون در
دلهای آنقوم تا این کفتار را راهی سازد و طریقی کرداند بمدعای خود و برساند بجایی که بآنقوم بکوید
که خدای تعالی یکی شده با او و فرود آمده در و و آنچنانکه میکویند نصاری در باب مسیح یعنی عیسی بن
مریم علیهما السلم و بدو برساند بقول و کفتار حلاج که لعنت کند خدای تعالی بر و و بعد از آن صاحب
کتاب تسلیة الشیعه و تقویة الشریعه میکوید که تمام شد و بانتهی رسید کلام شیخ طوسی که بلند کرداناد
خدای تعالی مقام او را آنکاه صاحب کتاب مذکور ناصحانه و مشفقانه میکوید فاعلم ایها العاقل
المتمسک بذیل اتباع الائمة المعصومین علیهم السلم یعنی پس بدان ای عاقل چنک زننده و متمسک
شونده بدامن پیروی کردن ائمه معصومین علیهم السلم که خبرهای معتبر در طعن حلاج و حلاجیه

بسیار است و مضبوط است در کتابهای قدمای اصحاب ما امامیه پس هر کس که خواهد مطلع شود بر آن
خبرها پس میباید که تتبع کند بآن کتابها تا معلوم شود از برای او راستی و هدایت از گمراهی و ضلالت
و جزین نیست که معتبر در نزد اهل معرفت و نظر آن چیزیست که روایت کرده اند آنرا قدما و حکایت
کرده اند آنرا عرفا از اصحاب ما رضوان الله علیهم آنهایی که دانسته ایم بتعلیم ایشان علم رجال را و شناختیم
بتعریف ایشان مؤمنان موصوف بعدالت را و راویان ثقه صحیح القول را از ضعفا و جهال و جزین
نیست که عوام که مانند و مشابه چهارپایانند و انعام اند اعتبار میکنند آن چیزیرا که روایت کرده است
آنرا اصحاب نفحات یعنی جامی و صاحب تذکرة الاولیا یعنی عطار و قشیری و غزالی و امثال ایشان
و آنچه گفته اند آنرا بعضی از متأخرین آنهایی که قریب مبتدعه و غیر ایشان از مخالفین خورده الله ربا
حلاج و نساج از پیران دهها و زنان عابده و مذهب باطل ایشانرا گرفته اند و سلوک مسالک هلاک
کننده ایشان نموده اند بعد از آن این آیه کریمه را ذکر نموده که اولئک الذین اشتروا الضللة با
لهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین معنی این آیه عظیمه آنست که ایشان آنکسانی اند که خریدند
گمراهی و ضلالت را براستی و هدایت یعنی هدایت را گذاشتند و ضلالت را اختیار کردند پس
سود و فایده نکرد سودا و معاملت و بازرگانی و تجارت ایشان و نبودند از راه راست یافتگان
و بعد از این آیه صاحب تسلیه ذکر نموده آنچه را که حضرت حق تعالی در کلام مجید در چند آیه ذکر
آن فرموده و آن اینست که والله علیم بالظالمین یعنی و خدای تعالی داناست بحال ظالمان و ستمکاران
که راه ایمانرا گذاشته اند و طریق کفر و طغیانرا پیش گرفته اند و قادر است که سزا و جزای ایشانرا بایشان
برساند و ایشانرا بعذاب و عقاب مبتلا گرداند **وایضا** صاحب کتاب تسلیة الشیعة و تقویة الشریعة
میگوید که اگرچه دلیل بر تنکیر سفیان ثوری از مخالفین است بسیار است اما همین قدر کافیست که
کسی اگر دین دار است که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی در اول کتاب معیشت

اورده است

آورده است که سفیان مذکور بمجلس حضرت ابی عبدالله یعنی جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
درآمد و جامه سفید نازکی در بر آنحضرت دید پس از روی بی ادبی و انکار با آنحضرت گفت که ان
هذا لیس من ثیابك یعنی این پوشش نسبت بحال تو ندارد بلکه باید که جامه درشت در بر کنی و
آنحضرت بدلیل قرآن او را الزام داده آن سرحلقه مبتدعه خجل و خوار از مجلس آن سرور اخیار بیرون
رفت و بعد از آن جمعی از مریدان آن پیشوای اهل عدوان بمجلس آنحضرت درآمدند که شاید آبی بروی
کار آورند و تلافی آن خاکسار نمایند پس آنجناب ایشانرا نیز ملزم ساخت تا مانند پیر گمراه خود با حال
تباه و روی سیاه مراجعت نمودند و چنانکه از کتب مقالات و کلامیه فریقین مستفاد میشود و
طایفتین بآن قایلند یکی از ائمه ضاله مضله مشبهه این سفیان بن سعید ثوری است و دیگر داود
ابن علی بن محمد ظاهری اصفهانی و احمد بن حنبل حرقوصی که از ائمه اربعه سنیانست و صاحب کتاب
ملل و نحل که از عظمای علمای سنیست در فهرست آنکتاب در تعداد مذاهب مشبهه میگوید که الحنابلة
اصحاب احمد بن حنبل الداودیه اصحاب داود بن علی الاصفهانی والسفیانیه اصحاب سفیان
الثوری و صاحب کتاب الزام النواصب میگوید که لما وقفت علی اصول مذاهب المسلمین من
کتاب الملل والنحل وغیره وجدت اصول السنة القایلین بتقدیم ابی بکر و صحابیه متفرقة علی
ثلثة مذاهب الاول مذهب المعتزلة التابعین واصل بن عطا الثانی مذهب الاشاعرة التابعین
ابا الحسن الاشعری الثالث مذهب المجسمة التابعین احمد بن حنبل و داود الظاهری و سفیان
الثوری و اگرچه واضع مذهب مبتدعه ابوهاشم کوفیست اما در میان اهل ضلالت او را رتبه
سفیان نیست بچند جهت یکی از آن جهات اینست که عرصه مذهب مبتدعه را سفیان وسیع کرد اینک
و بازار گمراهی ایشان با فزودن قایل شدن بصورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم از رواج و رونق
یافته **عصام کوید** که در طعن و ذم اینفرقه از رؤسای ایشان گرفته تا مریدان و معتقدان

اخبار بسیار است پس چنانکه صاحب کتاب فضایح المبتدعه میگوید اگر کسی منصف وجویای
حق باشد وتتبع نماید زشتی حال اینگروه ضال زود بر وظاهر خواهد گشت امّا اگر کسی پیروی
کتابهای قدمای علمای شیعه را گذاشته اوقات را همه صرف مطالعهٔ کتب ضالّه نموده باشد که از آنجمله است
فصوص الحکم که در واقع نصوص ابو الحکم است در اثبات عبادت صنم وکتابی که آنرا گلشن راز نام کرده اند
که در حقیقت گلخنیست پر از نطران وسعر وافروزنده آن دو باهیت دستان سازی بلکه گرازیست
کافر نواز و ترّهاتی را که قاضی زادهٔ لاهجی سیاهی وتیرگی در ودیوار وسقف وجدار آن آتشکده
مزدکیانرا بدود ودخان کفر وطغیان آن ترّهات زیادتی داده یا آنکه آلوده ناکسی دست از جنای
ثمرهٔ عرفان از شاخسار معجزه آثار آیات قرآن کوتاه ساخته باشد واز دوی خسیسی بکاسه لیسی
کفار یونان پرداخته واکل باز ماندهٔ ایشانرا که از لحوم خنازیر عصیان لذّت افزای ماندهٔ شیطانست
بر موائد پر فواید جنّات عدن تجری من تحتها الانهار ولحم طیر ممّا یشتهون اختیار کرده باشد هر آینه
نفی کتب اکابر اهل ایمان بلکه نفی وردّ حدیث وقرآن خواهد کرد چنانکه از بعضی از ابنای زمان
معلوم ومشاهد گشته واین بسبب آنست که از قوّت یقین بی بهره اند و یقین حاصل است که اهل یقین
در عالم بسیار کم اند چنانکه اخبار واحادیث بسیار بآن مشعر است از آنجمله بابیست مستقل درین باب
در کتاب کلینی وغیر آن از کتب قدما ویکی از آن احادیث اینست که بسند صحیح مرویست از حضرت امام
ضامن ثامن علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه که آنحضرت فرمود که الایمان فوق الاسلام
بدرجةٍ والتقوی فوق الایمان بدرجةٍ والیقین فوق التقوی بدرجةٍ ولم یقسم بین العباد شیٔ
اقلّ من الیقین یعنی ایمان بیک درجه از اسلام بالاتر است وتقوی بیکدرجه از ایمان بالاتر است
ویقین بیکدرجه از تقوی بالاتر است وکمتر از یقین چیزی درمیان بندگان قسمت نشده است وچون
عقل ونقل حاکم اند بر اینکه اهل یقین کم اند اینست که اکثر اهل عالم مایل بباطل شده اند وشجر ادبار ثمر

حبّ

حبّ ریاست در دلهای ایشان ریشه فرو برده وهرگاه بعضی از آن ناکسان که دعوای دانش
کنند وخواهند که خود را بر مردمان متدیّن وانمایند نفی کتب اکابر علما وردّ احادیث ائمهٔ هدی کنند پس
از عوام ایشان که از اسلام بجز نام چیزی در ایشان نمیتوان یافت چه توقع توان داشت بلی از حدیث
و قرآن هرچه صرفهٔ خود را در آن بینند قبول میکنند ومیدانند که حدیث وقرآنرا بالتمام ردّ کردن
رسوایی را از حد گذرانیدنست وبعضی را از مدّعیان علم ودانش دیدیم که با آنکه منکر صوفیه بودند
بتخصیص در انکار زنادقه مبالغهٔ بیکران داشتند بسبب بعضی از اغراض دنیوی نفی بعضی از کتب
شیعه وردّ برخی از احادیث صحیحه مینمودند پس از طایفهٔ مبتدعه که خدا وانبیا وائمهٔ هدی را
در باطن منکرند چشم دیانت داشتن از کمال ساده دلی خواهد بود لاسیما از فرقهٔ زنادقه که همگی
مشایخ صوفیه وتمامی علمای شیعه وبسیاری کسی از طایفهٔ عمریه ایشانرا مذمّت کرده اند توقع
دینداری نمودن کار مردم عاقل نیست بلکه از غایت جهل ونادانیست خصوصاً وقتی که ببینند که
اکثر ایشان با مؤمنان خود را از اهل ایمان میشمارند وبا جوکیان در اعتقاد غایت اتحاد دارند وبا
هر طایفهٔ خود را از ایشان وا مینمایند وبا ملحد ملحد دمسان وبا موحّد موحّد نمای نیرنگ بازند و اگر
تصوّف را قوی بینند صوفیند واگر جانب شیعه را غالب یابند بظاهر شیعی اند وبسیار کسی را ازین
طبقه می بینیم که ظاهر وهویداست که ایشانرا با دین کاری نیست وهمّت ایشان مصروف بر آتش مالیت
ومدار ایشان بر مذمّت حامیان دینست وکار ایشان خبث وغیبت صلحای مؤمنین است وبا آنکه
گفتار وکردار ایشان جار میزند که جاهل وساخته اند بلکه نقد دین را بشیطان لعین باخته اند هر یک
بسیاری از ابلهانرا فریب داده در پی خود انداخته اند تمام شد کلام صاحب کتاب فضایح المبتدعه
درینمقام وباید دانست که همچنانکه در مذمّت مبتدعه احادیث بسیار است در طعن فلاسفه
نیز اخبار بیشمار است واکابر علمای شیعه نیز ایشانرا طعنها زده اند مانند قطب راوندی علیه الرحمه

کہ کتابی در مذمت ایشان نوشته وآنرا تهافت الفلاسفه نام کرده و در کتاب خرایج وجرایح نیز
ایشانرا مذمت کرده واکر قول راوندي وامثالش بر بنیطا یفه حجت نباشد شاید قول غزالی و
اشباهش بر ایشان حجت باشد چراکه او نیز کتابی تصنیف کرده وآنکتابرا بهمین اسم یعنی تهافت الفلاسفه
موسوم ساخته واکر قول اورا نیز قبول نکنند ملا میرحسین میبدی که از شاکردان ملا جلال دوانیست
وازمتابعان متفلسفه اسلامیت و فنش فلسفه بوده در شرح دیوان اینجماعت را مذمت نموده
بعد ازانکه متکلمانرا مذمت بسیار کرده میکوید که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف میفرماید
که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام واین نظم اوست شعر وکم قلت للقوم انتم علی
شفا حفرة من کتاب الشفا // فلما استهانوا بتوبیخنا // فزعنا الی الله حتی کفی // فماتوا علی دین رسطالیس
وعشنا علی ملة المصطفی نظم فکر بهبود خود ای دل ز در دیکر کن // درد عاشق نشود به به
مداوای حکیم // و بعد از ذکرد و بیت دیکر ازین غزل میکوید که امام غزالی در رسالة المنقذ من
الضلال تکفیر ابو نصر فارابی وابو علی بن سینا که از اکابر حکماء مشائیین اند فرموده بواسطه نفی علم
حق بجزئیات ونفی حشر اجساد وایجاب قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیات او هم کرده اند واو
کفته نظم کفر چو منی کزاف وآسان نبود // محکم تر از ایمان من ایمان نبود // در دهر چه من یکی وآن
هم کافر // پس در همه دهر یک مسلمان نبود // وبسیاری از علمای امامیه که قبل ازین بوده اند
چنانکه صوفیه را مذمت کرده اند فلاسفه و متفلسفه را طعن زده اند وچنانکه از مطالعه کتابهای
صوفیه منع کرده اند ازخواندن ومطالعه کردن فلسفیات نیز منع نموده اند اکر خوف اطناب نمیبود
بعضی را از آن نقل مینمود وچندین تن از علمای زمان ما نیز بطریق ایشان منع ازخواندن فلسفیات
نموده اند ملا محمد محسن کاشی که صوفیست وشاکرد صدرای فلسفیست و معتقد فلاسفه است
در کتاب کلمات الطریقه اشتغال بفلسفیات را تهجین نموده است باین عبارت که ومنهم من ولع

بالنظر

بالنظر الی کتب الفلاسفه لیس له طول عمره هم سواه ولا له فی غیره هواه من قبل ان یحکم علما شرعیا
اصلیا او فرعیا وربما لم یسمع قط مما جاءه نبیه فی ذوبه سوی ما اخذه فی صغره عن امه و
ابیه لم یتعلم من الشریعة ادبا ولا سنة ولم یتقلد عن صاحبها فی علمه منه ولعله لم یتمیز الثنا فلة
من الفریضة مع دعاویه العریضة کانه حسب ان العلوم الفلسفیه اعلی من علوم الدینیه ام
حسب انهم حصلوها بدون الریاضات العملیة کلا انهم ما استفادوا موادها الا من الانبیاء ولا
نتایجها الا بالمجاهدات الشرعیة والعنا افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
بعد از آن میکوید ومن هؤلاء من یتعلل بان غرضه من ذلک تحصیل الاستعداد لفهم الحدیث
والقرآن وکذلک سولت له نفسه والشیطان مع انه لا ینفرغ للحکمة العملیه لا المنقوله عنهم ولا النبویه
مع ان العمل متقدم علی العلم عند کلا الفریقین شرط له فی کلا المنهجین ولکن الشیطان یصده عنه فینتقم
الله منه فیصرف قلبه عن فهم اسرار الشرایع والاحکام والله عزیز ذو انتقام حاصل مضمون این چند
کلمه اینست که از مردمان هست کسی که بیش از انکه چیزی از اصول و فروع دین بیاموزد حریص میکردد
نظر کردن را بکتب فلاسفه بروجهی که در مدت عمر بغیر آن بامری نمیپردازد وبسیار باشد که از پیغمبر
پیغمبر صلی الله علیه وآله او هرچه چیزی نشنیده باشد سوای آنچه در کودکی از پدر و مادر استماع نموده و
شاید که تمیز میان واجب و سنت نکرده باشد کویا کمان کرده است که علوم فلسفیه اعلی واشرفست
از علوم دینیه کلا وحاشا فلاسفه استفاده نموده اند آن علوم را مکر از انبیا و مستفید نشده اند
از نتایج آن الا بمجاهدات شرعیه وعنا و بعد ازین کلام خام که مورد اعتراض تمام است میکوید
که از ایشان کسی هست که بهانه میکند که غرضش ازخواندن ومطالعه کردن فلسفیات تحصیل استعداد
فهمیدن حدیث است وقرآن وهمچنین آراسته است از برای او نفس او وشیطان عصام کوید
که عجب است از حضرت آخند که از نیمعنی غافل شده است که هر که از انبیا منشاء و ماده اینطور کفتکوها

نشده اند که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و از هیچ یک از فرستادگان خدا منقول نشده که دوزخ و جنات
ان مانند ارواح در تحت فلک اثیر و بهشت عروج ارواح است بسموات و رسیدن و پیوستن بنفس
کل و دیگر کلمات کفر و مزخرفات که فلاسفه گفته اند و بقالب زده اند که مقام گنجایش نقل همه آن ندارد
اگر حضرت آخوند بکتاب شهاب المؤمنین فی رجم الشیاطین المبتدعین رجوع نمایند متذکر بسیاری از آن
خواهند شد کلا و حاشا که انبیا مواد این گونه گفتگوها باشند و حال آنکه ارباب ادیان و ملل بلکه عالمیان
تمام اتفاق دارند که فلاسفه از اتباع انبیا استنکاف داشته اند و تابع هیچ یک از فرستادگان خدا
و شرایع نشده اند بلی هر گاه کسی در مقام هواداری ایشان در آید بناچار باید شر گفت که ما استفادوا
موادها الا من الانبیا و لا نتایجها الا بالمجاهدات الشرعیة والعنا چنانکه آنهایی که تعصب صوفیه می
کشند آداب و ارکان شرعیه را تصوف نام میکنند و سبب گمراهی عالمی میگردند نمیدانم حضرت آخوند
تعمد میکنند یا تجاهل مینمایند یا بیخبرند یا فراموش کرده اند اگر باعث این گفتگو فراموشیست و اگر
بیخبری ما بنقل دو سه کلمه از کتاب ملل و نحل مذکور و مخبر و مصدع ایشان میشویم و بجهت اختصار
بترجمه عبارت شهرستانی سخن را کوتاه میکنیم این مرد دانشمند مشهور در کتاب مزبور بعد از شرح
عقاید اصحاب ملل و قلمی کردن آیین آن که و منهم اهل الاهواء والنحل میگوید که اینطایفه در مقابل ارباب
دیانات تقابل تضاد یعنی ضد یکدیگرند و اعتماد ایشان بر فطرت سلیمه و عقل کامل است
و بعد از ذکر معطله میگوید بعضی از ایشان بیک نوعی از تعطیل بیرون آیند و اثبات معقولی
نمایند لیکن بحدود و احکام و شریعت و اسلام قایل نشوند و گمان برند که چون حاصل کردند معقولات را
و ثابت کردند از برای عالم مبداء و معاد را بکمال مطلوب رسیدند و پنداشتند که سعادت بقدر
احاطه و علم است و شقاوت بمقدار سفاهت و جهل است و این گروه فلاسفه الهیین اند ایشان
گویند که شرایع و احکام شرایع امور مصلحتیه عامیه است و حدود و احکام و حلال

وحرام

حرام امور وضعیه است و اصحاب شرایع مردمانی اند که ایشان را حکمتهای عملیه است و بسیار باشد که مؤید
شوند از نزد واهب الصور باثبات احکام و وضع حلال و حرام و مصلحت از برای عباد و آبادانی بلاد
و آنچه خبر میدهند واضعان شرایع از آن از عالم روحانیین از ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم امور
معقوله است که ایشان تعبیر نموده اند بصورتهای خیالیه جسمانیه و همچنین آنچه خبر میدهند از احوال
معاد از بهشت و دوزخ مانند قصرها و نهرها و مرغان و میوهها در بهشت ترغیبات مر عوام را که آنچه
که میل میکند بآن طبایع ایشان و آنچه خبر میدهند از سلاسل و اغلال و خزی و نکال در جهنم ترهیبات
مر عوام را با آنچه که منزجر میشود از آن طبعهای ایشان و الا در عالم علوی اشکال جسمانی و صورتهای
جرمانی صورت نیابد بعد از تقریر این چند کلمه شهرستانی مذکور میگوید که این نیکوترین آنچه ثبت
که ایشان اعتقاد دارند آن را در حق پیغمبران علیهم السلام یعنی زشت تر از این سخنان در باره پیغمبران
بسیار میگویند شاید حضرت آخوند از آن عبارت شهرستانی و امثال او گول خورده باشد که بعد از
این کلمات میگوید لست اعنی بهم الذین اخذوا علومهم من مشکوة النبوة یا گمان کرده باشد که آنکه
شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس را داخل اهل حکمت داشته
و از پیغمبران همین ایشان را حکیم پنداشته راست است و ندانسته که حکمت انبیا غیر آنست که او و غیر او
از گمراهان فهمیده اند و ظاهرا حضرت آخوند نیافته اند که دعوای صاحب تاریخ حکما و شهرستانی
و غیر ایشان که غاذیمون و هرمس شیث و ادریس اند صلوات الله علیهما باطل است و دلیل بر بطلان
دعوای ایشان آنست که خود نقل کرده اند که هرمس و غاذیمون بقدم عالم قایلند و حاشا که از شیث
و ادریس یا دیگری از انبیا غلطی سر زده باشد و باینطور کلمه که منجر بکفر است قایل شده باشند چون
عرصه این کلام بسیار وسیع است و مقام را گنجایش زیاده برین نیست بهمین اکتفا نمود اگر حضرت
آخوند خواهند که بر غلط خود و کفر فلاسفه بهتر از این اطلاع یابند باید که بکتاب شهاب المؤمنین

فی رجم الشیاطین المبتدعین رجوع نمایند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بجملا با آنکه حضرت
آخوند ملا محسن میلی تمام بفلاسفه داشته این طایفه را که قبل از تعلم علوم دینیه بخواندن فلسفیات مشغول
میشوند مذمت کرده چنانکه با آنکه واله و شیدای مشایخ صوفیه شده تا بمرتبه که مثل غزالی ناصبی ملعون
را که کشنده عمر خطاب را ملعون میداند و قاتل حضرت امام حسین علیه السلام را ملعون نمیداند پیروی
مینماید و خود را تا غزالیون نام میکند این طایفه را که درین روزگار بسیار شده اند و نام خود صوفی
و شیخ و درویش میکنند درهمین کتاب کلمات الطریفه طعنها زده و چند فصل در مذمت ایشان نوشته
چنانکه قبل ازین مذکور گشت و مولانا عبدالله شوشتری رحمه الله تعالی که از استادان استاد این
فقیر است خود مبالغه عظیم داشت در منع از خواندن فلسفیات و در رساله فارسیه میگوید که گمان
اینست که اکثر آنچه ایشان یعنی فلاسفه و متفلسفه ذکر کرده اند موجب زیادتی شک و شبهه میگردد
و قطع النظر از کلمات ایشان کردن اولی و انسب است لاسیما نسبت بجمعی که فهم عالی مستقیم ندارند و
گمان اینست که ایشان را اشتغال بآن ابتداءً و بی عروض شبهه که لا تتم الا ان الله باشد حرام باشد و آن
قسم طبیعت عالی که از تشکیک و ملاحظه شبهه مضطرب نگردد در کمال ندرت است و معظم علمای
ازین معنی فیما نعلم عاری اند اگرچه گمان هر کس اینست که بمرتبه عالی رسیده و بواسطه آن گمان
غلط در مهالک عظیم افتاده پس چون طبیعت سلیم را ابتداءً مریض سازند بگمان اینکه علاج خواهند
کرد و علاج خود میسر نباشد مگر بلطف و توفیق الهی و تضرع و ابتهال بجانب وی و تصفیه نیت
درین باب اگر معتقد وجود صانع باشد و شیخ بهاء الدین محمد غفرالله له که او نیز از استادان استاد
این شکسته است در چندین موضع ذم فلسفیات نموده و در منظوماتی که آنرا نان و حلوا نام کرده
میگوید نظم چند چند از حکمت یونانیان ۞ حکمت ایمانیان را هم بدان ۞ دل منور کن بانوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی ۞ سرور عالم شه دنیا و دین ۞ سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین ۞

سؤر

سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی ۞ کی شفا گفتی نبی ای معتلی ۞ و ایضا ظاهر است که شیخ مذکور در کتاب
اربعین از قرآن و حدیث استدلال نموده که شنیدن قصه‌های دروغ حرام است و گوش داشتن
بخوانندهٔ آن مزخرفات پرستیدن آن قصه خوانست سخنش را مطلق اعتبار نمیکنند و بمجرد آنکه در کتاب
مفتاح الفلاح نقل کند که شیخ شبستری گفته نظم روا باشد انا الحق از درختی ۞ چرا نبود روا از نیک
بختی ۞ قولش را مستند خود میسازند و هیچ فکر نمیکنند که در خوبی شبستری و حلاج و محیی الدین و امثال
ایشان خود دلیلی ندارد و گمان غلطی برده و بمحض گمان حرفی گفته و معلوم است که تتبع احوال ایشان
نکرده ظاهرا اینجماعت اینقدر نمیدانند که معصوم است که غلط نمیکند و قول و فعل معصوم است که
سند است و همچنین آنچه در مذمت فلاسفه و فلسفیات گفته مطلقا بآن التفات نمیکنند اما چه توانند
کرد بیچارگانی که عنان اختیار بدست شیطان داده اند و از پی نفس و هوا افتاده اند و نیز از چنگ
ابلیس رهائی دارند و نیز با نفس و هوا بر می آیند ای دوستان شاه اولیا بنظر عبرت ملاحظه نمائید
که جمعی با آنکه دعوای مسلمانی میکنند و لاف ایمان و تشیع میزنند تا بچه مرتبه تابع ابلیس پر تلبیس شده اند
که اگر یکی از امثال ما مردم جایز الخطا گمان غلطی برده باشد یا او را شبهتی روی داده باشد آنرا حجت
میدانند و آن باطل را حق میشمارند و از قول حق و کلام سدید که مستنبط از آیات محکمات و مؤید
از احادیث صحیحه صریحه است از آنجهت که برخلاف طبیعت مایل بباطل خود می یابند روی می تابند
و بواسطه پیروی نفس و هوا نقل کتب معتبره بسیاری از اکابر علما مینمایند و کلام خدای تعالی
و احادیث مصطفی و ائمه هدی علیهم السلام را نادیده و ناشنیده می انگارند و بقول سست و گمان
غلط مردم جایز الخطا متمسک میشوند حضرت الله تعالی همه را از شر نفس و هوا و وساوس شیطان
دغا محافظت نماید و جمیع شیعیان را در متابعت سید انبیا و ائمه هدی ثابت و راسخ بدارد بمنه و جوده
و در بیان ملا محمد تقی بن [illegible] مجلسی صاحب و شارح قصیده مونس الابرار در باب حقیت

وبطلان تصوف مناظرها داده ودر اثنای آن مناظرات چنانکه در فصل دوم باب
هفدهم کتاب توضیح المشربین وتنقیح المذهبین وکتاب اصول فصول التوضیح مسطوراست
ملای مذکور میگوید اجماع اینطایفه است یعنی طایفه صوفیه که عوام را جایز نیست نظر کردن در کتب
ابتداعات یعنی کتب صوفیه چنانکه جایز نیست نظر کردن در کتب حکما و مکرر برسر منبر میگفت که جمعی
از بی توفیقان حکمت میخوانند وشرح ضلاله را شرح هدایه نام کرده اند ویک پسرش که عبد الله
نام دارد بعد از فوت او برسر منبر بر کل صوفیان لعنت کرد وبغایت منکر فلاسفه وتابعان
ایشانست وپسر دیگرش که محمد باقر نام دارد کتاب عین الحیوة تألیف نموده ودر آن مذمت
صوفیان بیان کرده ورساله هم بعربی در طعن ایشان نوشته وفلاسفه ومتفلسفه را نیز که
خود را حکما نام کرده اند در آن رساله طعن زده میگوید که فترك اکثر الناس فی زماننا
آثار اهل بیت نبیهم واستبدوا بآرائهم فمنهم من سلك مسلك الحكماء الذین ضلوا واضلوا
ولم یقروا بنبی ولم یؤمنوا بكتاب واعتمدوا على عقولهم الفاسدة وآرائهم الكاسدة فاتخذوهم
ائمة وقادة فهم یأولون النصوص الصریحة الصحیحة عن ائمة الهدی صلوات الله علیهم
بانه لا یوافق ما ذهب الیه الحكماء مع انهم یرون ان دلائلهم وشبههم لا تفید ظنا ولا وهما
بل لیس افكارهم الا كنسج العنكبوت وایضا یرون تخالف اهوائهم وتباین آرائهم فمنهم مشاؤن
ومنهم اشراقیون فلا یوافق رأی احدی الطائفتین رأی الاخری ومعاذ الله ان یكل الناس
الی عقولهم فی اصول العقاید فیتحیرون فی مراتع الجهالات ولا ادری انهم كیف یجترون ان یأولوا
النصوص الواضحة الصادرة عن اهل العصمة والطهارة لحسن ظنهم بیونانی كافر لا یعتقد
دینا ولا مذهبا وطائفة من اهل دهرنا اتخذوا البدع دینا یعبدون الله به وسموه بالتصوف
فاتخذوا الرهبانیة عبادة مع ان نبینا صلی الله علیه وآله قد نهی عنها وامرنا بالتزویج ومعاشرة

الخلق

الخلق والحضور فی الجماعات والاجتماع مع المؤمنین فی مجالسهم وهدایة بعضهم بعضا وتعلم
احکام الله تعالی وتعلیمها وعیادة المرضی وتشییع الجنازة وزیارة المؤمنین والسعی فی حوایجهم
والامر بالمعروف والنهی عن المنکر واقامة حدود الله ونشر احکام الله والرهبانیة التی
ابتدعوها یستلزم ترك جمیع الفرایض والسنن ثم انهم فی تلك الرهبانیة احدثوا
عبادات مخترعة فمنها الذکر الخفی الذی هو عمل خاص علی هیئة خاصة لم یرد به نص
ولا خبر ولم یوجد فی كتاب ولا اثر ومثل هذا بدعة محرمة بلا شك ولا ریب قال
رسول الله صلی الله علیه وآله كل بدعة ضلالة وكل ضلالة سبیلها الی النار ومنها الذکر
الجلی الذی یتغنون فیه بالاشعار ویشهقون شهیق الحمار ویعبدون الله بالمكاء والتصدیة
ویزعمون ان لله تعالی لیس عبادة سوی هذین الذکرین المبتدعین ویترکون جمیع السنن
والنوافل وینقصون من الصلوة الفریضة بنقر كنقر الغراب ولولا خوف العلماء لكانوا یترکونها
رأسا ثم انهم لعنهم الله لا یقنعون بتلك البدع بل یحرفون اصول الدین ویقولون بوحدة
الوجود والمعنی المشهور فی هذا الزمان المسموع من مشایخهم كفر بالله العظیم ویقولون
بالجبر وسقوط العبادات وغیرها من الاصول الفاسدة السخیفة فاحذروا یا اخوانی وتفقدوا
ایمانكم وادیانكم من وساوس الشیاطین وتسویلاتهم وایاكم ان تنخدعوا من اطوارهم
المتصنعة التی تعلقت بقلوب الجاهلین یعنی ترك كردند اكثر مردمان در زمان ما آثار
اهل بیت پیغمبر خود را وبكار بردند اندیشها وفکرهای خود را پس بعضی از ایشان مسلك
حكما پیش گرفتند وبطریق ایشان رفتند كه گمراه وگمراه كننده اند واقرار به پیغمبری پیغمبری
نكرده اند وباور نداشته اند كتابی را از كتابهای آسمانی واعتماد بر عقلهای فاسد ورأیهای
كاسد خود نموده اند پس فرا گرفتند آن حكیما نرا امامان وقایدان وایشان تاویل میكنند

نصوص صریحهٔ صحیحه را که منقولست از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم بسبب انکه موافق نیست آن چیزها

که بران رفته اند حیّا با انکه می بینند که دلیلها و شبهها ای افادهٔ ظن و وهمی نمیکند بلکه نیست

فکرهای ایشان مگر مانند پردهٔ عنکبوت و نیزی بینند تخالف اهوا و تباین آرای ایشانرا و از

یکجا جمع مشائیون اند و طایفه اشراقیون اند و نیست رأی یکی از آن دو طایفه موافق رأی طایفهٔ

دیگر و معاذ الله که خدای تعالی واگذارد مردمانرا بعقلهای ایشان در اصول عقاید پس متحیره

خواهند شد در چراگاههای نادانیها و نمیدانم که ایشان چون جرات مینمایند که تاویل میکنند

نصوص واضحه را که صادر است از اهل بیت عصمت و طهارت بجهت حسن ظنی که دارند بیونانی

کافری که اعتقاد بدینی و مذهبی ندارد و طایفه از اهل دهر ما بدعتها را دین خود کرده اند

و پرستش میکنند خدارا بآن دین و آن دین را تصوف نام کرده اند و رهبانیت را عبادت

گرفته اند با انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی کرده است از رهبانیت و امر کرده است بتزویج

ما را و بمعاشرت با خلق و حاضر شدن در جماعات و اجتماع نمودن با مؤمنان در مجلسهای ایشان

و راه نمایی کردن بعضی از ایشان بعضی را و تعلیم و تعلم احکام الله و عیادت بیماران و تشییع

جنازه و زیارت مؤمنان و سعی کردن در حوایج ایشان و امر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر

و بپای داشتن حدود الله و نشر احکام الله و رهبانیت که ایشان ابتداع نموده اند مستلزم

ترک جمیع آن واجبها و سنتهاست و پس از آن ایشان در آن رهبانیت احداث عبادت مخترعه

نموده اند از آنجمله ذکر خفی ایشانست که عمل خاص و هیات خاصه ایست که وارد نشده است بآن

خبری و یافت نشده در کتاب و اثر و مثل آن عمل بی شك و ریب بدعت حرامست و پیغمبر صلی الله

علیه و آله فرموده است که هر بدعتی گمراهیست و هر گمراهی راهش بجهنم است و از آنجمله ذکر

جلیست که غنا میکنند در آن ذکر با اشعار و خرانه فریاد میکنند و مانند خر عرعر میزنند و پرستش

میکنند

میکنند خدارا با سخاو و نعره زدن و دست بهم کوفتن و کمان میکنند که عبادتی نیست سوای آن ذکر خفی و جلی که

هر دو مبتدع و مخترع اند و ترک میکنند جمیع سنتها و نوافل را و قناعت میکنند از نماز واجبی بمنقار زدن بزمین

مانند منقار زدن کلاغ و اکثر از ترس علما نمیبود یکباره ترک نماز میکردند و بعد از آن ایشان که لعنت کند خدای تعالی

بر ایشان قناعت نمیکنند بان بدعتها بلکه اصول دین را تحریف میکنند و قایل بوحدت وجود میشوند که معنی مشهور آنکه در

زمان مسموعست از مشایخ ایشان و کفریست آن بخدای عظیم و بجبر و سقوط عبادات قایل میشوند و غیر آنها از اصول فاسده سخیفه

پس حذر کنید ای برادران من و نگاه دارید ایمان و ادیان خود را از وسوسهای شیاطین و تسویلات ایشان و بپرهیزید که فریفته

شوید از طورها و روشهای ساخته ایشان که بند میشوند آن روشهای ساخته بدلهای جاهلان و قول امیر محمد باقر داماد

درین باب قبل ازین از رسالهٔ الثقوب الشهاب منقول گشت بالجمله بغیر ایشان بسیار کسی از متقدمین و متاخرین این

کسان را طعن زده اند پس از برای انکه مبادا موجب ملال مطالعه کنندگان شود بهمین گفتگو نمودیم و ماخوذ بسبب احادیث صحیحه که در دست داریم از ایشان

این گفتگوها مستغنیم و این چند کلمه که ذکر کرده شد غرض آنست که دوستان شاه مردان بدانند که مذمت کردن صوفیه و متصوفه و اتباع و

اشیاع ایشان منحصر در صاحب و شارح این قصیده نیست بلکه بسیار کسی از متقدمین و متاخرین علمای شیعه ایشانرا مذمت کرده اند و حدیثهای

بسیار از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در طعن آن فرقهٔ نابکار روایت نموده اند چنانکه در کتاب الوقیعه فی سبل المبتدعه و کتاب شهاب المؤمنین فی

رجم الشیاطین المبتدعین و دیگر کتابهای علمای امامیه مسطور است و بآن گول نخورند که بعضی از آن دو طایفه گمراه گمراه کننده چون نمیتوانند

که بظاهر نفی حدیث و قرآن کنند نفی بعضی از آنطور کتابها میکنند و هیچ فکر نمینمایند که عاقل بآن مزخرفات که ایشان بهم میرسانند فریب نخورد و میداند

که آنطور کتابها را قبل که عمر و تالیف نموده باشد و ایشان گویند که مؤلف آن زید است زیدی که آنچنان کتابی تالیف نماید در فضیلت و دیانت

از عمرو کمتر نخواهد بود و کدام سفیهی آید که عمر خود را صرف تصنیف کتابی کند که قریب بصد هزار بیت باشد و آنرا بنام دیگری نمود

که شیعیان تا انقراض عالم آن کتاب را خوانند و غیر مؤلف را دعای خیر کنند حضرت حق تعالی از شر تابعان نفس و هوا و خراب کنندگان دین

عزّا جمیع مؤمنانرا محافظت نماید بحق النبی و عترته المعصومین تمّ الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید الفقیر الحقیر محمد مؤمن

ابن عبد الجواد الکاظمی فی یوم الاثنین اربع و عشرین شهر صفر من شهور سنه ثلث و ثمانین و الف من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله

و سلم تسلیما کثیرا کثیرا کثیرا

والحمد لله رب

العالمین

١+١٤٥